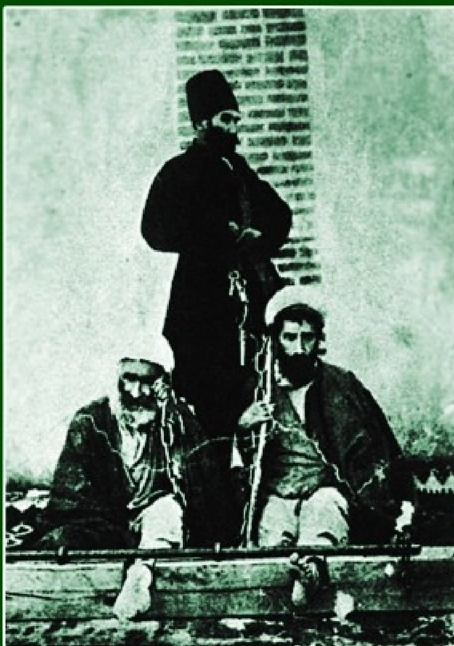
(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

کتاب اول : مقدمات

ناصر پورپیرار

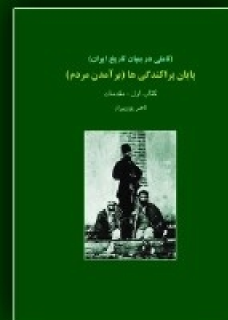


(تاملی در بنیان تاریخ ایران) پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم) کتاب اول : مقدمات ناصر پورپیرار

اگر یهود تورات آسمانی ندارد، کنیسه بی‌دغدغه برای فرماندهان نظامی‌اش، جواز کشتار یک میلیون فلسطینی در جنگ غزه را صادر کرده و پاپ طلایی، نسل کشی مسلمین به دست سربازان کلیسا در عراق و افغانستان را، با نگاهی حمایت گرانه متبرک می کند، پس معلوم نیست که با کدام منطق سیاسی و دینی و فرهنگی و حتی اقتصادی، در سرزمین اسلامی ما، برای نمایندگان فرقه‌های بی‌خدا هم کرسی اعلام نظر می گذارند و بی‌اعتنا به آیات قرآن که ورود اهل کتاب پیشین، یعنی یهود و نصاری به مراکز رسمی و عبادی مسلمانان را نهی می کند، یهود و ارمنی و زردشتی، همگی با هم، دوستانه و در ظرف واحدی پالوده می‌خوریم.

بار دیگر یادآور شوم که از زمان ترک یکتاپرستی و ورود به شرک، یهود و نصاری به دورانی بازگشته‌اند که هنوز پیامبر و کتابی برای هدایت آنان ارسال نشده بود. آیا رمز و نیاز کنترل بنی‌اسراییل با ارسال موسای پیامبر و کتاب تورات، اینک گشوده نمی‌شود که وارد کردن عقل و اندیشه و آرامش به میان خون خوارگانی فطری، از ماقبل موسای پیامبر است؟

آیا مسلمانان که به تنها پایگاه جهانی یکتاپرستی وابسته‌اند، دستورالعمل نهایی قرآن در باب نحوه سلوک با اهل کتاب پیشین را فراموش کرده و به یاد نمی‌آورند که یهود و نصاری دشمن اسلام و مسلمانان‌اند و تحقیق و عقیده‌ای را دنبال نکرده و نمی کنند، جز این که شرق میانه‌ی اینک مسلمان را هرچه می‌توانند از حقیقت رخ داده‌های تاریخی و هویت و فرهنگ قبل و بعد از دعوت پیامبر، دورتر کنند، زیرا کنیسه و کلیسا بازگشت و معاد برای ادای پاسخ و حساب رسی را باور ندارند. (کتاب حاضر، هواخوری پنج)



بسم الله الرحمن الرحیم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی
(برآمدن مردم)

کتاب اول: مقدمات

ناصر پورپیرار

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی (برآمدن مردم)

(بخش اول، مقدمات)

ویرایش اول، اسفند ۹٤

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی
و در اندازه های اصلی،
به آدرس زیر رجوع کنید.
www.naria.info

تصویر روی جلد:
حاج سیاح و میرزا رضا کرمانی در کند و زنجیر زندان قزوین
به پنجه‌ی پاها توجه کنید که یکی رو به آسمان و دیگری رو به زمین است.

www.HaghoSabr.ir
naryna.blogsky.com

فهرست

۲۹۲. مقدمه یک

آن حرکت گام به گام و منزل به منزل، در مسیر و مفهوم بنیان‌اندیشی، که با ورود به چند صد مدخل و منظر گوناگون، سرانجام فقدان مطلق اسلوب و ارتباط، در اطلاعات تاریخی و فرهنگی موجود را علنی کرد، به قصد زمینه‌سازی مقدماتی برای ورود به حوادث مبهم و پیچیده تاریخ معاصر ایران بود، که ادبیات کنونی درباره آن مملو از تعارفات فریبنده و قصه‌هایی بزک شده برای خواب روشن‌فکری عوام‌اندیش ماست که گویی برای بلعیدن و بالیدن به ناآگاهی‌های کنونی تربیت شده‌اند. با این همه به خواست و مدد خداوند، گذر از این معبر بس دشوار مسیر و کار غول‌آسای اثبات نوکنده بودن کتیبه بیستون و از آن طریق بطلان مندرجات ادعا شده در کتیبه‌های ایلامی و بابلی و پهلوی و سومری و آرامی و غیره هم ممکن شد تا سرانجام طالبان حقیقت دریابند هیچ بخشی از مراسم و مراثی و مراجع و مکتوبات موجود، به استثنای کتاب و کلمات قرآن، استحکام و استعداد توجه و تبعیت ندارد و راه به منزلی برای اسکان نمی‌برد. کوشیدم انظار را به این سو هدایت کنم که در شرق میانه، بر اثر وقوع قتل عام پوریم، افزون بر هزار سال پس از تولد اسلام نیز آثار تجمع و تمدن دیده نمی‌شود و آن چه را در منابع موجود، مستحدثات عمومی، از قبیل کاروان‌سرا و حمام و آب‌انبار و بازار و پل و سد و امکنه عبادی و دست‌نوشته‌های اصطلاحاً کهن نامیده‌اند، در اقالیم شرق میانه عمری دورتر از سه قرن ندارند و جملگی باز ساخته‌هایی نو پایه‌اند، که دست‌کاری آزاد و الواط منشانه‌ی به اصطلاح متخصصان غالباً یهود غربی، برای رفع نیازهای خود، عمر آن‌ها را تا اعماق زمان عقب برده است!

اینک دیگر می‌دانیم آن هرزه نهال‌های یهود نشانده در مدخل تاریخ و فرهنگ ایران و اختصاصاً مراقبت شده از سوی خاخام، یعنی تصور وجود دولت‌ها و سرداران و سلاطین و امپراطوران مقتدر هخامنشی و اشکانی و ساسانی، سرانجام به بار ننشست و انتقال آن خیالات فاقد اساس که به سعی تیم «تاریخ ایران ساز» یهود، با هدف محو ردپای قتل عام پوریم، در دو قرن اخیر به متون آموزشی و تبلیغات سوپرناسیونالیستی

وارد کرده‌اند، با نصب چند سوال بنیان‌اندیشانه بی‌ثمر ماند. چنین نبرد نفس‌گیر میان دروغ و حقیقت، که النهایه بر سراپای اغلب تصورات تاریخی و فرهنگی ملل کهن و باستانی جهان مهر جعل کوبید، هنوز هم با چراغ‌های چشمک‌زن، مورخ را می‌خواند تا از آخرین نمونه و نمودار جعلیات کلان ساخت یهود در مقاطع مختلف پرده بردارد.

این جا و در ذیل مقالات ایران‌شناسی بدون دغل و دروغ، مکتب و مرکزی گشوده شد که بزک غلیظ و دل‌آشوب‌کن و ماسیده بر صورت ملی و قومی مردم این منطقه را به هفت آب شست و با شاه‌نامه و دده قورقود ستایانی مقابله شد که سینه بر حفاظت دروغ سپر کردند و از هستی هزاره‌های خود بدون اعلام تختگاه رویش، سخن گفتند. کوشیدم هر مدخلی را به صورت و سمت‌های گوناگون بگردانم تا بی‌اصل و نسب بودن هر سنخ از سخنان قوم‌پرستان و ادعای سرکردگی‌های رنگارنگ این و آن را در تمام جهات و با وسائل و مباحث گوناگون بی‌اعتبار کنم. در میان و خلال این جدال، غنائمی به چنگ آمد، همچون مبحث خط و زبان و زمان کتابت و ظهور قلم و فقدان تأسیسات زیربنایی پرورش و رشد فرهنگ و مطالب بنیانی دیگر که قابل ارزش گذاری نیست.

مثلاً با نمایش فقط هفت سطر صفحه بعد، از ترجمه ترکی کتاب استر، در توراتی مانده از ۱۲۵ سال پیش، توجه دادم که زبان ترکان مطلقاً فاقد لغات تمدنی پایه است که هنوزهم خط‌مستقلی برای نوشتن نساخته‌اند و آغوش گشودگان به روی حقیقت را خواندم تا اگر «پادشاه» و «غضب» و «ملکه» و «مقرر» و «خدمت» و «نوکر» و «چون» و «خوش منظر» و «باکره» و «مملکت» و «ولایت» و «مأمور» و «تعیین» و «پایتخت» و «حرم خانه» و «خواجه سرا» و «عورت» و «محافظت» و «جمع» و «لازم»، در این چند سطر، برگرفته از لفظ ترکی نیست و از آن قابل تأمل‌تر اگر ترکان در زبان فرهنگی و نگارشی خود لغت مستقل و بومی برای «پادشاه» نداشته‌اند و هنوز هم ندارند، پس باید دوستانه تذکر داد که نومهاجرین جدید به اقلیم اینک ترک نشین، در مسقط‌الراس پیشین خود چندان پراکنده و بی‌پیوند بوده‌اند، که سرکرده‌ای به نام پادشاه را نمی‌شناخته و ابزار خطابی برای چنان مقامی نداشته‌اند و این هنوز زمانی است که سخن از دارایی فرهنگی فعال‌ترین و پرشمارترین قوم ایران در میان است.

حالا و در مقام این مدخل بیدارگر و چنین ریشه‌یابی ملی و تمدنی، می‌توان خردمندانه تأمل کرد، و یا اوباشانه و بدون نتیجه مهمل سرود و فحش فرستاد.

استیر ۲ ۸۱۹

ایکنجی باب

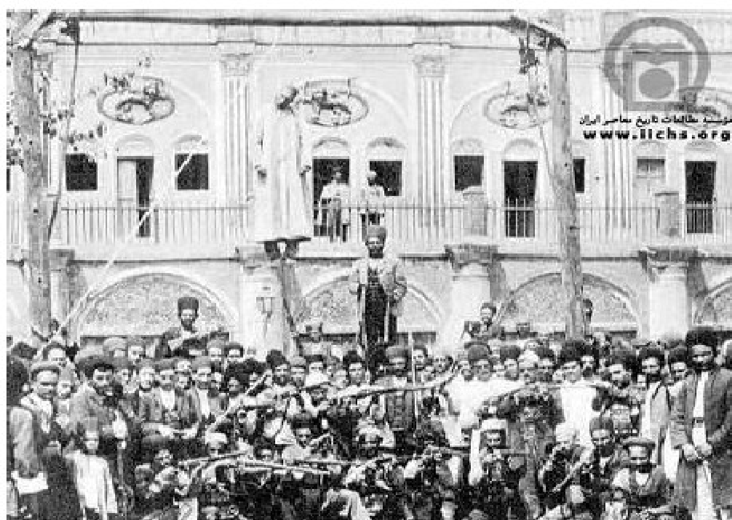
او بو زادلردن صوره که احشوروش پادشاهن غضبی سونمش ایدی اونا وشتی
منلگنی و اونن ایلدیگنی و همده اونن بارسنده مقرر اولانی یادینه گتوردی ۲ و پادشاهه
خدمت ایلین نوکرلری دیدیلر پادشاه ایچون خوش منظر باکره قزلری آختاروسونلر
۳ و پادشاه اوز مملکتین هامی ولایتلرینه یاورلر تعیین ایلسون که هر بیر خوش منظر
باکره قز شوشن پایتختده حرم خانه‌یه پادشاهن خواجه‌سرایی اولان عورتلر محافظی
هیگاین الینه جمع اولوب اونلرن باکره‌لکه لازم اولان زادلاری ویرسونلر ۴ و او
قزی که پادشاهن نظرینه خوش گلور اوز وشتینن یرینه ملکه ایلسون و بو سوز

از آغاز توجه داده‌ام که **محقق** بر جایگاه دیگری جز آن تکیه می‌زند که **معتقد** بر آن یله دارد و گفته‌ام که محقق و مورخ خود را اسیر هیچ تعارف و بدآمد و خوش‌آمد و بگیر و ببندی نمی‌کند و بی‌حساسیت دینی و مذهبی و قومی و غیره، سرسختانه در باب چرایی و چه‌گونگی پدیده‌های تاریخی و فرهنگی سوال می‌آفریند و امیدوار است آن قشر موظفی که در دولت و یا بدنه ملی مسئول پاسخ‌گویی و آزاد کردن گریبان عمومی از توهمات و تدارکات یهود ساخته‌اند، سرانجام با سر به زیری کامل سهم خود در بی‌توجهی خراب‌کارانه نسبت به حقایق نویافته را گردن بگیرند.

چنان که اینک توجه می‌دهم این تصویر به دار کشیدن شیخ فضل‌الله، به دلایل فنی چند، مسلماً قلابی است. محقق به محض دریافت این حقیقت روشن، دفتر نگاشته‌های رسمی در موضوع خیزش مشروطیت را می‌بندد و به دنبال مرتکبین این جعل کلان و منافعی می‌گردد که کسانی را به دست‌بردگی در این مدرک معروف تاریخ معاصرایران نیازمند کرده است.



برای آشنایی بیش‌تر با ریشه‌های اجرای ناشیانه این جعل و ارائه قرینه‌ای برای مقایسه، کافی است به تصویر زیر دقیق شوید که گویا از به دار کشیدن «هاشم دوه چی» در میدان توپ خانه قدیم برداشته‌اند.



در این جا قرقره طناب، بر تیر چوبی افقی در کلاف مخصوص دار متصل است، در حالی که در تصویر شیخ فضل‌الله چهارچوب و تیرهای افقی و عمودی آن را

برچیده و قرقره طناب را گویی بر آسمان پیچ کرده‌اند. در عکس دار زدن هاشم، بدن کامل آویخته او، در جزئیات قابل شرح و شناسایی است. ولی در تصویر مربوط به شیخ، جستن دست و پای معدوم ناممکن است و آن دو بریدگی سفید و مثلث شکل که در محل تلاقی مچ دست‌ها درآورده‌اند، جز سرسری گرفتن موضوع جعل توضیحی ندارد، زیرا اگر آن مثلث‌ها را فضای آزادی در کمر لباس شیخ فرض کنیم، آن گاه باید بپرسیم چرا ادامه ردیف قرنیز پشت سر شیخ از فضای آن مثلث‌ها دیده نمی‌شود؟! چنان که اصولاً قسمت پایین لباس شیخ با قسمت فوقانی آن ارتباط معمول را ندارد و آن دامن کلوش پایین تنه نمی‌تواند دنباله‌ای برای پوشش بالاتنه شیخ فرض شود که خلاف جثه و تنومندی او، چسبان است. هر بهره برده‌ای از فن عکاسی می‌تواند سوال کند پس دست و پای شیخ بر دار کشیده در کجای عکس پنهان است؟! مورخ منتقد به محض اطمینان نسبت به ساختگی بودن تصویر بر دار کشیدن شیخ، خود را نیازمند تألیف ورژن دیگری در موضوع جنبش مشروطیت ایران می‌بیند که ممکن است با مکتوبات کنونی همجنس نباشد! هرچند اثبات دست‌بردگی در این تصویر شیخ بر دار، حتی در حد نفی حضور مادی و فیزیکی او در ماجرای مشروطه به پیش می‌رود. اینک هر یک از ما بی‌ترس و وهم و تعصب، برای تعیین تکلیف با ماجرای مشروطه لازم است به خویشتن پاسخ دهیم که آیا این عکس معروف شیخ بر دار کشیده، جاعلانه و یا در سلامت کامل است.



آن کسان که با قصد تضعیف این مدخل به دنبال یافتن تصاویر دیگری از به دار کشیدن شیخ فضل‌الله، با انگیزه رسوا کردن صاحب این گفتار روان شوند، لازم است مقدمتاً به یکی از آخرین عکس‌های موجود شیخ در صفحه قبل توجه کنند که وی را در مراتبی از سنین کهولت نشان می‌دهد.

اگر بخواهیم آن شیخ نسبتاً جوان در تصویر بر دار رفته را با این شیخ موی سفید مقایسه کنیم، آن گاه یا باید باور کنیم شیخ پس از اعدام مجدداً به زندگی بازگشته و ادامه حیات داده و مسن‌تر شده و یا مدعی شویم که آن شیخ بر دار پیش از آویخته شدن، موهایش را خضاب کرده است!



این تصویری است که به هنگام نخستین گام‌های ورود حیله‌گران منتسب به دانشگاه شیکاگو، از مدخل و ورودی سمت شمال محوطه صد ستون برداشته‌اند. تصویری که به خوبی آغاز کار جمع‌آوری اندک آوار داخلی صد ستون را نشان می‌دهد. در سمت چپ و در کادر مشخص شده، اسفنکس نیمه ساختی با سم‌های گاو در مدخل ورودی شمال صد ستون ایستاده است. اسفنکسی که بر سبیل عرف بین‌النهرین، همانند ورودی‌های اصلی، جفت مقابلی نیز داشته است که در کادر بسته

این عکس دیده نمی‌شود. جاعلان و شیادان دانشگاه شیکاگو هرگز و در هیچ تفسیری از صد ستون، اشاره‌ای به این اسفنکس‌ها نکرده‌اند و در جای آن با فاصله بسیار، مجموعه مضحک و سرهم‌بندی شده زیر را قرار داده‌اند.



مورخ هنگامی که این مخلوق کاملاً بی‌هویت و مسخره را در جای آن اسفنکس گاو نیمه ساخت در مدخل شمالی تالار صد ستون می‌بیند، آگاه می‌شود که مرمت‌کاران ارسالی از دانشگاه‌های کنیسه‌ای غرب، مشغول بتونه‌کاری و آرایش دیگری برای برداشت‌های توراتی خویش‌اند و کلاف پوسیده‌ای را می‌گشایند تا با نخ بی‌دوام آن، وصله تازه‌ای بر قبای مندرس جعلیات موجود تکه‌دوزی کنند.
اینک دیگر دست‌هایی را از خودی و بیگانه شناسایی کرده‌ایم که از اسفنکس مدخل شمالی تالار صد ستون تا پیکر بر دار کشیده شیخ فضل‌الله با هدفی واحد مداخله جاعلانه کرده‌اند.

۲۹۳. مقدمه دو

به مدد الهی، بار بزرگی از خس و خاشاک یهود انباشته را، از مسیر عبور تمدن جهان و به ویژه شرق میانه برچیدم و با گذر از طبقات مختلف دوراندیشی و بنیان نگری، مدخل‌هایی را گشودم که محتوای غنی هر یک، همانند مستندات تصویری فراهم آمده، شایستگان و طالبان آگهی‌های نو را چنان حیرت زده کرد که گفت‌وگو در باب آن، منجر به ظهور مکتب نوین «بنیان‌اندیشی» در مکالمات تاریخی و بن‌مایه‌های فرهنگی شد که از روزن فضای نوپدید آن، چشم انداز تازه‌ای با این ادعا ظهور کرد که سراپای فرهنگ و فرمت‌های فراهم آمده کنونی، در تصورات هویت‌شناسی اقوام، از صحت و سلامت تهی، و در زمره خیال‌پروری‌هایی است که به سعی کنیسه و کلیسا، در سه قرن اخیر، برای امحاء نقش و ردپای قوم یهود در توسل به نسل کشی و قتل‌عام گسترده و مخفی مانده پوریم، در شرق میانه تدارک شده است.

از آغاز عیان بود که حتی طرح و سیاه قلم چنین صورت نویی در باب مبانی سیاسی و فرهنگی تمدن، به مذاق‌هایی خوش نخواهد آمد که به مدد عقبه باز هم یهودی دیگری، در کسوت مؤلفانی جامعه‌شناس و زبان‌دان و باستان‌پژوه و هنرشناس و معمار و مرمت‌کار و نیز قصیده درازی از اسامی ورزیدگانی در وارونه نمایی حقایق در علوم مضحک انسانی یا علوم آمریکایی، که گویی برای آزاد گذاردن دست خبره شیادانی اختراع شده‌اند تا دروغ های کلانی را با تعارف شکلات روکش شده لیبرالیسم و افسانه‌های قومی و مبنا قرار دادن ناسیونالیسمی احمق پرور، به ذهن مردم عوام بچشانند.

از سوی دیگر از آن که واحد مرکزی ورود به این مباحث تازه، نیازمند آگاهی‌های نوشده‌ی نخستین در باب مواقع جغرافیایی و تاریخی و فرهنگی و مبتدا و مردمی بود که در وجه عمده، به میزان مورد نیاز در بدنه دانش‌آموختگان جامعه نیز یافت نمی‌شد و گفت‌وگو از بنیان گزینه‌های تاریخی در حوادث و اشخاص و امکنه، با بی‌خبری محض و یا نسبی رو به رو بود، مورخ را به گزیدن روش‌هایی موظف کرد که با ارائه شمای نخستین و عرضه مدارک در جریان و بدون ورود به عرصه

تشکیک و تردید و ارائه مستندات نو، ابتدا هر مدخلی را با شروح معمول و پذیرفته شده معرفی و بر سستی‌های هر یک نشانه گذارد. گزینش چنین روش قطره چکانی در طرح مسائل کلان، هنگامی که نادانان بسیاری از زیر بنا و ساخت این روش بی‌خبر بودند زمینه‌ای بر این توهم فراهم کرد که این جا و آن جا مراتبی را مغایر و حتی متضاد تشخیص دهند.

بدین ترتیب یادداشت‌های «ایران شناسی بدون دروغ» با پهنای چند صد مدخل نو، زاده شد که تنها تألیف و توضیح روشنگر در موضوع حیات و هویت انسانی در پهنه اجتماعات متمدن است، با تصاویر و مباحثی که نگاهی به عمق چاله متعفن دروغ را ممکن می‌کند و درآینده کسانی را موظف و مشتاق خواهد کرد که برای تبیین هر یک از این یادداشت‌ها، کرسی و دپارتمانی مجزا تدارک ببینند. وسعت بازنگری تاریخ و فرهنگ در این سلسله یادداشت‌ها، که از اندونزی تا اسپانیا گذر کرده ، مخاطب را به تقویت و تقویم دانسته‌های خویش در موضوعات مختلف دعوت می‌کند که در مجموع تصویر ساده و سالم‌تری از حوزه مورد رجوع به دست خواهد آورد. با نگاهی کوتاه و کم‌دوام به پایه توضیحات مندرج دراین یادداشت‌ها، که دیدگان صاحب نظران کم‌یاب را برای نخستین بار به وقوع قتل عام پوریم در شرق میانه می‌گشاید، معلوم می‌شود نقطه مرکزی این داد و ستد، عقل‌اندیشی ویژه‌ای است که ناگهان از سبد توجهات شرق میانه و بین‌النهرین سر بر می‌آورد.

ممتازترین حصه این تحقیقات، ابطال کتیبه‌های موجود درمنطقه ما با هر خط و زبان است که خود به خود ادعاهایی در مورد تمدن‌ها و سرکردگان مربوطه و در رأس آن‌ها موضوع هخامنشیان و مجموعه تولیدات درباره سراپای مکاشفات کنونی در این حوزه را به ماشین لباس‌شویی می‌سپرد. یقین دارم صرف ده سال عمر برای مقدمه‌چینی در طرح داده‌هایی که در یکی دو یادداشت بعد عرضه خواهم کرد، مانند این است که سکه زر نابی را به پشیزی خریده باشم.

«پس از رمزگشایی پارسی باستان، زبانی که با خط الفبایی نوشته شده و با اوستایی و هندی باستان پیوندی نزدیک دارد، کتیبه‌های سه زبانه هخامنشی، متون سه زبانه‌ای تلقی می‌شدند که **یکی از سه زبان آن‌ها** شناخته شده بود و **بنابراین رمزگشایی آن دو زبان دیگر بر پایه آگاهی از زبان شناخته آسان می‌نمود.** بخش دوم هر کتیبه، که آشکارا به خط هجایی نوشته شده، یعنی

نسخه ایلامی نو، با نام‌گذاری امروز، منطقاً می‌باید پس از آن رمزگشایی شود، زیرا این خط، هرچند **با تعداد ۱۱۱ حرف گوناگون** بغرنج‌تر از خط الفبای پارسی می‌نمود باز هم ساده‌تر **از خط بخش سوم به نظر می‌رسید که شامل چند صد نشانه می‌شد.»** (یوهان فریدریش، زبان‌های خاموش، ص۶۲)

همان قضیه بی‌جواب مانده‌ی نحوه بازخوانی حروف و چه‌گونگی معناگذاری بر لغات خطوط میخی است. در این مقطع یوهان فریدریش را مشغول تعریف این معجزه می‌بینیم که صاحبان عنوان در کرسی‌های شرق شناسی دانشگاه‌های بلند آوازه غرب، پس از این که به نحوی بر هر یک از ۴۰ علامت خط میخی اصطلاحاً فارسی باستان نام «جیم» و «دال» و «عین» و «غین» و «شین» و «صاد» گذاردند، آن گاه با همین اندک بضاعت اولیه، که صلابت و صحت ندارد، احمقانه و ابتدا خواندن حروف را **رمزگشایی از زبان** معرفی کردند و با چنین ابزار کند و مضحک و ناکارآمد، به میدان آشنا شدن با زبان ایلامی و بابلی وارد شدند که یکی با ۱۱۱ و دیگری با بیش از ۳۰۰ حرف معرفی می‌شوند!! معلوم است این گونه یاوه بافی‌های ناممکن باید به چنین نتایجی منجر شود که خود بدان اعتراف دارند:

«**رمزگشایی خط میخی بابلی**. پژوهشگران با علاقه بسیار بیش‌تری به مطالعه خط سوم و بغرنج‌ترین بخش کتیبه‌های هخامنشی، یعنی قسمت‌های بابلی ـ آشوری، روی آوردند. اتفاقاً در این ضمن معلوم گردید که همین خط بر یادبودهای تاریخی و همچنین بر الواح گلی نگاشته شده، که بسیاری از آن‌ها تا آخر سده هیجدهم میلادی شناخته شده‌اند و به دنبال آن نیز رشته پایان ناپذیر کشف هرچه بیش‌تر این گونه آثار در قرن نوزدهم ادامه یافت. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که در زبان بابلی ـ آشوری، مجموعه غنی و کاملی از آثار مکتوب وجود دارد که **از این لحاظ درست نقطه مقابل پارسی باستان و ایلامی نو می‌باشد.** ولی سرانجام جهان هنگامی توانست به آشکار شدن مهم‌ترین حقایق تاریخی و فرهنگی بابل و آشور باستانی امید ببندد که بوتا، کنسول فرانسه، به سال ۱۸۳۴ میلادی حفریات کاخ سارگن پادشاه آشور را در خرساباد آغاز کرد و نیز لایارد انگلیسی در ۱۸۴۵ میلادی در ویرانه‌های نینوا به

کاوش پرداخت. زیرا این هر دو کاوش، آثار تاریخی بسیار فراوانی را که با همان گونه خط سوم میخی نگاشته شده بود، از دل خاک بیرون کشید.» (یوهان فریدریش، زبان‌های خاموش، ص۶۳)

همان شگرد همیشگی. ابتدا سطوری از خط بابلی را در بخشی از کتیبه قلابی بیستون و مکرراتی در تخت جمشید جای داده و سپس مأمورانی را برای تدارک نمونه‌های کهن‌تر آن‌ها در خرساباد و نینوا نیز تجهیز و ارسال کرده‌اند. حیله‌ای که در موارد دیگر، مثلاً در مأموریت نیبور در تخت جمشید، موفقیت آن تجربه شده بود. با این همه بد نیست با حاصل تلاش بازیگران تماشاخانه‌ای آشنا شویم که مجموعه‌هایی از عوامل و سرکردگان سازنده تاریخ منطقه آن‌ها را ساخته و فعال کرده‌اند.

«در تلاش برای رمزگشایی این پراهمیت ترین زبان آثار مکتوب به خط میخی نیز، **کتیبه‌های هخامنشی می‌بایست به عنوان نقطه آغاز حرکت، به کار گرفته شوند** و باز هم اولین قدم این بود که بکوشند تا معادل‌های اکدی نام‌های خاص در نسخه پارسی باستان، شناسایی شوند و سپس از آن‌ها برای تعیین ارزش‌های آوایی هجانگارها استفاده شود. بدیهی است که این به گفتن آسان‌تر بود تا انجام دادن. **نه تنها این خط دارای بیش از ۳۰۰ نشانه متفاوت بود و نه فقط هیچ گونه علامت جداسازی وجود نداشت،** بل به طوری که امروز می‌دانیم، واژه‌ای واحد در یک جا با چندین نشانه آوایی هجا نوشته می‌شد و در جای دیگر با یک نشانه معنی نگار واژه و نظام معنی نگاری در خط، حتی نوشتن نام‌های خاص را نیز در بر می‌گرفت. یک چنین نظام خطی خاص لاجرم نخستین پژوهشگران را که **مطلقاً هیچ گونه اطلاعی از این آیین نوشتاری نداشتند،** آشکارا دل‌سرد می‌کرد. از این روست که راولینسون خود در سال ۱۸۵۰ میلادی، پس از آن که موفق به تحلیل درست یک کتیبه نسبتاً بلند تاریخی، درحد نکته‌های اساسی آن شده بود، چنین اعتراف کرد: «من بی‌پرده اعتراف می‌کنم که پس از آن که به راز تک تک نشانه‌های بابلی و تک تک واژه‌های بابلی پی بردم و برای هر یک از این‌ها، **به هر ترتیب که بود،** خواه با شاهد مستقیم و خواه از راه غیر مستقیم، کلید راه‌نما در نوشته‌های سه زبانه به دست آوردم و پس از آن که کوشیدم تا این کلیدهای به دست آورده را در

تحلیل نوشته‌های آشوری به کار برم، بارها بدین وسوسه افتادم که این مطالعات را برای همیشه ترک کنم، **زیرا تمام امیدم برای رسیدن به نتیجه‌ای رضایت بخش بر باد می‌رفت.**» (یوهان فریدریش، زبان‌های خاموش، ص ۶۴)

ما با چنین تروپ‌های شیادی و چشم‌بندی مواجه‌ایم که در میان متنی که اعتراف می‌کنند قابل خواندن نیست، ولی به سبب فقدان اذهان خرده‌گیر، هر علامت و دل‌پیچه‌ای را به جای تاریخ و فرهنگ مردم شرق میانه قرار داده‌اند و در این مورد از سعی راولینسون نامی در ابتدای قرن نوزده می‌گویند که ظاهراً عضوی در بخش نظامی کنسولگری انگلیس در کرمانشاه بوده است و از آن که در یادداشت‌های پیش، اصولاً معلوم شد که در آن سال‌ها نه تهران داشته‌ایم و نه کرمانشاه و نه از امپراطوری آشور خبری بود، پس هر کسی می‌تواند ریاضیات چند مجهولی بازی با دروغ را در این گونه موارد بشکافد که از میان متنی به اعتراف خودشان غیر قابل رمزگذاری ومطلقاً غریبه، زبان ایلامی و بابلی بیرون کشیده‌اند. مسلماً اگر امکان بازخوانی زبان‌های فارسی باستان و ایلامی و بابلی را، از مسیر و مراتبی که یوهان فریدریش توضیح داده بپذیریم، پس بی شک نمی‌توان در باب متون تاریخی به خط و زبان فارسی باستان و ایلامی و بابلی چیزی گفت. زیرا هرگز و در هیچ مکان و به هیچ بهانه‌ای سرانجام نیز معلوم نکرده‌اند که خط ایلامی و بابلی را چه‌گونه خوانده و از معانی آن از چه راه سردرآورده‌اند؟!

مثلاً تصویر صفحه بعد از جرز سنگی دیواره دروازه ورودی غربی تخت جمشید را شاهدیم و اثرات گذشت زمان بر بلوک‌های سنگی آن را می‌بینیم که کاملاً پوسته پوسته و بدون نوشته و پوسیده است. به هر مقدار و با هر امکان و ابزاری که مایلید این دو حالت از جرزی واحد در ورودی تخت جمشید را با یکدیگر بسنجید. اگر حلق‌آویز حلقه دروغ و مأمور متعصب حفظ باورهای یهود ساخته در موضوع تاریخ شرق میانه و بنای تخت جمشید نباشید، بدون مکث تأیید می‌کنید که کتیبه‌های تصویر دوم با سه خط به اصطلاح فارسی باستان و ایلامی و بابلی را مرمت‌کاران بر جرز مزبور حک کرده‌اند. با رجوع به شروح موجود در باب کتیبه‌های هخامنشی، سه پلاک حک شده بر این جرز محتوای اطلاعاتی ویژه‌ای ندارد و همان توضیح

شناس‌نامه خشایارشا است که در کتیبه‌های دیگر درگوشه وکنار تخت جمشید نقر کرده‌اند.



جرز سمت شمال شرقی دروازه ورودی تخت جمشید قبل از مرمت



همان جرز پس از مرمت که کتیبه‌دار شده است

از سوی دیگر کهنگی و پوسته پوسته شدن سنگ در تصویر نخست چنان وسیع و عمیق است که اگر کتیبه را حک کهن بدانیم پس مرمتی که آن سنگ واریخته را به حالت تصویر دوم درآورده، محتاج چنان سایش و پردازشی بوده است که لاجرم حروف را از روی سنگ بر می‌داشت. رجوع به عمق و سلامت حروف در تصویر

دوم به راحتی نوکنده بودن متن آن را اثبات می‌کند. مسلم است اگر بر این قسمت، نوشته‌هایی از دوران کهن باقی مانده بود، در جریان لایه برداری برای نوسازی، سطح سنگ از دست رفته و نابود شده است. برای کسب یقین نسبت به این اقدام، به نقش انتهایی بالک اسفنکس در هر دو نمونه دقیق شوید و ضخامت نقش و سایه‌های تصویر اولی را با تصویر دوم بسنجید که به وضوح معلوم می‌کند بر اثر آن پوسته‌برداری مرمت‌کاران، با قصد فضاسازی مناسب برای حک کتیبه، انتهای بالک اسفنکس در حد ۳ یا ۴ سانت نسبت به نمایه دیگر ضخیم‌تر شده است. با این قرینه عقلی برداشت‌های تاریخی از دوران هخامنشی با استناد و ارجاع به کتیبه‌ها در هیچ منطقه و موردی مبنای غیرجاعلانه ندارد و در مراجعات پیشین به منابع شناخت هخامنشی، یعنی کتیبه‌های بیستون، کتیبه‌های مقبره داریوش در نقش رستم و نیز کتیبه‌های تخت جمشید، همه جا نوکنده بودن آن‌ها را با وضوح تمام و با عرضه تصاویر لازم و از جمله تصویر نوین فتوگرامتری شده بیستون به اثبات رساندم. در پرتو این جست‌وجوی کامل شرایطی فراهم شد تا مدعی شوم مقابر موجود در بلندای صخره‌های نقش رستم و نیز مجموعه نقوش بیستون و سراپای ابنیه سنگی تخت جمشید را یهودیان مصادره کرده‌اند تا با حک نوشته‌هایی با خطوط اصطلاحاً فارسی و ایلامی و بابلی بر گوشه کنار آن‌ها، امپراطوری هخامنشی را به تاریخ وارد کنند که تنها تأیید کننده آن تورات‌های نو نوشته است. مورخ توجه می‌دهد که در یافته‌های متنوع از سایت‌های تمدنی ماقبل پوریم و مدفون در سراسر ایران کنونی، کوچک‌ترین علامت از جمله نشانی از آن مردک بال‌دار زرتشتیان را نیافته‌ایم که به نوعی با لوگوهای هخامنشی منطبق شود. این جاست که تعویض پر دردسر لوگوی فراز الگوی اهورامزدا، در بیستون، معنای مهم خود را می‌گیرد. آیا به حقیقت در تاریخ و تمدن شرق میانه چه گذشته و چاره‌اندیشی یهودیان برای توضیح و تولید سلسله هخامنشی به عنوان سازندگان و تمدن آفرینان شرق میانه و بل جهان، تا کجا به دروغ و توطئه آغشته است؟!

۲۹۴. مقدمه سه

پیرمردی به دیدار آمده بود، آراسته و در سیما و گریم عارفان، با سبیلی فرا انبوه وآویخته، که بر طنین صدایش می‌افزود و حرکت لب‌هایش را در پوشش خود پنهان می‌کرد. پس از ادای تعارفات معمول، ساکت و سر به زیر، بی ادای کلامی مشغول نوشیدن چای شد. همچنان در سکوت به لیوان دست‌اش خیره بود و ناگهان از جای برخاست و با صدایی تر شده از بارش آرام اشک، گفت:

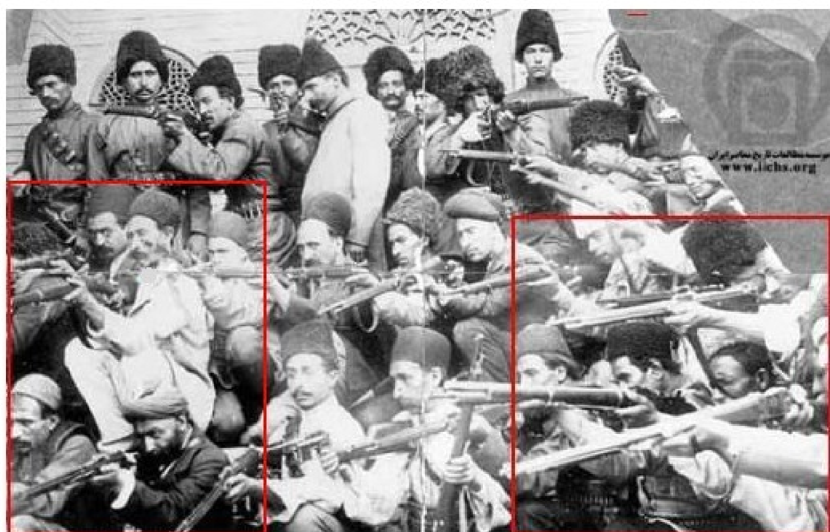
«کاش حرف‌هایت را کمی دیرتر می‌زدی که امثال من چنین با دست‌های تهی و بدون حاصل عمر، جهان را وا نمی‌گذاردیم!»

و کاش او هم لزوم حذف دروغ از هویت این مردم با یکدیگر بیگانه را، بر احوال خود مقدم می‌گرفت.

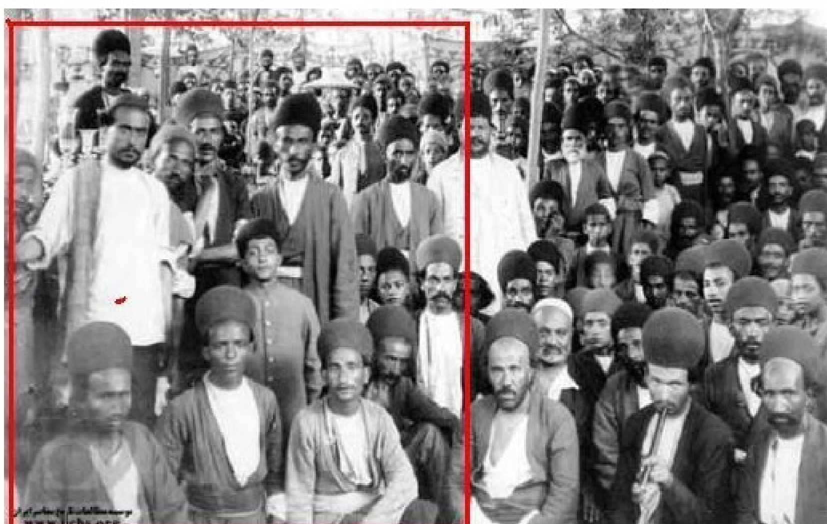
یادداشت‌های ایران شناسی بدون دروغ، نکته بدیعی به خواهان آن آموخت که: اگر با تمام و یا بخشی از نادرستی حاصل فن جعل مواجه شدند، پس مجازاند نتیجه بگیرند که سراپای آن سوژه ناسالم است، اصالت قابل توضیح ندارد و با مقصد معینی برای دفاع از دروغ ساخته شده است. در عین حال مورخ اینک علل و انگیزه سران کنیسه و کلیسا در طلوع اسلام را به‌تر درک می‌کند که به علت درماندگی در برابر صلابت سخنان قرآن، به نفی یکتایی خداوند و شرک و تثلیث روی آوردند. چرا که اگر دعوت الهی به متن و دین جدید را می‌پذیرفتند، آن گاه ضرورت داشت تا آوای زنگ و بوق خود را از گلدسته کنیسه و کلیساها برچینند، دکان فروش نان و آب متبرک را ببندند و به مساجد روی آورند که هرچند به زمان ما کاربرد تبلیغاتی و دولتی آن مسلط‌تر است، ولی هنوز هم مرکزی برای عرض خاکساری و عبودیت مطلق شناخته می‌شود. امروز هم کسانی در مواجهه با مقوله بنیان اندیشی، به همان شگرد متوسل‌اند و به سبب واماندگی در برابر صلابت اسناد، گرچه زمانی نمایه‌هایی مثلاً در موضوع نیمه تمام ماندن ساخت تخت جمشید را می‌پذیرفتند،

ولی ناگهان و از سر ناچاری، وقوع پوریم، نیمه ساخت بودن خرابه تخت جمشید و دست‌کاری‌های اصولی در نقش رستم و پاسارگاد را انکار می‌کنند و با تقلید از اعقاب خود، ناگهان به خانه حاشا برمی‌گردند و از این که امام‌زاده تخت جمشیدشان هنوز هم زائرینی دارد، دل‌خوش و مواظب‌اند سهمیه دریافتی از کنیسه بابت تأیید دروغ را از دست ندهند.

این عکس از مجاهدین مسلح در انقلاب مشروطه، که به وضع فجیعی نوساخته است و از مجموعه تصاویر سایت مطالعات تاریخ معاصر برداشته‌ام، مورخ را گوش‌مالی می‌دهد که تا کجا باید به استیلای دروغ در دانسته‌ها و داشته‌های ملی و قومی موجود رسیدگی کند. به آن سفیدپوشی توجه کنید که در انتهای سمت چپ عکس، ظاهراً بر جمجمه معممی در ردیف زیر دست خود نشسته و چون جایی برای استقرار پای دوم خود نیافته، پس آن را به همراه نیاورده است!



مورخ با مطالعه دقیق چند عکس متفاوت از تجمع تفنگ به دستانی ظاهراً در زمان انقلاب مشروطه، خود را کاملاً مجاب و موظف می‌بیند تا اعلام کند کسانی با ارسال مجعولاتی مصور و نامصور، یک دگرگونی ساده و رسمی، در چرخه فوقانی مزدوران را، تبدیل به انقلابی در منطقه کرده‌اند که گویی راه خود را برای استقرار مشروطیت، از میان مجرایی از خون گشوده‌اند.



در این عکس نیز قانون جعل را رعایت کرده‌اند تا حضور جماعت در ماجرای مشروطه را جدی بگیریم. به آن مرد سفیدپوش انتهای سمت چپ نگاه کنید که گویی پوستر نیم تنه مرد دیگری را در فراز سر دارد! و به آن سفیدپوش دیگر میانه عکس، که در نیم دایره برجستگی شکم‌اش، چهار نفر گنجیده‌اند. تعیین روابط هندسی در این تصویر که معلوم کند کدام یک نشسته و کدام ایستاده‌اند، ممکن نیست.



و این هم عکسی با روابط منطقی سطح و حجم از چند تفنگ‌دار با لباس فرم نظامی، که گرچه در قاعده مطلب، دلیلی برای برقراری ارتباط با انقلاب مشروطه ایران ندارند، ولی به عنوان فضاسازی صحیح در چنین اجتماعاتی قابل عرضه است.



ظاهراً این تصویر نمایانگر اجتماعی از مشروطه‌خواهان در برابر سفارت انگلیس است و هرچند نمی‌دانیم سفارت انگلیس نمایش داده شده در این عکس، در کجای پایتخت مستقر بوده، اما ردیفی از پرچم‌های کاغذی در بالاترین نقطه و نصب چند قالیچه بر دیوار رو به رو، در سمت راست و از همه سرگیجه‌آورتر نصب یک چهل‌چراغ و لوستر اشرافی در میان خیابان و ورودیه به مغازه و پیشانی تونل میانی، یا آن وصله پارچه‌ای بر پیشانی دیوار، چندان مسخره است، که موضوع اصلی این تصویر یعنی بی‌تناسبی‌های هندسی آن را بی‌رنگ می‌کند.

عکس نورانی بعد را هم گویا از تجمع مردم در برابر سفارت انگلیس گرفته‌اند. اگر آن تصویر پیشین قانع‌تان نکرد که انبوه مردم در قفای انقلاب خود جمع بوده‌اند، شاید این عکس که شاهکاری در فن رتوش و بازسازی چند تصویر مختلف است،

معلوم کند که کارکشته‌هایی در فن جعل، برای ایجاد انحراف در مقوله تاریخ و فرهنگ و ادب منطقه، از حک خطوطی در مکعب نقش رستم تا اسناد تاریخی معاصر، چه استخوانی خرد کرده‌اند.



در این جا هرچند از تعداد قالیچه‌ها کاسته شده اما بر لوسترهای اشرافی میان خیابان افزوده و در پشت لوستر بزرگ و میانی یک پارچه‌نویسی نصب کرده‌اند، پرچمک‌های کاغذی بیش‌تر شده، با طنابی در بین جماعت که گویی برای اعدام کسی به بلندایی نامعلوم وصل است و فضای فراز سر مردم بر اثر گرد و غبار و نورافشانی بی‌مبدایی، سفیدی می‌زند. یک تیم کامل در بازشناسی امور شیادی لازم است تا بتوانند یکی از ده‌ها گره این عکس مسخره را باز کنند.



و این هم یکی دیگر از تصاویر تجمع در مقابل سفارت انگلیس که در قله توان شیادی انقلاب مشروطه‌سازان قرار می‌گیرد. شاید کسی بتواند حضور آن بانوی خوش پوش بدون حجاب در منتهی‌الیه سمت راست و رتوش کاری‌های شلخته‌وار دو سوی عکس را توضیح دهد، کاری که از عهده این مورخ بر نمی‌آید، جز این که همگان را به تماشای آن دعوت کنم و بار دیگر توجه دهم که گذر از این مقدمات و ذکر ناگفته‌های نهایی در باب تخت جمشید، که کار گزافه‌سرایان را یکسره می‌کند، هنوز در راه است.

۲۹۵. منازعه یک

برای این مؤلف گشودن باب گفت‌وگو در موضوع مشاهدات مادی و فرهنگی اقوام مهاجر به ایران، در سه سده اخیر، و اثبات نوپدید بودن حضور تمامی آنان، بازسازی مسائلی است که توضیح تاریخ پوریم پایه ایران را ملموس و آسان‌تر می‌کند و هرگز قصد ستیز حقوقی ندارد و کاستن از ارزش های فرهنگی و هستی‌شناسی تاریخی هیچ قومی را هدف قرار نداده است. مطلب زیر از دوستی با نام مهدی ـ مهدی رسیده است تا در این محل نصب کنم. مبحثی است که دایره مکالمه را بیش‌تر می‌گشاید و عرصه منازعات ویژه خود را پر رونق‌تر می‌کند و شاید هم منجر به تولید نتیجه‌ای شود. به گمانم آن اعضای محفل ترک شناسی نوین و خودی، که افسانه‌های کنونی دست ساخت این و آن را پس می‌زنند، می‌توانند از عرصه چنین گفتارهایی بپرویند.

«**در باب زبان ترکی و قدمت آن**: محرک تک‌نگاری حاضر در باب زبان ترکی و قدمت آن، مناقشات آن همزبانان ترک است که بی‌توجه به کنه مبحث، متعصبانه و خارج از منطق بر اصالت و قدمت زبان ترکی پافشاری می‌کنند. شاید که ادله پیشنهادی، پایانی بر این مناقشات و آغازی بر شناخت واقعی سرگذشت زبان ترکی و اقوام ترک‌زبان باشد. یادداشت حاضر به پشتوانه و در امتداد یادداشت‌های دوران‌ساز "ایران‌شناسی بدون دروغ"، از موضوع قدمت زبان ترکی فراتر رفته و به قدمت خانواده زبان‌های ترکی می‌پردازد تا با فراخ‌تر گرفتن دایره موضوع، بحث را یکسره و راه فرار را بر اشکال‌تراشان مسدود کند.»

«خانواده زبان‌های ترکی (Turkic Languages) را زبان‌هایی التصاقی، تحت قانون هماهنگی اصوات، بدون جنسیت نحوی که از پسوندها به جای حروف اضافه استفاده می‌کنند، دانسته‌اند. لارس یوهانسون در فصل ۳ کتاب "زبان‌های ترکی" مشخصه‌های صوتی، نحوی، صرفی و لکسیکی زبان‌های خانواده ترکی را با جزئیات توضیح داده است.

این تعریف، زبان‌ها، لهجه‌ها، شیوه‌ها و گویش‌های بسیاری را در گستره جغرافیایی وسیعی از چین تا بلغارستان در بر می‌گیرد که هر کدام را به نامی و بعضاً به صورت اضافه بر ترکی مانند "ترکی ازبکی"، "ترکی اویغوری" و غیره می‌شناسند.

در گروه ترکی، زبان و لهجه و شیوه‌های مختلفی قرار دارد که مهم‌ترین آن عبارتند از:

۱ـ یاقوت‌ها ۲ـ چوواش‌ها ۳ـ قیرقیزها ۴ـ قازاق‌ها ۵ ـ ترکان ترکستان شرقی یا اویغورها ۶ ـ ازبک‌ها ۷ـ ترکمن‌ها ۸ ـ ترکان غازان باشقرد ۹ـ ترکان شمال قفقاز (قوموق، نوقای) ۱۰ـ ترکان غرب: ترکی ترکیه و آذربایجان، عراق و سوریه ۱۱ـ ترکان کریمه ۱۲ـ ترکان بالکان ۱۳ـ قاقاووزها یا گوک اوغوزها (ترکان مسیحی رومانی) ۱۴ـ ترکان آلتای ۱۵ـ ترکان خاکاس ـ آباقان ۱۶ـ ترکان سویون یاتووا

در میان زبان و لهجه‌های مختلف ترکی فقط زبان یاقوت و چوواش با دیگران تفاوت فاحش دارند. به طوری که قابل فهم برای سایرین نیستند.» (سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، منشاء زبان ترکی، جواد هیئت، نشر پیکان، ۱۳۶۵)



علی‌رغم تفاوت‌های بسیار خصوصاً در صرف و لکسیک، اشتراکات مورد اشاره و مجموعه‌ای از لغات بالاخص افعال مشترک، امکان ساختن جملاتی را فراهم می کند

که با اندک تفاوت در تلفظ توسط قاطبه متکلمین این زبان‌ها قابل فهم است. لذا اطلاق شاخه‌های مختلف یک زبان واحد به آن‌ها چندان دور از واقعیت نیست. به عنوان مثال ترکی ترکیه، ترکی آذربایجانی، ترکی ازبکی و ترکی اویغوری چین را که از غرب به شرق، عرض جغرافیای اقوام ترک زبان را پوشش می‌دهد، برگزیده‌ام و معادل سه جمله را به هر چهار زبان آورده‌ام:

فارسی	از کی تا حالا همدیگر را ندیده ایم
ترکی ترکیه	نه زامان.دان بری گور.وش.مه.دیک
آذربایجانی	هاچان.دان بری گور.وش.مه.دیک
ازبکی	آنچان.دان بری کور.یش.مه.دیک
اویغوری	خاقان.دین بری کور.یخ.ما.دوک

فارسی	پرنده را می‌بینم
ترکی ترکیه	کوشو گور.وروم
آذربایجانی	قوشو گور.ورم
ازبکی	قوشو کور.امن
اویغوری	قوشو کور.ای‌من

چنین اشتراکاتی بسیار فراتر از اشتراکات مطرح درباره زبان‌های به اصطلاح هند و اروپایی است که حتی یک جمله قابل فهم توسط اکثر متکلمین آن ندارد و به هیچ طریقی قابل ساخت نیست. وجود چنین اشتراکاتی جز به این معنا نیست که حاملین و پراکندگان این زبان از منشاء مشترکی به حرکت درآمده‌اند.

با مقدمه فوق به بررسی قدمت زبان ترکی و مشخصات فرهنگی و تمدنی متکلمین آن وارد می‌شویم که اشتراکات آن‌ها بیشتر در حوزه فرهنگ و زبان است و نه تنها تفاوت در لباس، موسیقی و سنن و رقص بل‌که در چهره، سفال و رنگ پوست‌شان به حدی است که تصور قومی واحد برخاسته و پراکنده در این جغرافیای وسیع را از ذهن دور می‌کند. همین جا از پیش بگویم که اگر کسانی مدعی شوند که این تفاوت‌ها حاصل تغییرات در گذر زمان است، آن گاه باید پاسخ دهند چه‌گونه زبانی توانسته در مقابل تغییراتی که حتی سفال و رنگ پوست را تغییر داده، مقاومت کند. پس نگاه به اقوام ترک زبان به عنوان یک قوم واحد دور از واقعیت است.

«الگوهای فرهنگی میان مردمان ترک زبان در قالب گروه‌های مستقل بزرگی در هم ادغام شده‌اند. **عامل یکپارچه‌سازی** که ترکان را به هم پیوند دهد، **جز سابقه زبان مشترک** وجود ندارد. شکل گیری زبان‌های امروزی **غالباً در بستر تمدن اسلامی** صورت گرفته است ...» (زبان‌های ترکی ، صفحه ۱، لارس یوهانسون، انتشارات روت‌لدج، ۱۹۹۸)

می‌دانیم که عمر شهرنشینی در میان ترکان طولانی نیست و در همه جا هنوز هم کاملاً یکجانشین نشده‌اند. زبان‌شان کلمات قدیم پایه و متناسب با شهرنشینی مانند شهر، بنا، خیابان، مغازه، بازار و غیره ندارد و در جهان معماری خاص ترکان شناخته نیست.



ترکان گاگورز



ترک اویغور



اوزبک ها



قرقیزها

از میراث مکتوب چند کتیبه مانند گول‌تیگین که نمی‌توانند اثری از پدیدآورندگان آن حتی در حد یک دیوار شکسته نشان دهند و هیچ کس توضیح مناسبی برای رمزگشایی آن‌ها ندارد و وضعیتی وخیم‌تر از کتیبه بیستون دارند و چند کتاب قدیمی از جمله دیوان اللغات الترک، دیوان خواجه احمد یسوی، کتاب دده قورقود و قوتادغوبیلیغ، از آن جا که در تاریخ مورد ادعا ماتریال کتابت و ابزار نوشتن مناسب وجود نداشته و نمی‌توانند نمونه‌ای از نسخه قدیمی آن‌ها ارائه کنند و بگویند این کتب چه‌گونه حفظ شده، همگی از اعتبار ساقط‌اند.
لذا هیچ کدام از اقوام ترک زبان نمایه‌های تمدنی از میراث مکتوب معتبر، نشانه شهرنشینی یا مراتب و ساختار اجتماعی متناسب با مدنیت ندارند که بازگوی ارتباطی متقابل باشند. تنها دست‌آویز مدعیان تمدن ترکان که عرق‌ریزان به دنبال نمایه‌های تمدنی روان‌اند و دست خالی می‌مانند، زبان منعطف و زایای این اقوام است. اما در مورد زبان نیز که این مردمان تقریباً برای هر موضوع عینی لغت مناسبی دارند، از ارائه تنها یک لغت انتزاعی یا لغت قدیم ناظر بر تمدن عاجزاند.
برای اثبات این موضوع تورات قدیمی ترکی را که قدیم‌ترین متن معتبر ترکی بود، کاویدیم و نشان دادیم که ترکی خالی از لغات پایه تمدنی است. متعصبینی که از یافتن لغات پایه و تمدنی در کتب قدیمی از جمله تورات ۱۲۵ ساله نیز دست خالی برگشتند، بی‌آن که بتوانند ادعای خود را با دلیل محکمی ثابت کنند، مدعی شدند که ترکی لغات اصیل بسیاری دارد که مکتوب قدیم ندارد. اکنون می‌خواهیم منبعی دیگر از لغات قدیم و اصیل ترکی در اختیارشان قرار دهیم تا بهانه را از چنگ بهانه‌جویان بیرون کشد و معلوم کند که آیا برابر با ادعای‌شان کلمه‌ای مؤید تمدن در آن خواهند یافت یا نه؟
از آن جا که با هیچ امکانی نمی‌توان کلمه‌ای را در میان تمام اقوام ترک زبان در شهرها، روستاها و میان عشایر در چنین جغرافیایی رایج کرد، پس لغات مشترک میان

مردمان ترک زبان را می‌توان قدیم‌ترین لغات زبان ترکی دانست که از ابتدا مورد استفاده بوده‌اند، حتی اگر در هیچ مکتوب قدیمی ثبت نشده باشد. اکنون نگاهی به گنجینه لغات مشترک ترکان بیاندازیم.

فارسی	ترکی ترکیه	ترکی آذربایجانی	ازبکی	اویغوری
پدر	آتا	آتا	اوتا	آتا
مادر	آنا/آننه	آنا	اونا	آنا
فرزند پسر	اوغول	اوغول	اوگیل	اوغول
فرزند دختر	کیز	قیز	قیز	قیز
عروس	گلین	گلین	کلین	کلین
قلب	یوره‌ک	اوره‌ک	یوراک	یوره‌ک
خون	کان	قان	قون	قان
سر	باش	باش	بوش	باش
چشم	گؤز	گؤز	کوز	کؤز
مژه	کیرپیک	کیپریک	کیپریک	کیرپیک
گوش	کولاک	قولاق	قولوق	قولاق
بینی	بورون	بورون	بورون	بورون
انگشت	پارماک	بارماق	بارموق	بارماق
شکم	کارین	قارین	قورین	قِرین
اسب	آت	آت	اوت	آت
سگ	ایت	ایت	ایت	ایت
ماهی	بالیک	بالیق	بالیق	بلیق
خاک	توپراق	تورپاق	توپروق	توپراق
دریاچه	گؤل	گؤل	کول	کؤل
درخت	آغاچ	آغاج	یوگوچ	یاهاج
آسمان/آبی	گؤک	گؤی	کوک	کؤک
ابر	بولوت	بولود	بولوت	بولوت

لغات اولیه مانند پدر، مادر، پسر، دختر، مظاهر طبیعی و نام اعضای بدن به طرز عجیبی در تمام اقوام ترک زبان با یکدیگر برابرند.

تقریباً هیچ لغت انتزاعی در هیچ یک از شاخه‌های زبان ترکی وجود ندارد:

فارسی	ترکی ترکیه	ترکی آذربایجانی	ازبکی	اویغوری
سبب	سبب	سبب	سبب	سبب
عقل	عاکیل(عقل)	عاغیل(عقل)	عاکل(عقل)	عِکل(عقل)
هرکس	هرکس	هر کس	هر کیم	هر کیم
عدالت	عادالت	عدالت	عدالت	عادالت
منطق	مانطیک	منطیق	منطیک	منطیک
انصاف	اینصاف	اینصاف	اینصاف	اینصاپ

اندک لغاتی که ارتفاع تمدنی دارند، در میان اقوام ترک زبان مشترک نیستند. از آن جایی که این لغات مکتوب قدیمی ندارند و در بین اقوام نیز مشترک نیستند، لذا اعتبار آن‌ها به عنوان لغت قدیم و اصیل ساقط است و تنها صورت اسلنگ‌های محلی را به خود می گیرند:

فارسی	ترکی ترکیه	ترکی آذربایجانی	ازبکی	اویغوری
شهر	کنت	شهر	شهر	شهر
بازار	چارشی	بازار	بازار	بازار
بنا	یاپی	بینا	بینا	صنعی
آزاد	سربست	سربست	ارکین	حرّ

نمی‌توان مردمانی را با قومیت‌های رنگارنگ که سبقه شهرنشینی طولانی ندارند و جهان با معماری اختصاصی آن‌ها آشنا نیست، زبان‌شان خالی از لغات انتزاعی است و لغات قدیم یا مشترک‌شان ارتفاع تمدنی ندارد، قومی واحد و کهن و صاحب چنان مراتب اجتماعی دانست که قادر به ساماندهی حملات گسترده به جهان و فرمانروایی بر یک امپراطوری پهناور باشند. پس باید به دنبال توضیحی منطقی برای چنین تابلوی تاریخی بگردیم.

کلید ورود به این تابلو، توجه به تنوع قومی ترک‌زبانان، مطالعه لغات مشترک و توجه به این نکته است که تفاوت مثلاً ترکی آذربایجانی و قشقایی که می گویند در گذشته‌ای نزدیک از هم جدا شده‌اند، در همان حد اختلاف ترکی آذربایجانی با

ترکمنی یا ازبکی است که می‌گویند در گذشته بسیار دورتری از هم جدا شده‌اند. این تابلو بیش از یک توضیح منطقی ندارد و آن این که در گذشته‌ای نه چندان دور، حاملان زبان آن را در میان اقوامی گوناگون و کم جمعیت پراکنده‌اند و سپس آن‌ها را به مناطق خالی از سکنه کوچانده‌اند. لذا دور دست‌ترین ساکنان این مناطق نیز به همان زبان سخن می‌گویند.

همین جا به نکته‌ای دیگر در باب زبان ترکی اشاره کنیم که می‌تواند موضوع یک تک‌نگاری مستقل باشد. یکسانی زبان میان دهات بسیار دور از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر و حتی بی‌ارتباط با مراکز شهری ترکان در ایران و درمقابل افول کاربری زبان فارسی با دور شدن از مراکز شهرهای بزرگ چون تهران و اصفهان، به وضوح بیان می‌کند که رواج زبان ترکی در ایران از طریق کوچاندن قومی با زبان مشترک به منطقه خالی از سکنه بوده، در حالی که رواج زبان فارسی از طریق تزریق در مراکز شهری و با قدرت دولتی بوده است. لذا آن جا که برد نفوذ دولت به انتها می‌رسد، زبان فارسی نیز افول می‌کند.

دانشگاه احمد یسوی لغت‌نامه‌ای به نام "لغت‌نامه لهجه‌های ترکی" تدوین کرده است که معادل لغات را به ۹ لهجه ترکی ترکیه، آذربایجانی، باشقورد، قزاق، قرقیز، اوزبک، تاتار، ترکمن و اویغور آورده است.

در پایان آدرس آن لغت نامه آن لاین را عرضه می کنم تا کسانی که طالب‌اند، به دنبال لغات انتزاعی و پایه تمدنی در آن بگردند و معادل‌ها را در شاخه‌های مختلف ترکی مقایسه کنند:

http://tdk.org.tr/lehceler/Default.aspx

۲۹۷. هواخوری یک

می‌خواستم از حاشیه ایران باستان خارج شوم، برخی از ناگفته‌ها را به فرصتی دیگر بسپارم، که انتشار کتاب تازه‌ای در حوالی بهمن و اسفند سال ۱۳۸۹، با نام **من هم باستان‌شناس شدم**، که مجموعه خاطرات **تانیاگیرشمن** در همراهی با شوهرش، در حفاری‌های شوش و چند نقطه دیگر ایران است و در آن تلاش گسترده‌ای برای ترمیم و تکمیل دروغ‌های شیادانه گیرشمن به کار رفته، وادارم کرد که پرسش نیش‌دار و کوچک خود را با قصد انتقال اندکی از آن به کالبد مسئولین فرهنگی فرو برم و بپرسم چرا فقط نسبت به یادداشت‌های این مورخ تا آن جا که یازده کتاب مرا بی ذکر دلیل توقیف کرده‌اند، حساسیت نشان می‌دهند، اما منعی در انتشار دروغ نویسی‌های باستان شناسان خائن و جاعل، از جمله گیرشمن و همسرش نمی‌بینند؟!

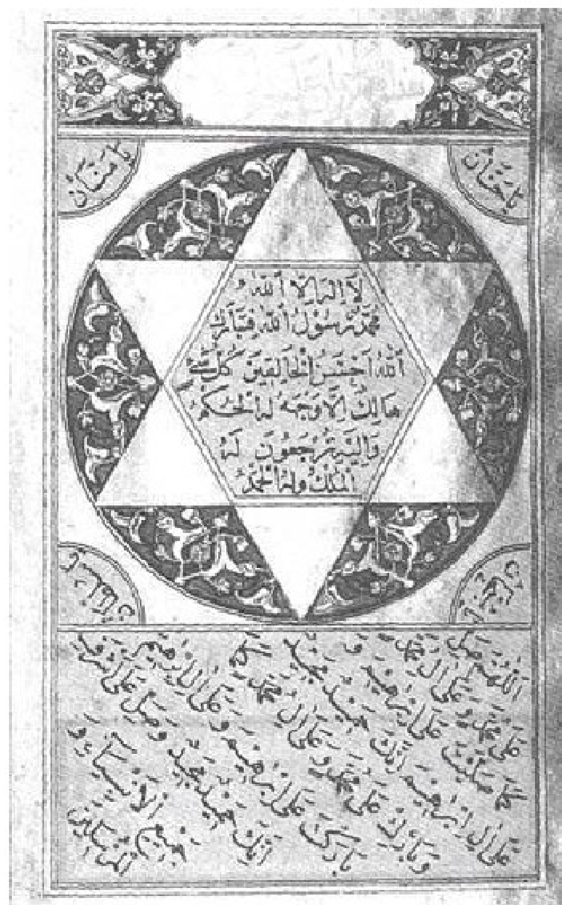
از دو حال بیرون نیست، یا این حضرات از وفور عرضه کالاهای ماهیتاً اسلام ستیز سر در نمی‌آورند، که در شنبه بازار مأموران کنیسه در باب هستی و هویت و تاریخ مشرق زمین بساط دائماً بزرگ‌تری پهن می‌کنند، که در این صورت مناسب‌تر است صندلی کم مسئولیت‌تری را به زیر ران درآورند و یا فرمان گرفته‌اند به هر بهانه و در هر فرصت برای دریدن ناممکن گلوی حقیقت خنجر بفرسایند. اگر نمونه می‌خواهید تانیا گیرشمن در کتاب‌اش از نوکری به نام کاظم، در شوش نام می‌برد که فرمان‌بر حفاران هیئت فرانسوی است و اشتها و اشتهاری در زن گرفتن و طلاق آن‌ها دارد.

«کاظم خوش پوش که همچنان در خدمت ما بود، روزی سرافکنده نزد ما آمد. وی پس از بازگشت از نیشابور همسر دوم اختیار کرده بود و اتاقی را برای او کرایه کرده بود... کمی پس از آن کاظم همسر دوم‌اش را هم طلاق داد و دوباره با تمام علاقه به سوی همسر اول خود برگشت. البته داستان همسران کاظم به همین جا ختم نمی‌شود. او بعدها ظریفه را هم ترک کرد و زن دیگری گرفت.» (تانیا گیرشمن، من هم باستان شناس شدم، ص ۱۸۱)

تانیا گیرشمن، به ضرورتی که نمی‌توان پایه آن را شناسایی کرد، عکسی هم از این کاظم در صفحه ۵۱۶ کتاب خود دارد که در زیر می‌بینید.



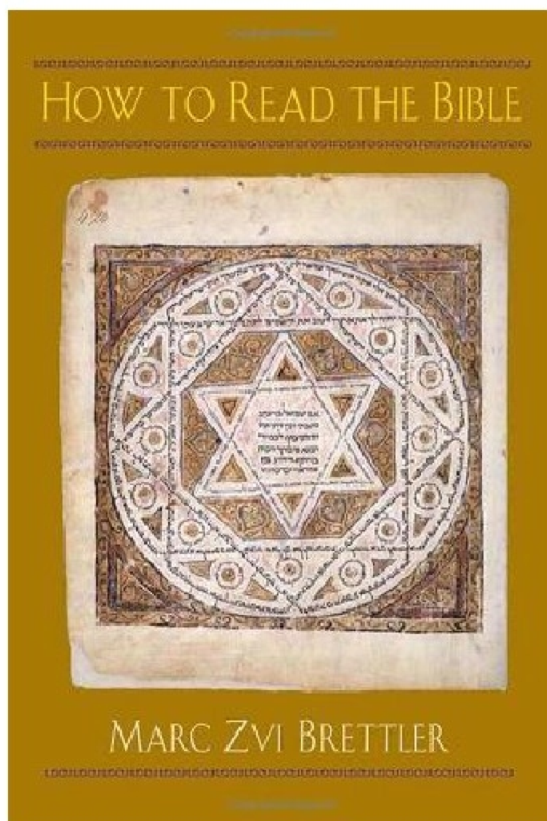
گویی معاش این حضرات بی روکردن به جعل تأمین نخواهد شد. این همان کاظم شیک پوش خانم گیرشمن است. آیا به ضرورت و رعایت چه نیاز و رازی، تانیا نمایش کاظم بدون پا را در تصویر کاملاً معیوب و مجعول فوق، ضرور دیده و چرا عقول این حضرات، که الگو و نمونه روشن‌فکری و محصول دانشگاه‌های کنیسه و کلیسایی غرب‌اند، جز به تحمیق ملت‌هایی عمل نمی‌کند که با توسل به کنیسه اجازه ورود به احوال و آثار آنان را در شرق میانه به دست گرفته‌اند. در عکس قبل کافی است به زمینه و زمین محوشده، سایه کاظم، شلوار با ماژیک ساخته شده، پیش سینه گردنی مثلث شکل، سایه بی‌ثمر خط فاصل سر و گردن، و جمجمه بی ارتباط با سقال کلی کاظم توجه کنید تا روشن شود مأمور دست بردن در عکس کاظم، همان مکتب جعل را گذرانده است که مجری تغییر در عکس بر دار شیخ فضل الله نوری به پایان رسانده بود.



به سوال‌های بیش از میزان معمولی برمی‌خورم که در باب ستاره داوود و نمایش آن به عنوان سمبل تاریخ و هویت یهود، در پرچم اسرائیل آمده است. سوالاتی که از دیرینگی این نقش و صحت انتساب آن به داوود پیامبر می‌پرسند و عقیده مرا می‌خواهند که آیا این دو مثلث معلق و درهم، با چه اعتبار و اعتمادی ستاره داوود خوانده شده و چه ارتباطی با یهودیان دارد که توضیح قابل عنایت برای آن در امکانات موجود و از جمله در وب، حداکثر شما را به آدرس زیر حواله می‌دهد.

http://www.mfa.gov.il/MFA/MFAArchive/1990_1999/1999/2/King%20Solomon-s%20Seal

در این جزوه از دعای انعام شریف که به ختم انعام نیز مشهور است، ستاره مزبور را به عنوان نگاره‌ای گرافیکی چاپ کرده‌اند. توجه به خط عربی کاملاً بالغ و آراسته متن، زمان این کارکرد را از صورت تاریخی خارج می‌کند و به زمان حال می‌کشاند.



در این دفترچه آموزشی در باب نحوه درست خواندن عهد عتیق نیز ستاره داوود را در میانه یک فرم هندسی می‌بینیم که متنی به زبان عبری را در مرکز خود عرضه می‌کند و حتی نمونه مستقل آن در صفحه بعد نیز پاسخی بر این پرسش ندارد که ستاره داوود از چه زمان و با چه بهانه به تصرف یهودیان درآمده است. در این مورد با نگاه دقیق در عبری نویسی‌های یکدست اطراف و درون مثلث، که نیازمند ابزار تحریر پیش رفته‌ای است، عمر طراحی و اجرای این لوگو و به طور کلی خط عبری را دورتر از دو سه قرن پیش نمی‌برد.



اینک برای نخستین بار مستند محکمی را در این باب عرضه می‌کنم که قریب شش سال پیش نزد مجموعه‌داری از مهرهای قدیمی در شهر بن آلمان یافته‌ام. مهری سنگی است از رخام بسیار دشوارتراش، که به کلی اطلاق نام ستاره داوود بر آن را به دلایلی که می‌آورم، باطل می‌کند و پرچم اسرائیل غاصب را بی‌نمایه می‌گذارد.







این مهر که با وجود علائم معینی بر دسته، ظن تعلق آن از نمایه‌ای شخصی به دستگاه حکومتی را افزایش می‌دهد، به دلایلی قدیم‌ترین نمونه قابل شناختی است که از زمان کارکرد آن ستاره خبر می‌دهد. مرکز مهر نقش کامل و تمامی از ستاره داوود را بر خود دارد و در حواشی چهار سوی ستاره، این اشاره قرآنی با وضوح تمام حک شده است: «**فسیکفیکهم الله**» که هویت مهر را اسلامی می‌کند. وجود الف زائده دار به سمت راست در نگاره «**الله**» و شکل بدوی حرف **کاف** و نیز نبود نقطه بر حروف «**ف**» و «**ی**» عمر مهر را لااقل تا قریب دوازده قرن به عقب می‌برد و تا زمانی که نقش دیگری و با عمر بیش‌تر نیافته‌ایم، این مهر اسلامی دارای قدیم‌ترین نقش ستاره شش پر است. بدین ترتیب همه چیز جامعه یهود از لوگوی قومی آن‌ها تا سرزمین فلسطین، غصبی می‌شود. آیا حضرت داوود را پیامبر یهودیان بدانیم؟

صِبْغَةَ اللّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدونَ

۲۹۸. هواخوری دو

آن سخن سلیس و حکم نفیس، که تذکر می‌داد در میان اوراق و دفاتر و دست نوشته‌های آدمی درسراسر جهان، تنها قرآن قویم ادله و امکان اثبات دیرینه و سلامت و صحت خود را دارد، موجب وجد و آرامش روح و قلب هر مشتاق دریافت حقیقت و جوینده صراط مستقیم شد و هر مسلمان را به شکر مکرر از این باب دعوت کرد که خداوند از سر عنایت او را در سلک پیروان قرآن قرار داده است.

آن چه به تدریج، طی سالیان، به صورت بسته‌هایی کوچک، ولی بس تعیین کننده و تأثیرگذار، در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران و مراکز تمدن باستان عرضه شد، همگی مقدمه بر چند مدخلی شمرده می‌شوند که به لطف و اراده الهی در گفتارهای آینده ما را با حقایق شگفت و توصیف ناشدنی دیگری رو به رو می‌کند که برابر الگوی همیشگی این گفت و شنودها، با کشف نقش رد پا و اثر انگشت یهود آغاز می‌شود.

مثلاً صاحیان نظر در مجموع و از ابتدا، حتی به بهای نادیده گرفتن اشارات و آیات درخشان قرآن، از کنار مطلب حضور قوم بنی‌اسرائیل در سرزمین مصر و عوارض و اضافات و رخ‌داده‌های پس از خروج آن‌ها، به اجمال و بیش‌تر به سکوت گذشته‌اند. قومی که خداوند نجات آنان از اجحافات فرعون را با تدارکاتی به موسای پیامبر محول کرده بود.

در ماجرای خروج قوم بنی‌اسرائیل از سرزمین مصر، هر مورخی که بخواهد صفحات و حوادث تاریخ اقوام و ادیان را با تکیه بر مستندات محکم و همزمان بکاود و ترتیبات روشن‌تری از ابهامات موجود عرضه کند، نیاز آغازین را تعیین تکلیف با این ناآشنایی کلان می‌بیند که بنی‌اسرائیل مورد غضب فرعون را از بومیان مصر و قبطی بداند یا مهاجرانی ناشناس که از مکانی نامعین به آن سرزمین وارد شده و نمی‌دانیم به کدام سبب حداکثر دشمنی فرعون را نسبت به قوم خود برانگیخته‌اند؟

از درون این ابهام، پرسش بی‌جواب مانده دیگری سر بلند می‌کند که درگیری بنی‌اسرائیل با فرعون مصر، در آن اندازه که فرمان قتل نوزادان و در اختیار گرفتن زنان و کشتار مردان آنان صادر شود، از کدام منشاء سیاسی و یا فرهنگی و اقتصادی آغاز شده و مایه گرفته است؟! مورخان کنیسه و کلیسایی غرب، هرگز به خود زحمت کشف علت این نزاع پایه را نداده‌اند که حاصل آن احتمالاً حضور غاصبانه یهودیان در سرزمین فلسطین را علاوه بر ده‌ها بی‌ترتیبی دیگر به این عارضه تازه دچار خواهد کرد که چرا سران یهود یا در واقع مقامات کنیسه در جای ادعای ارضی نسبت به مصر، که با دلایلی قدرتمند، به هر مورخی قابلیت دفاع تاریخی از آن را می‌دهد، به تصرف غاصبانه بس خونین و دراز مدت سرزمین فلسطین اقدام کرده‌اند؟ مگر موسای پیامبر، به اذن خداوند، آنان را با عبور از دریا از ستم فرعون رها نکرده ومگرنوزادان ومردان آن‌هادرمصر کشته‌و زنان‌شان درآن سرزمین مصادره نمی‌شده‌اند، که در معنا بنی‌اسرائیل را در ردیف بومیان مصر قرار می‌دهد، پس این ادعای تصاحب اورشلیم و ایستادن در برابر دیوار ندبه و اشغال سرزمین فلسطین با چه بهانه است و ترکیب‌بندی موجود و اقدام به هجوم اوباشانه یهود در زمان ما به سرزمین و مردم فلسطین به کدام علت صورت گرفته است که در زیر بنای تاریخ ادیان، با قبول برهان خروج بنی‌اسرائیل از سرزمین مصر، حضورکنونی آنان در فلسطین را، نه بازگشت به مهد پدران، که به تجاوز اشغالگران تبدیل می‌کند. این همان نکته در پرده مانده‌ای است که به بهای بی‌اعتنایی کامل مفسران و مترجمان، نسبت به متن آگاه کننده قرآن، مغفول مانده است.

«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ. وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلاًّ فضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ.»

و به او ـ به ابراهیم ـ اسحاق و یعقوب را بخشیدیم، همه را هدایت کردیم و پیشاپیش آن‌ها به نوح راه نمودیم و از ذریه او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و چنین به نیکوکاران جزا داده‌ایم و زکریا و یحیی و عیسی و

الیاس همگی از صالحین بودند و اسماعیل و الیاس و یونس و لوط را بر دیگران برتری داده‌ایم و از میان پدران و فرزندان و برادران‌شان، برخی را برگزیده و به راه راست هدایت کرده‌ایم.» (انعام، ۸۴ تا ۸۷)

این فهرست برگزیدگان خداوند در آیاتی مرتب، بی‌نیاز به تفسیر و گمان، در واقع به نوعی حوزه و جایگاه و اهمیت و مرتبه و زمان و احوال و درجات انبیاء را معلوم می‌کند و هنگامی که به اجزاء بعدی توصیفات خداوندی در همین باره می‌پردازیم، در نهایت با توجه به قرینه‌های دیگر درمی‌یابیم که تاریخ و باور امروزین یهود، بر هیچ دست‌آویز خداوندی متکی و مربوط نمی‌شود و اثبات بی‌مجامله این ادعا آسان است که اینک در جهان، آن دین یهود و نصاری که به نحوی بتوان با بارگاه الهی و تورات و انجیل نازل شده نخستین مرتبط کرد، به دلایلی که بیاورم، قابل شناخت نیست، چنان که هیچ نام آشنای دیگر، از میان فهرست اسامی بالا، نمی‌تواند جز موسی و هارون را با ادله لازم به راه نمایی قوم یهود منصوب کند و با رجوع به آیه ۷۰ سوره مائده به نظر می‌رسد که خداوند از دنبال کردن تربیت یهودیان با ارسال پیامبر و رسول و نبی منصرف شده باشد.

«قُلْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. وَ مَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

بگو به خداوند و آن چه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و نیز آن چه بر موسی و عیسی و انبیاء از سوی خدا نازل و داده شده ایمان آورده‌ایم. تفاوتی بین آن‌ها نمی‌گذاریم که همگی مسلمان بوده‌اند. و هر کس جز اسلام دینی گزیند، پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان کاران‌اند.» (آل عمران، ۸۴ و ۸۵)

مضمون این دو آیه نیز همان برداشتی را منتشر می‌کند که پیش‌تر در مباحث «اسلام و شمشیر» نیز عرضه شد: برخورد نخستین مسلمانان و پیامبر و خداوند با انبیاء و ادیان ماقبل اسلام و اهل کتاب، اظهار مسالمت و همسانی است و از زبان آیه می‌شنویم

که تمام پیامبران و انبیاء و رسل راه اسلام و باور به یکتایی خداوند را می‌پیموده‌اند، با این توجه که خداوند بیرون شدگان از اسلام را نیز خاسرین روز جزا می‌خواند.

«وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ.
و چه کسی از ابراهیم روی بگرداند که در دنیا و آخرت برگزیده ما و در صف صالحین است. مگر آن کس که خود را به سفاهت زند.

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ.
چون پروردگارش او را به قبول خواند، گفت فرمان بردار پروردگار جهانم.

وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إَلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ.
و ابراهیم و یعقوب فرزندان‌شان را وصیت کردند که خداوند برای شما دینی گزیده است. مبادا بمیرید و مسلمان نباشید.

أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاء إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُواْ نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.
شما شاهد نبودید که یعقوب در دم مرگ به پسران‌اش گفت پس از من که را می‌پرستید؟ گفتند خدای تو و خدای واحد نیاکانت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل را، که ما مسلمانیم.» (بقره، ۱۳۰ تا ۱۳۳)

این گونه اشارات قرآن که پرستش خداوند یکتا از سوی پیامبران و ذریه آنان را با ارائه تصاویر روشن یادآوری می‌کند، در بطن خود از تزلزل‌های حساب‌شده‌ای خبر می‌دهد که کنیسه و کلیسا آغاز کرده‌اند. شاید تصور کنید بازگویی چند باره جایگاه و نقش مخرب یهود در شرق میانه و در جهان، مثلاً ارتباطی به مباحث مربوط به تاریخ معاصر ایران ندارد و شاید معترض شوید که این شروح جدید، بازگشت به تفسیر و تأویل آیات است. حقیقت این که مورخ در برهوتی از دروغ که رد مورچه‌ای برای عبور به حقایق دوران معینی را نشان نمی‌دهد، همچنان به قرآن با عنوان تنها مستند تاریخی سالم و همزمان در دوران معینی از تضارب ادیان رجوع

می‌کند. چنان که در آیات باز هم مسلسل بالا، خلاف اعلام مؤکد قبل، مبنی بر همراهی و باور جمعی و اعتراف عمومی به یکتایی خداوند و تأیید متون تورات و انجیل، معارضه‌هایی را از سوی اهل کتاب شاهدیم که منجر به یادآوری‌های مجدد خداوند شده است.

«أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْبَاطَ كَانُواْ هُوداً أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَادَةً عِندَهُ مِنَ اللّهِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.
نگویید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی و یا مسیحی بوده‌اند. بگو مگر از خداوند نیز عالم‌ترید و **کیست ناآگاه‌تر از کسی که شهادت خداوند را ندیده می‌گیرد**، خدایی که از اعمال شما بی‌خبر نیست.» (بقره، ۱۴۰)

حالا با سرانجام تدارکات آن مقدمات آشنا می‌شویم. آیه از ادعای سران یهود و نصاری خبر می‌دهد که گروهی از رسولان و انبیاء را در صف آرایی مشرکانه خود جای می‌دهند! پرسش نخست این که چه کسان و با چه آگاهی عتیق، پیامبران و رسولان سلف را به خروج از مسیر اسلام و نفی یکتایی خداوند متهم می‌کنند و چه‌گونه است که با وجود چنین آیات و اشارات مستقیم و ردیه‌های مؤکد الهی، که به روانی از انحراف و اغتشاش توطئه‌گرانه یهود و نصاری در اعلام بازگشت گروهی از انبیاء از یگانه‌پرستی و پیوستن به مشرکین می‌گوید، باز هم کسانی از صف مترجمین و مفسرین و عالمان دین، بی‌اعتناء به آیات و تذکرات، خود را مشمول توصیف «**کیست ناآگاه‌تر از کسی که شهادت خداوند را ندیده می‌گیرد**»، قرار می‌دهند و در زمان ما نیز این گمان را تبلیغ می‌کنند که یعقوب و یوسف و داوود و سلیمان از رسولان دین امروزین یهود بوده‌اند، هرچند که این قول آشوب افکن و یهود ساخته را خداوند مردود دانسته باشد!؟
چنان که در آیاتی چند با صراحت بی‌خدشه می‌خوانیم که سران یهود و نصاری به جدا سازی و مصادره جمعی از رسولان و انبیاء برای گشودن جبهه جدیدی علیه یکتاپرستان مشغول‌اند، امری که خداوند با شدت تمام و در آیات متعدد، **علیه ایجاد این شکاف دروغین در صف انبیاء** هشدار می‌دهد و تعلق کسانی از

رسولان به راه یهود و نصاری را رد چند باره می کند. باید از زعمای دینی و مذهبی، اعم از یهود و نصاری و مسلمان بپرسیم که اگر این گونه بهتان‌های مردود شده از جانب خداوند، در باب یهود و یا نصاری بودن ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط را منتفی می‌دانیم، آن گاه که قوم بنی‌اسرائیل از زبان موسی و داوود و عیسی نیز لعنت شده‌اند، پس برای ارتباط یهود با خداوند، چه عامل و رشته ارتباط دیگری جز موسی و هارون باقی می‌ماند؟ با این همه چنان که آیات و تذکرات قرآن در بی‌اساس بودن این ادعاها هرگز به چشم و گوش کسانی نرسیده باشد، در هر فرصت و با هر ابزار و امکانی یعقوب و یوسف و داوود و سلیمان را به یهود و نصاری متصل می کنند!؟

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُواْ يَعْتَدُونَ.
کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیده و بی اعتدالی و عصیان کرده بودند، به زبان داوود و عیسی لعنت شده‌اند.» (مائده، ۷۸)

با این آیه به جایگاه اصرار یهود برای انتساب و اتصال داوود و سلیمان به قوم خود وارد می‌شویم. اتصال نادرستی که از مسیر دیگری بی‌تعلقی ستاره من درآوردی داوود به یهودیان را اثبات و آن نمایه مصادره‌ای و با ذهنیت نظامی را، از پرچم اسرائیل بیرون می‌فرستد.

«فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلاَ دَفْعُ اللّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الأَرْضُ وَلَكِنَّ اللّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.
پس به اذن خدا آنان را به هزیمت واداشت و داوود، جالوت را کشت و خداوند به او ملك و حکمت داد و آموخت آن چه را اراده داشت و اگر خداوند از برخی به دست برخی دیگر دفع شر نکند، زمین را فساد فرا می گیرد. ولی فضل خداوند شامل حال عالمیان است.» (بقره، ۲۵۱)

گزارش حضور داوود در قرآن عظیم، از میان آیاتی است که پیامبر ناشناسی که جانشین موسی و هارون گفته می‌شود، برای اداره بنی‌اسرائیل، از خداوند

تقاضای تعیین مدیر و سلطانی می کند. خداوند طالوت نامی را پیشنهاد می‌دهد که با استقبال قوم مواجه نمی‌شود، مگر زمانی که خداوند از تابوت عهد همراه او خبر می‌دهد. آن گاه طالوت قوم را برای جنگ با جالوت نامی آماده می کند که تعلقات و بستگی قومی و مکان و مرز جغرافیایی حوزه او معلوم نیست. در این نبرد داوود جالوت را می کشد و احتمالاً به آن سبب مورد عنایت بی‌پایان الهی قرار می گیرد و مقامات و مزایا و توان گوناگون و از اندازه بیرون، به او و فرزندش سلیمان بخشیده می‌شود، بی این که قرآن هیچ یک را با خطاب صریح و یا حتی به اجمال، با دین یهود پیوند زده باشد.

«إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُوراً.

به تو، همچنان که به نوح و پیامبران پس از او، به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان، وحی فرستادیم و **به داوود زبور دادیم.**» (نساء، ۱۶۳)

از این پس در قرآن آیات فراوانی می‌خوانیم که از درجات و فضائل داوود و فرزندش سلیمان، از جمله ارسال زبور به داوود خبر می‌دهد که به گواهی این آیه می‌توان و باید مجموعه دستوراتی از آسمان بدانیم. مقوله‌ای که با انتقال دانش‌های متنوع و نو، از نوع فهم زبان مرغان و وحوش، نرم و رام کردن آهن و ذوب مس و نیز نحوه بافتن زره آهنی و طی‌الارض با باد و مراتب دیگر همراه است.

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الارْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.

و درست است که در زبور پس از ذکر خداوند نوشته‌ایم که زمین را بندگان صالح به ارث می برند.» (انبیاء، ۱۰۵)

پیروزی نهایی نیکان و به میراث بردن زمین، از وعده‌های مکرر قرآن به مؤمنین و صالحین است و نقل قرآن از زبور در تأکید و تمدید این وعده، مکان داوود دریافت کننده زبور آسمانی را، به آسانی از زمره پیروان تورات خارج می کند. به خصوص که آیات ضمیمه‌ای مقام داوود را تا مراتب خلیفه‌ای بر زمین بالاتر می‌برد.

«یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ. وَوَهَبْنَا لِدَاوُودَ سُلَیْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ انَّهُ أَوَّابٌ.

ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم. بین مردم به حق داوری کن. پیرو هوای نفس مباش که از راه راست گمراه شوی. آن‌ها که از راه خدا بیرون شوند و روز حساب را فراموش کنند، عذابی سنگین در مقابل دارند، و به داوود سلیمان را دادیم که نیکو و بسیار توبه کار بود.» (سوره ص، ۲۶ و ۳۰)

اگر بخواهم نشانه‌های دیگری از قرآن را برجسته کنم که در آن‌ها خداوند مقامات و مدارج افزون شونده داوود و سلیمان را تذکر می‌دهد، این یادداشت را طویل‌تر از آن کرده‌ام که مورد نیاز استحکام مدخل آن بوده است.

«وَلَقَدْ آتَیْنَا دَاوُودَ وَسُلَیْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَى کَثِیرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِینَ. وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینَا مِن کُلِّ شَیْءٍ انَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ.

به داوود و سلیمان علم آموختیم و گفتند شکر که ما را بر کثیری از مردم برتری دادی. و میراث داوود به سلیمان رسید که گفت ای مردم فهم زبان مرغان و بسیار چیزهای دیگر به ما بخشیده شده که نشان الطفات آشکاری است.» (نمل، ۱۵ و ۱۶)

«وَلَقَدْ آتَیْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا یَا جِبَالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَالطَّیْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ

و به راستی از فضل و دارایی خود به داوود دادیم، ای کوه و ای پرندگان با او باشید و آهن را برای او نرم کردیم.» (سباء، ۱۰)

«وَرَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَن فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَیْنَا دَاوُودَ زَبُوراً.

و خدای تو به هر چه در آسمان و زمین آگاه تر است، به پاره‌ای از انبیاء عنایت بیش‌تر دارد و به داوود زبور داد.» (اسراء، ۵۵)

اگر به ادامه تذکرات و توجه خداوند به داوود و سلیمان، از جمله در آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره سباء نیز رجوع کنید، به قدر کافی قانع خواهید شد که چنین مقامات نزدیک و مورد عنایت خداوند یکتا، چنان که در قرآن کبیر نیز تذکری در این باب نیست، به

یهودیانی واگذار و بخشیده نشده، که در بیان قرآن به عنوان عامل اصلی عقب‌گرد اهل کتاب پیشین به شرک، مجرم اصلی شناخته می‌شوند.

۲۹۹. هواخوری سه

تصویر گیج‌کننده غریب و شگفتی است که پیروان و قاریان و حافظان و ترتیب‌دهندگان ترتیل‌ها، بی‌هیچ ابراز عجبی، هم شدت اصرار خداوند در رد انتساب ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و اسحاق و اسباط، به یهود و نصاری را به اصوات و در فنون مختلف آواز می‌دهند و هم یوسف فرزند یعقوب و نیز داوود و سلیمان و اسماعیل و اسحاق و ابراهیم را به تورات وا می‌گذارند تا هر یک را که کنیسه پسندید، بی‌اعتنا به یادآوری‌های قرآن، به عنوان یکی از انبیای یهود، تصاحب کند**!**؟

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ فَاسْتَبْشِرُواْ بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

خداوند خریدار جان و مال مؤمنین به وعده بهشت است تا در راه او ستیزه کنند، بکشند و کشته شوند. وعده حقی که در **تورات و انجیل و قرآن** آمده و کیست که به‌تر از خدا به وعده وفا کند. پس بر این معامله شادی کنید که برد بزرگی است.» (توبه، ۱۱۱)

این تنها آیه نیست که خداوند تا زمانی معین، متون قرآن و تورات و انجیل را یکی می‌گیرد و بر قبول صحت گفتار در تورات و انجیل، پیش از پیوستن کنیسه و کلیسا به شرک اصرار دارد. شرکی که عیسی و عزیر را از صورت انبیاء به درآورد و به فرزندی خداوند منصوب کرد. ادعایی که ناگزیر برای استحکام خود، متن تورات و انجیل دیگری جدای از فرو فرستاده الهی را می‌طلبید که به یگانگی خداوند معترض باشند. قرآن قویم به صراحت دست به کار شدن یهودیان برای تصرف در متن اصلی تورات را برملا می‌کند.

«وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ.

و گروهی از آنان با گرداندن زبان کتاب، آن را متن اصلی حساب می‌کنند که نیست و می‌گویند از جانب خدا آمده که نیامده و چنین دانسته و آگاه به خداوند دروغ می‌بندند.» (آل عمران، ۷۸)

این آیه رد پا و یادآور نخستین دخالت اربابان کنیسه و کلیسا در متن انجیل و تورات نازل شده از جانب خداوند است، که برای انطباق با گردش مشرکانه تثلیث و فرزند خدا خواندن مسیح و گرایش به سوی صلیب ساخته‌اند. این امر روشنی است که اگر قرآن یعقوب یهودی را به رسمیت نمی‌شناسد، پس یهودیان برای تدارک جایگاه تازه یعقوب، ناگزیرند تورات تازه‌ای ارائه دهند که در آن یعقوب همان اسرائیل معرفی شده باشد.

«بگذارید از ابتدای سفر طولانی خود شروع کنیم. **نخستین یهودی همان ابراهیم، پدر اسحق و اسماعیل بود** که برای همه‌ی اهل کتاب شناخته شده است. ما یهودیان خود را به عنوان نوادگان ابراهیم از نسل پسرش یعنی اسحق، و پسر اسحق یعنی یعقوب می‌دانیم. دوازده پسر یعقوب نخستین خانواده بزرگ یهودی را شکل دادند. فرزندان آنان سرزمینی را که بعدها «سرزمین مقدس» خوانده شد ترک کردند و در مصر سکنی گزیدند، جایی که در نهایت در آن به بردگی کشیده شدند. پس از نجات معجزه‌آسای آنان از اسارت مصر، آنان به کوه سینا آورده شدند تا آموزه خداوند، یعنی تورات را دریافت کنند. این برخورد میان انسان و خدا یکی از اعتقادات بنیادین دو دین اسلام و مسیحیت شد.» (نقل از سایت از موسی بپرسید)

ملاحظه کنید یهود چه گونه برای مصادره انبیاء داستان می‌بافد، جهان عقل و اندیشه و ادیان را به هم می‌ریزد و برای گم کردن مباحثه در باب خیزگاه قوم خود، میان مصر و بین‌النهرین بنگاه ترابری باز می‌کند. تمام آن چه از متن بالا قابل برداشت است، رویارویی این متن و نظر با حکم مستقیم قرآن است.

«یَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّورَاةُ وَالإِنجِيلُ إِلاَّ مِن بَعْدِهِ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ.

ای اهل کتاب چرا در باب ابراهیم محاجه می‌کنید که تورات و انجیل پس از او نازل شده است، آیا تفکر نمی کنید؟» (آل عمران، ۶۵)

چه گونه چنین آیه‌ای که جایگاه و مبداء نخستین رسالت‌های مذکور در تورات را به کلی درهم می‌ریزد و سند تاریخی محکمی که در تعیین زمان دقیق‌تر مراتب ظهور مقامات و پیامبران و رسل منتسب به یهود کاربرد دارد، مورد بی‌اعتنایی مراجعین به قرآن قرار می گیرد.

غالباً دانسته‌های دینی و نقش رسل در تحولات آغازین تجمعات انسانی را، با ترکیبی از داده‌های قرآن و تورات توأم کرده‌اند. برای مسلمانی که قصد بخشیدن اعتبار اسنادی به تورات و انجیل امروزین را نداشته باشد، همین تذکر خداوند در آیه بالا، برای رد آسمانی و اثبات نو نوشته بودن آن دو کتاب کفایت می کند. با این توجه که اصرار تورات در اتصال ابراهیم به قوم یهود، فراهم کردن واسطه‌ای است که عنایات و بخشش‌های ارضی و فرضی یهوه را به نام او صاحب سند کنند و با توجه به دگرگونی‌های بنیانی در فرهنگ عمومی و دانایی‌های آدمی، که از مبداء و زمان ورود کشتی به اقیانوس‌ها آغاز می‌شود، باید کتب کنونی در دست یهود و نصاری را به دلائل نقائص فنی و فرهنگی متعدد، متنی فراهم شده در چند قرن اخیر دانست.

«و ابرام در زمین می گشت تا مکان شکیم تا بلوطستان موره. و در آن وقت کنعانیان در آن زمین بودند. و خداوند بر ابرام ظاهر شد و گفت: به ذریت تو این زمین را می‌بخشم و ابرام در آن جا مذبحی برای خداوند که بر او ظاهر شد، بنا نمود.» (عهد عتیق، پیدایش، ۱۲: ۶ ـ ۸). خداوند به ابرام گفت: اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی، **به سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر**. زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذریه تو تا به ابد خواهم بخشید و ذریت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد، ذریت تو نیز شمرده شود. برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن. زیرا که آن را به تو خواهم داد و ابرام خیمه خود را نقل کرده، روانه شد و در بلوطستان ممری که در حبرون است، ساکن گردید و در آن جا مذبحی برای یهوه بنا نهاد.» (عهد عتیق، پیدایش، ۱۳: ۱۴ ـ ۱۸). و واقع شد که چون

آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پر دود و چراغی مشتعل از میان آن پاره‌ها گذر نمود. در آن روز خداوند با ابرام عهد بست و گفت این زمین را **از نهر مصر تا به نهر عظیم**، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده‌ام.» (عهد عتیق، پیدایش، ۱۵: ۱۷ ـ ۱۸)

تا همین مقطع یهوه در تورات‌های نوین، سراپای طول و عرض بین‌النهرین را به ابرام و ذریه او بخشیده است. چنان که گویا مسلمانان امروز، به گمان تورات‌های کاملاً نو نوشته، در میراث ارضی یهود، غاصبانه ساکن‌اند و نمک ناشناسانه تصرف فلسطین مختصر را هم به مالکان اصلی منطقه، یعنی یهودیان روا نمی‌دارند! تا بر همگان آشکار شود که تورات‌های امروزین، نو نوشته‌ای جدید و ابزاری در دست کنیسه است تا برای تجاوزات خود سند حقوقی و میراث بتراشد و با قطع کامل ارتباط با آسمان، خاخام‌هایی را بپرورانَد که در جنگ اخیر غزه کشتار یک میلیون فلسطینی را برای تخلیه سرزمین‌های میراث یهوه مجاز بدانند. مسلماً رابی‌های امروزین یهود، با صدور چنین دستور کشتاری، خود را تا سطح همان بی‌خدایان ماقبل نزول تورات به عقب می‌کشانند و مشمول تعریف بنی‌اسرائیل پیش از ظهور موسای پیامبر و گوساله‌سازان بعد از گذر از دریا می‌شوند که رفتارشان تا اندازه‌ای ماجرای اختلاف آنان با فرعون را نیز توضیح می‌دهد.

«و اِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

و ابراهیم گفت: خدای من چه‌گونه مردگان را زنده می‌کنی؟ گفت آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا ولی برای اطمینان قلبی. گفت: پس چهار پرنده را بگیر، پاره پاره و با هم درهم کن. سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آن‌ها را بگذار و بعد به سوی خود بخوان‌شان تا با شتاب به سمت تو آیند و با خبر باش که خداوند دانای فرزانه است.» (بقره، ۲۶۰)

چنین می‌نماید که خاخام مسئول تدارک توراتی نو، از زبان یهوه زمین بخش، به تکرار این درخواست ابراهیم و نتایج آن در قرآن، اشتیاق نشان داده و داستان خود را بدین صورت آراسته است:

«پس وی را گفت: من هستم یهوه که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را به ارثیت به تو بخشم. گفت: ای خداوند یهوه به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟ به وی گفت: گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر. پس این همه را بگرفت و آن‌ها را از میان دو پاره کرد و هر پاره‌ای را در مقابل جفت‌اش گذارد. اما مرغان را پاره نکرد. و چون لاش‌خورها بر لاشه‌ها فرود آمدند، ابرام آن‌ها را راند. چون آفتاب غروب می‌کرد خوابی گران بر ابرام مستولی شد و اینک تاریکی ترسناک سخت او را فرا گرفت.» (عهد عتیق، پیدایش، ۱۵: ۸ ـ ۱۳)

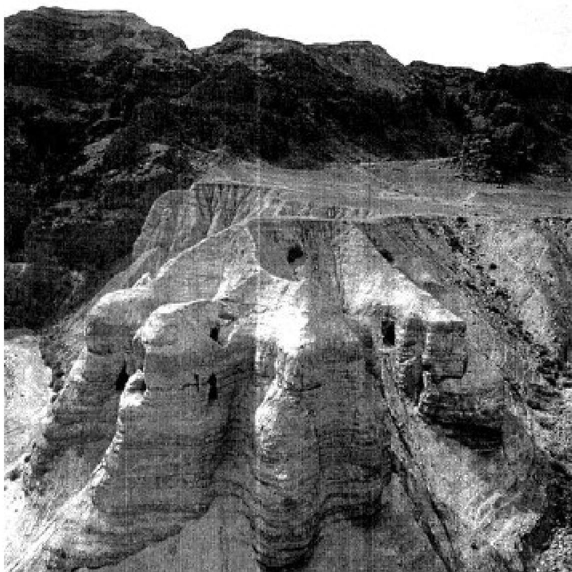
بدین ترتیب می‌توان احتمال داد که خاخام مشغول تدارک تورات جدید، با کپی از حادثه‌ای در قرآن، بی آن که سرانجام و سرنوشت نهایی آن همه حیوان دو شقه شده را تعیین کند، همراه ابراهیم به همان خواب گران فرو رفته است!؟

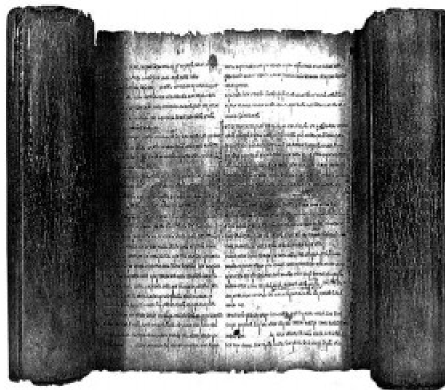
۳۰۰. هواخوری چهار

اگر باور داریم که تورات و انجیل و قرآن فرو فرستاده‌هایی از جانب خداوند بر سه پیامبر اولوالعزم، موسی و عیسی و محمد، برای راه‌نمایی مؤمنین و انذار و تذکر به منکران و کافران‌اند و دستورالعمل ایمان در تورات و انجیل و قرآن یکسان و بر اساس وحدانیت الهی استوار بوده، پس جاعلانه و دست‌برده و نوساخته و غیرآسمانی بودن تورات و انجیل‌های کنونی آشکار می‌شود که در سال‌های میانی بعثت، بنابر اشاره قرآن، ضمن اعلام تثلیث و انکار یکتایی خداوند، اساس تورات را بر یهودی بودن رسولانی چون ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و اسحق و داوود و سلیمان قرار داده‌اند، که بی‌درنگ بار انتساب و اتصال و ارسال متن چنین تورات‌هایی را از دوش آسمان برمی‌دارد. مشکل بزرگ مورخ در امتداد این گفت‌وگو این است که تورات متن کهن ندارد، آن چه را در حال حاضر ارائه می‌دهند، چنان که بحث آن گذشت، دست نوشته‌هایی نوین و احتمالاً ۴۰۰ ساله است که در آن بیش از همه، به تدارک دست و دل بازانه سرزمین برای قوم یهود از سوی یهوه می‌پردازد که سرانجام آن اعطای سراسر نجد به ابراهیم است! فقدان نمونه و دست نوشته‌هایی از تورات قرون پیشین، مورخ را بر اساس وفور نمونه‌های قرآنی، از قرن اول هجری تا امروز، به این نتیجه محکم و مسلم می‌رساند که کنیسه با انهدام تورات‌های کهن امکان مقایسه بین نسخه‌های گوناگون را، که به ابطال تورات دست نوشته کنونی منجر می‌شود، غیر ممکن کرده است. در حال حاضر لت نوشته‌های قرآنی که از آغاز طلوع اسلام تا امروز قابل تعقیب و شناسایی فنی و متنی است، بی‌کاربردی تورات و انجیل‌های موجود را اعلام می‌کند که با تاریخ دوران یکتاپرستی یهود و نصاری بی‌ارتباط است.

کنیسه معتقد است علاوه بر عهد عتیق مجلد شده کنونی، در غارهای منطقه کومران نزدیک ساحل شمال شرقی دریاچه مرده، در سال ۱۹۴۷ مخطوطاتی از تورات و

بخشی از کتاب اشعیا را به صورت رول نوشته‌هایی یافته‌اند که عمر آن را به حوالی قرن اول قبل از مسیح می‌رسانند.





ارزیابی نقادانه این پوست نوشته و تدارک ردیه بر قدمت آن، با استفاده از مطالب و مراحلی که پیش‌تر در این باب گفته شد، آسان است. اینک مشغول دنبال کردن این مقوله‌ام که با چه اشاره و ادله، تورات‌های کنونی را از جمله اسناد معاصر و در کار تبدیل عهد عتیق به سند منگوله‌داری می‌دانم که سراسر بین‌النهرین را به یهودیان

می‌بخشد. زیرا در فصول تورات و انجیل‌های کنونی، ره‌نمودی برای عاقبت به خیری آدمی جز دختربازی فرزندان خدا، کشتی گرفتن یعقوب با خدا، همخوابگی لوط با دختران‌اش و ابراهیمی در کار کرایه دادن زن خود نمی‌خوانیم.

چندی است که در برگ‌های نخستین عهد عتیق‌های ارسالی از مرکز تکثیر تورات و انجیل، دو نقشه رنگین ضمیمه کرده‌اند که در واقع انعکاسی از خلاصه و شیرابه ادعاهای یهودیان در باب قلمرو این منطقه، در عهد عتیق‌های نو نوشته است، که بر سرزمین‌های کنونی مسلمین مارک یهود بکوبد. به جایگاه شمعون و یهودا و افرایم و

دان و رویین و جاد و زوبولون و نفتالی و غیره در نقشه صفحه قبل توجه کنید که فلسطین فقط گوشه و زاویه‌ای از منزلگاه سبط یهودا است!



و این هم گوشه‌ای از بین‌النهرین عهد عتیق به روایت نقشه دوم مضبوط در تورات‌های مدرن، که حاوی آگاهی‌های بسیاری است. نخست منطقه زیر آب مانده بر اثر طوفان نوح را بنگرید که در اختیار دو قوم بی‌نام و نشان حیتیان و سوریان قرار داده‌اند که احتمالاً با قایق در سرزمین‌های زیر آب مانده‌شان جولان می‌داده‌اند. سپس به قلمرو بابل نگاه کنید که در گوشه زیرین آن، دو امپراطوری پر افسانه سومر و اور، در گوشه بالا امپراطوری آشور و در مرکز، شهر شوش را در خود جای داده است! و البته که این نقشه عتیق، از ازل تا به ابد فارس بودن خلیج را نیز از یاد نبرده است. بدین ترتیب آن چه در این دو نقشه ضمیمه عهد عتیق آمده، چیزی جز بخشیدن جان به نام‌های بی‌مسمای تاریخی و جغرافیایی تورات نیست.

«من سخنان این دوستان را تنها به پای کم‌لطفی و بی‌انصافی آن‌ها می گذارم. یک نکته مهمی هست که در محافل فرهنگی به آن توجه درستی نمی‌شود، کشور ما فاقد متخصصان «آشورشناسی» است. این فقدان یکی از بزرگ‌ترین و هولناک‌ترین ضرباتی است که ما در درازای عمر هفتاد ساله‌ی دانشگاه در کشورمان خورده‌ایم. در زیر گروه رشته‌ی آشورشناسی تخصص‌هایی چون

«متون بابلی کهنه»، «بابلی میانه» و «بابلی نو» را داریم. همین طور «ایلام شناسی»، «سومر شناسی». به ویژه زبان سومری و... همه در این مجموعه هستند. با وجود آن که کشور ایران مجموعه‌ی بزرگی از نوشتارها و یادمان‌های باستانی در حوزه‌ی آشورشناسی را در موزه‌ی ملی ایران، خوزستان، فارس و... در اختیار دارد، **ولی حتی یک نفر هم متخصص در این حوزه نداریم.** خود به خود اظهار نظر کسانی که در این رشته‌ی آشورشناسی فارغ‌التحصیل نشده‌اند، به لحاظ علمی کمرنگ خواهد بود.» (اکبر زاده، مصاحبه با امرداد، اسفند ۸۹)

پیش از این و در مقیاس یکی دو یادداشت، شیرازه امپراطوری آشور و آن به اصطلاح آشور و اور و سومر شناسی را دریده و ثابت کرده بودم که نام‌های سیاسی و تاریخی بسیاری در شرق میانه مجعولاتی است، مناسب مستند وانمودن تورات و انجیل‌های جدید و اینک اکبرزاده با اندکی تندخویی از این طریق و زیر لب اعلام می‌کند که خود را در محاصره گاله‌هایی از دروغ هیچ کاره می‌بیند. آیا حاصل این حرص و جوش در نقل بالا لااقل این نیست که بعد از این از امپراطوری آشور دم نزنند؟!

۳۰۱. هواخوری پنج

اگر یهود تورات آسمانی ندارد، کنیسه بی‌دغدغه برای فرماندهان نظامی‌اش، جواز کشتار یک میلیون فلسطینی در جنگ غزه را صادر کرده و پاپ طلایی، نسل کشی مسلمین به دست سربازان کلیسا در عراق و افغانستان را، با نگاهی حمایت‌گرانه متبرک می‌کند، پس معلوم نیست که با کدام منطق سیاسی و دینی و فرهنگی و حتی اقتصادی، در سرزمین اسلامی ما، برای نمایندگان فرقه‌های بی‌خدا هم کرسی اعلام نظر می‌گذارند و بی‌اعتنا به آیات قرآن که ورود اهل کتاب پیشین، یعنی یهود و نصاری به مراکز رسمی و عبادی مسلمانان را نهی می‌کند، یهود و ارمنی و زرتشتی، همگی با هم، دوستانه و در ظرف واحدی پالوده می‌خوریم.

بار دیگر یادآور شوم که از زمان ترک یکتاپرستی و ورود به شرک، یهود و نصاری به دورانی بازگشته‌اند که هنوز پیامبر و کتابی برای هدایت آنان ارسال نشده بود. آیا رمز و نیاز کنترل بنی‌اسرائیل با ارسال موسای پیامبر و کتاب تورات، اینک گشوده نمی‌شود که وارد کردن عقل و اندیشه و آرامش به میان خون خوارگانی فطری، از ماقبل موسای پیامبر است؟

آیا مسلمانان که به تنها پایگاه جهانی یکتاپرستی وابسته‌اند، دستورالعمل نهایی قرآن در باب نحوه سلوک با اهل کتاب پیشین را فراموش کرده و به یاد نمی‌آورند که یهود و نصاری دشمن اسلام و مسلمانان‌اند و تحقیق و عقیده‌ای را دنبال نکرده و نمی‌کنند، جز این که شرق میانه‌ی اینک مسلمان را هر چه می‌توانند از حقیقت رخ داده‌های تاریخی و هویت و فرهنگ قبل و بعد از دعوت پیامبر، دورتر کنند، زیرا کنیسه و کلیسا بازگشت و معاد برای ادای پاسخ و حساب‌رسی را باور ندارند.

چند سال پیش در برخورد با یک ناشر عرب لبنانی در نمایشگاه کتاب، که یادداشت‌های اسلام و شمشیر را خوانده بود، به آشکارترین نمودار عوارض مظلومیت قرآن در میان مسلمانان برخوردم. می‌گفت اگر مقدمه کتاب و آن اشاره مستقیم در نخستین سطر آن، یعنی «مشرکین نجس‌اند» و به طور کلی مقدمه را حذف کنم، شاید بتواند برای ترجمه و چاپ متن عربی آن کتاب برنامه بریزد. وقتی

سبب نیاز به این حذف را پرسیدم با حرارت گفت: در زمان ما این گونه صراحت‌ها خریدار ندارد، نجس خواندن دیگران اظهار نظری مرتجعانه است و قبل از همه موجب می‌شود شما را کهنه اندیش بدانند!
گفتم این فرازی از قرآن است نه سخن من. جواب داد که در مرحله کنونی، قرآن یک کتاب تربیت عهد عتیق است و با مدرنیته سازگاری ندارد. می‌اندیشیدم که آیا در پس این برداشت او، محیط‌های آموزشی و مجموعه تألیفاتی قرار ندارند که بازنویسی‌های فراوان مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسا، مواد و موارد تصویبی سازمان ملل و آیین‌نامه‌های اصطلاحاً حقوق بشری را، نشان ترقی‌خواهی و راه‌نمای اندیشه و عمل انسان معاصر می‌دانند؟ هرچند همین ابلاغیه‌های مصطلح را حتی برای نقض کنندگان اصلی و نسل‌کشان حرفه‌ای در مراکز سیاسی غرب و اسراییل ارسال نمی‌کنند. در زوایای ذهن او سایه‌ای از آموزه‌های نصر حامد ابوزید پنهان دیدم. آن گونه که نظایر گوش به سروش داده‌ای هم در میان نو اندیشان ما ظاهر شده و جا خوش کرده‌اند.
در سوی دیگر مردم معمول و بی‌ادعا، شکوک و غموض طاعات خود را نزد مراجع مذهبی می‌برند و اگر نمونه بخواهید ماجرای اکل ماهی بدون فلس اوزون برون را به یاد آورید که چندی بر سر صدور جواز خوردن آن کشمکش بود و سرانجام نیز به علت اضرار و احتیاج، ورود آن را به سفره مسلمین موجه اعلام کردند و لااقل من نشنیدم که در مجموع و میان آن بگو مگوها، به عنوان ختم قائله، کسی به آیه‌ای از قرآن نیز رجوع داده باشد!

«أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ...
حلال شد بر شما و بر مسافران، هر چه از دریا صید می‌کنید و طعامی که با آن می‌پزید.» (مائده، ۹۶)

و شاید هم تردید در رجوع به آیات قرآن، از این باب و بابت باشد که اکل ماهی و دیگر حیوانات بدون فلس دریایی و رودخانه‌ای، در تورات نهی شده است!

«از همه آن چه در آب است، این‌ها را بخورید: هرچه پر و فلس دارد، در آب، خواه در دریا خواه در نهرها، آن‌ها را بخورید و هرچه پر و فلس ندارد در دریا یا در نهرها، از همه حشرات آب و همه جانورانی که در آب‌اند، این‌ها نزد شما

مکروه باشند. از گوشت آن‌ها مخورید و لاش‌های آن‌ها را مکروه دارید.» (عهد عتیق، لاویان، ۱۱: ۱۰ ــ ۱۲)

چنین نمونه‌هایی می‌رساند که عامی و عالم ما وظیفه رجوع به قرآن را کنار گذارده و گویی حواس خود را برای کسب تکلیف متوجه کنیسه و تورات می‌کنند. اسف بارتر این که رسوخ فراوان این داده‌های توراتی در ذهن همگان به وضوح معرف این مطلب است که فقه یهود در سطح وسیع و به مدت طولانی در ایران مورد رجوع گروهی از عالمان آنوسی بوده است. این که مسلمانان فرمان مستقیم و مؤکد قرآن در باب مجازات زناکار در نخستین آیات سوره نور را غالباً نخوانده گرفته و به پیروی از فرامین تورات رأی رجم صادر می‌کنند نیز از مصادیق سایه‌های تورات بر رسالات و سنت‌های ماست.

«الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...
به زن و مرد زناکار بی رعایت رأفت یکصد تازیانه بزنید...» (نور، بخشی از آیه ۲)

این حکم صریح قرآن، در باب زنا و زناکار که با حواشی دیگری کامل و مؤکد می‌شود، برداشتی از مضمون قریب ۲۵ آیه محکم در ابتدای سوره نور است که در مجموع، رفتار و گفتار و کردار مسلمین را در برابر چنین خطایی بازیابی می‌کند و در آن ضمن حکم صد ضربه تازیانه و جدا کردن زناکار از جامعه، که به صورت آمیزش و زناشویی زناکاران با یکدیگر اعلام می‌شود، به نحوی کسان و نزدیکان حادثه را از دخالت‌های ناموجه باز می‌دارد. حال آن که در تورات مطلب به صورت دیگری دیده می‌شود که صادر کنندگان حکم رجم برای زنا، محتملاً از آن‌ها تأثیر گرفته‌اند.

«و هرکسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند، البته کشته شود، چون‌که پدر و مادر خود را لعنت کرده است، خون‌اش بر خود او خواهد بود. و کسی که با زن دیگری زنا کند، یعنی هرکس با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته کشته شوند... و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد این قباحت است. او و ایشان به آتش سوخته شوند.» (عهد عتیق، لاویان، ۲۰: ۹ ــ ۱۴)

بیرون کشیدن لقمه‌های پخت یهود از سفره فقه فرقه‌های مذهبی، کار آسانی نیست و واویلا زمانی است که هرچه از مراکز تجمع شهری دورتر می‌شویم، آثار آسیب‌های وارده بر ایمان خالص اسلامی و رجوع به خرافات و اعمال بی پایگاه عقلی، عیان تر و عمیق‌تر می‌شود. تا آن جا که متولی امام زاده‌ای، جدای از مال، هرچه بخواهد و اراده کند در ذهن و گمان مردم زحمت‌کش روستاها رواج می‌دهد که از جمله آن‌ها، که دیگر شهر و روستا هم ندارد، امر و سنت «ختان» است که امریه قرآنی ندارد، ولی نخستین دغدغه والدین نوزاد است. آیا چنین ضرورتی از کجا و چه‌گونه به مسلمین منتقل شده و اگر چنین عملی، در قرآن بی‌بدیل امریه ندارد، پس شاید هم خاخام برای ناشناس و بی‌علامت ماندن مأموران آنوسی که به میان مسلمین می‌فرستد، تیزهوشانه چاره‌اندیشی کرده باشد. چنین است که رسوخ و نفوذ یهودیان به میان نصاری به سادگی قابل شناسایی است و لاجرم چند قرنی است که یهود و نصاری حل و فصل امورات مربوطه را به شیوه شراکت به پیش می‌برند.

«در آن وقت خداوند به یوشع گفت: کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز و بنی‌اسرائیل را بار دیگر مختون ساز. و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته بنی‌اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد.» (عهد عتیق، یوشع، ۵: ۲ــ۴)

معلوم است که دیگر نه می‌توان و نه ضرورت است که ختان بدون دستور خداوند را متوقف کنیم. زیرا زمان به میزان کافی به یهودیان فرصت داده است تا تخم‌های پر بار خود را در مزرعه خانواده‌های مسلمان بپاشند.

«بخاری در حدیثی از ابن عباس که راوی این ماجراست نقل می‌کند: «هنگامی که آخرین ساعت‌های حیات پیامبر فرارسیده بود، در خانه آن حضرت مردانی حضور داشتند که از جمله آن‌ها عمر بن خطاب بود. آن حضرت فرمود: کاغذ و دوات بیاورید تا برای شما چیزی بنگارم که پس از من گمراه نشوید. عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. آن کسانی که در اتاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته شدند. یک دسته همراه عمر و یک دسته مخالف او. چون اختلاف و منازعه میان آن‌ها بسیار شد، حضرت فرمود: از نزد من برخیزید که این سر و صدا و اختلاف در حضور من روا نیست.»

از سعید بن جبیر نقل شده که می گوید:
«ابن عباس را دیدم در حالی که اشک چونان سیل بر گونه‌هایش جاری بود و می گفت: تمام مصیبت و بدبختی همان است که با اختلاف و منازعه خود مانع از نوشتن نامه از سوی رسول خدا (ص) شدند و گفتند که رسول خدا (ص) هذیان می گوید.»
به این ترتیب روشن می‌شود که سابقه مخالفت با نگارش حدیث از زمان رسول خدا (ص) آغاز شد و در زمانی که آن حضرت در بستر بیماری بود، این مخالفت‌ها به نحو آشکاری تبلور یافت.» (حمید محمد قاسمی، اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن ، ص ۱۸۱)

این یکی دیگر از ماجرا و مذکورات بنی‌اسرائیلی است که شیعه خصوصاً آن را ابزار حمله به عمر قرار می‌دهد و مدعی است، اگر او مانع رساندن قلم و کاغذ به پیامبر نشده بود، رسول خدا در حال نزع حکم جانشینی امام علی را مکتوب می کرد. حال آن که نقل زیر تنها یکی از اشارات قرآن دایر بر امی‌بودن رسول الله است.

«وَ مَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ.
از آغاز خواندن نمی‌دانستی و خطی به دست خود نمی‌نوشتی تا گمان‌های باطل نبرند.» (عنکبوت، ۴۸)

بدین ترتیب آن قصه عمر و کاغذ و قلم و غیره، با نگاهی به آیه بالا مردود می‌شود. چنان که بار دیگر یادآور می‌شوم که تمام این زیر و بم‌ها در نحوه برخورد یهود و نصاری با پیامبر وکتاب خدا، عناصر تاریخ شرق میانه‌اند که به زمان لازم از گمانه‌های ذخیره شده آن برداشت خواهم کرد.

۳۰۲. هواخوری شش

از اوائل قرن هیجدهم میلادی، آن زمان که به تدریج مقدمات عبور به دوران جدید فراهم می‌شد، که حاصل تحول در بینش و آگاهی آدمی، پس از ورود به اقیانوس، کشف جغرافیای جهان و آغاز شناسایی تنوع تمدن و فرهنگ سرزمین‌ها و در عین حال شروع مسابقه و ماراتون بی‌قرار تجاوز و غارت و نیز انگیزه فراهم‌آوری صدها و هزاران ابزار پر قدرت و کارآمد جدید، از نظامی و غیر نظامی و تربیت کاربرانی آشنا با آلیاژهای نو بود، فیزیک و شیمی و هندسه و ریاضیات، به عنوان وسیله‌ای برای کسب درآمدهای پر رمز و راز، از انحصار کاهنان و خاخام‌ها و ساحران و طبیبان و کشیشان به کوچه و بازار و کارگاه‌های کوچک کشیده شد و معجزه علم و حواشی یهود زده آن، چون فلسفه و منطق و زبان شناسی و نام‌ها و ماجراهای دیگری ظهور کرد که اینک کسانی در سایه‌سار درخت مسموم آن، با عنوان کلی علوم انسانی، مشغول انتشار پراکنده گویی‌هایی بی‌حاصل در مدرسه و بر منبراند. به زودی کوشش برای شناخت و کاربرد انرژی‌های جدید، فصل پرهیاهو و شکوفایی در برهم زدن سکوت طولانی زمین‌داری عقب مانده را در مدار فصول زندگانی عمومی قرار داد و موفقیت‌های نخستین، اشراف مرددی را که قرن‌ها تسلط و برداشت از زمین و نیز محدودیت مصرف و هزینه، در زندگی خودکفا و بسته روستا، به انضمام بی‌عدالتی‌های افسانه‌گون، دائماً بر کیسه‌های سکه و ثروت آن‌ها می‌افزود، اندک اندک به جهان نوشونده وارد کرد تا دست مایه‌های پنهان خود را پشتیبان تلاش‌های دوران نو قرار دهند.

بدین‌سان لایه نازکی از اشراف فئودال، که بهره‌کشی از زمین را پاسخ‌گوی توان پنهان انباشت ذخایر مالی خود نمی‌دیدند، به تدریج بازیگر میدان تازه‌ای شدند که هم از آغاز، راه رشد سرمایه‌داری لقب گرفت، راهی که از نیروی تمام ناشدنی و بی‌مرز پول خبر می‌داد و در تلفیق با بهره‌وری از تجارب مدیریت خشن و چندین

قرنه فئودالی، پرچم کسب سود از راه‌های تازه و در واقع از هر راه ممکن را با تدارک و تأمین نیازهای مرحله‌ای زیر، به اهتزاز درمی‌آوردند.

۱. آماده سازی سرمایه کافی برای راه‌گشایی به مکانیسم روابط نوین اجتماعی و اقتصادی، که انباشت سود در کیسه فئودال‌های دراز عمر اروپا و آمریکا امکانات عرضه آن را فراهم داشت.

۲. تولید ابزارهای نو و متناسب با روند بهره برداری‌های جدید.

۳. تربیت تکنسین و کارگرانی که کاربرد ابزارهای جدید را بدانند.

۴. شناسایی و تدارک امکانات استخراج مواد اولیه نوپدید از معادن و عمل‌آوری آن‌ها.

۵.آماده‌سازی و آموزش نیروی جدید کار و وضع و رفع ترتیبات و مراتب ناهماهنگ مدیریت و رده بندی‌های دفتری.

۶. سازمان‌دهی مراکز توزیع کالا و تولیدات جدید.

از این رو، گذر به تولید سرمایه‌داری به همکاری فنی متوازن و همزمان میان بخش‌هایی ناگزیر و موکول شد که در تعاریف کلاسیک چنین نامیده شده‌اند: همکاری و همخوانی میان سرمایه، نیروی مولد و ابزار تولید.

در این جا نیز یهودیان با درک تیزهوشانه مرحله گذر اقتصادی و فنی و فرهنگی نو، با سود بردن از عوامل و عناصر اطلاعاتی بس گسترده خود، لایه‌ای از فعالان بومی را به صورت آنوسیان اقتصادی با حمایت مالی بانک‌های نو رسیده به خدمت گرفت تا نه فقط از فرماسیون اقتصادی جدید بهره بردارد، بل مهار و کنترل آن را به دست گیرد. پروسه‌ای که در زمان لازم به سادگی برخی از نفوذ کردگان در این وجه اقتصادی نو را، که با درک کامل برنامه، شایستگی‌های لازم را ارائه می‌دادند، به تصرف صندلی‌های سیاسی هم تشویق می‌کرد که سیمای پشت‌پرده بسیاری از آنان در سرزمین‌های اسلامی را می‌توان با وضوح کافی و کامل ترسیم کرد.

نادانی و نقائص نخستین، در مدیریت و سازمان‌دهی هماهنگ و کارساز در هر یک از موارد بالا، که به نارضایتی مباشرین و توقف جریان تولید می‌انجامید، سرمایه‌گذار را به توسل و اعمال سخت‌ترین شیوه‌های کنترل و فشار بر عناصر تولید وا می‌داشت، که میراث زمان تازیانه‌داری فئودال‌ها بود و حاصلی جز از هم گسیختگی عمیق‌تر در روابط سرمایه و بخش‌های مختلف تولید نداشت. پروسه‌ای که ناگزیر و به سبب

نبود روشی آزموده و مؤثر در حل و فصل تنش‌های دائماً فزاینده، نیروی مولد را که نام جدید «کارگر» گرفته بود، به تجمع تشکیلاتی و سندیکایی و سیاسی مستقل و در نهایت تدوین مانیفستی برای دفاع از حقوق و جایگاه خویش در بهره‌کشی جدید و سرانجام ایجاد سازمان سیاسی مستقل و تقاضای هژمونی و سردستگی در مناسبات پیچیده و از راه رسیده وادار کرد که با دخالت روشن‌فکری ضد سرمایه اروپا، به تولد جریان سیاسی قدرتمندی انجامید که خواهان اقتدار و غلبه نیروی مولد بر دیگر اجزاء و عناصر اجتماعی و در نهایت پیدایی احزاب سوسیالیست و سرانجام دولت کارگری روسیه شد.

اشتباه کلان در این میان، نام‌گذاری فرماسیون تولیدی نو، با عنوان «شیوه تولید سوسیالیستی» است، حال آن که در این سونامی بلند اقتصادی، وجه تولید سوسیالیستی هم، درست مانند روش تولید سرمایه‌داری، از عناصر یکسان سرمایه، نیروی مولد و ابزار تولید مایه می‌گرفت، با این تفاوت که در وجه تولید سرمایه‌داری، سرمایه کلان را اشراف تأمین می‌کردند و سود به جیب خانواده‌های سرمایه‌گذار منتقل می‌شد. ولی در وجه تولید سوسیالیستی سود و ارزش اضافه تولید به جیب دولت برمی‌گردد که تأمین کننده سرمایه اولیه بوده است. بدین ترتیب اطلاق شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید سوسیالیستی دو نام‌گذاری از بنیان نادرست بر دو جریان ماهیتاً یکسان است که از مبنا و اجزای واحدی حرکت و به نتایج واحدی منتهی می‌شوند. روش‌هایی که در یکی اشراف و در دیگری دولت کارگری مسئول تدارکات فنی اولیه و تضمین سرمایه کلان مورد نیاز است. چنان که سود در موردی تحویل سرمایه‌گذار، یعنی خاندان اشراف و در سوسیالیسم نیز تحویل سرمایه‌گذار می‌شود که همان دولت است!

بدین‌سان حل و فصل مشکلات در روابط کار و نیز مراتب تدارکاتی تولید، در حداقل مقیاس نیز، میان روش اجرائی سوسیالیسم و سرمایه‌داری، جز در تقسیم سود فاصله آشکاری ندارد.

«ربا خواران همانند شیطان‌زده ها عمل می‌کنند. چرا که می‌گویند ربا نیز گونه‌ای از داد و ستد است. حال آن که خداوند داد و ستد را جایز و ربا را حرام دانسته است.» (بقره، ۲۷۵)

ورود به این آیه، که تصویر روشن سرگردانی‌های ظهور کرده در روش تولید است و به خصوص تأکید آن بر مجاز بودن داد و ستد و منع رباخواری ــ چنان که آشفتگی و درماندگی کنونی اقتصاد جهان، صحت این اشاره عمیق قرآن را تأیید می‌کند ــ نیازمند گزینش یک الگوی فرضی و قابل ردگیری است. مثلاً کسی با اندیشه تولید را که در حوزه اشراف نیست و سرمایه لازم و تجربه مدیریت تولید و کنترل نیروی مولد را ندارد، با اعطای وام به سیستم ربوی وارد می‌کنند تا دوشادوش اشراف، رفتارهای رسمی روند سرمایه‌داری تاریخی را تغییر دهند و زیر بنای آن را تخریب و به خود محتاج کنند.

متقاضی با رجوع به یکی از بانک‌ها سرمایه مورد نیاز را صاحب می‌شود. این نخستین دست‌کاری آگاهانه یهودیان در الگوی کلاسیک تولید سرمایه‌داری با قصد بلع جهان است که عنصری تنها با اندیشه و گمانه تولید با دخالت بانک‌های اساساً یهودی به درون روابط تولید سرمایه‌داری فرستاده می‌شود. گذشته از تأثیر فرهنگی نامناسب و بی‌توازن این غریبه که با حمایت بانک‌ها تغییر طبقه داده، و به تشتت در روش‌های مدیریت کمک می‌کند، فاجعه اصلی زمانی صورت می‌بندد و بروز می‌کند که این سرمایه‌دار فاقد سرمایه، حاصل تولید خود را به بازار می‌فرستد. در روابط کلاسیک سرمایه‌داری، که نیازی به همراهی بانک‌ها ندارد، زمان قیمت‌گذاری محصول، تنها هزینه‌های خرید ابزار و مواد خام و دستمزدهای پرداختی و لوازم و هزینه‌های جنبی محاسبه می‌شود، اما سرمایه‌دار بدهکار که چرخه تولید را با پشتیبانی بانک‌ها به حرکت درآورده، ناگزیر در قیمت‌گذاری کالا و تولید خود، اقساط سرمایه دریافتی از بانک را که با اضعاف ربوی توأم است، در هزینه‌های تولید منظور می‌کند که موجب افزایش قیمت‌ها و تورم است.

تا همین جا دو وجه ویرانگر در مراودات سرمایه‌داری ظهور کرده است: یکی سود بانک ربا دهنده، بی‌آن که در پیکره تولید و داد و ستد کالا سهیم باشد و دیگری بالا رفتن بهای کالا به سبب پرداخت قسط سرمایه و سود آن، که در واقع به معنای تأمین تدریجی سرمایه تولید به وسیله خریدار و مصرف‌کننده است. این نخستین و مهم‌ترین خش و خدشه بر بدنه تولید در روابط سرمایه‌داری است که حیله‌گری یهود به نحو گمراه کننده‌ای مخارج ربوی تولید و عوارض فقر اولیه تولید کننده را از کیسه خریدار کالا تأمین می‌کند!

این زخم کوچک هنوز التیام نیافته دیروزین در سراشیب زمان، اندک اندک خود را به صورت بدخیم و لاعلاج امروزین ظاهرکرده است که نه فقط سرمایه اولیه تولیدکننده را بانک‌ها در روابط ربوی تأمین می‌کنند، بل عرضه‌کننده مواد خام و فروشنده ابزارهای صنعتی نیز درست با همین روش وارد بازار رفع نیازهای تولید می‌شوند و هریک نه فقط در افزایش بهای کالای تولیدی با پرداخت افزوده‌هایی به نام «قسط وام ربوی بانک‌ها»، سهمی ادا می‌کنند، بل عملاً برداشت ربوی بانک ها از فروش کالا، در سطح جهان، در حداقل تخمین تا هفت درصد مجموع ارزش هر کالایی قابل محاسبه است. این شگرد ضد تولید و مصرف، که منشاء و موجب اصلی تورم است، در واقع بانک‌ها را ابزار و واسطی قرار می‌دهد که با برداشت سهم ربوی خود، جریمه نبود سرمایه نخستین تولیدکننده مقروض را از مصرف‌کننده دریافت کنند. طبیعی است در روند معمول، مداومت چنین الگویی اینک انباشت وجه نقد را، که معادل تولید ندارد، در گاوصندوق بانک‌ها به چنان مرزی رسانده است که مجموع دارایی‌های بومی و ملی در هر زمینه و سرزمینی بی‌ارزش‌تر از توان خرید هرکالایی، از جمله شاخص طلاست، زیرا طلای موجود در سیلوهای فوق سری بانک‌ها بسیارکم‌تر از سردابه نگه‌داری پول‌های کاغذی فاقد پشتوانه است. رباخواران جهان که عمدتاً و در حد کمال از قوم بنی‌اسرائیل‌اند، برای حفظ تعادل و ممانعت از بروز و ظهور آشوب، بهای هر اونس طلا را تا ارتفاعی تغییر و افزایش می‌دهند که بار دیگر ارزش حجم اسکناس با انبان شمش‌های طلا برابر شود. این نمایشی از حداکثر سرگردانی در روش تولید بانکی و ربوی است که استعداد تکرار مداوم هم ندارد و حاصل همان تفاوتی است که خداوند میان داد و ستد و ربا قرار داده، که حاصل یکی فقط تولید پول کاغذی بی‌پشتوانه و فاقد ارزش و در دیگری تبادل کالا با ارزش برابر و مورد نیاز طرفین است. بررسی عمیق و کلاسیک ظهور سرمایه‌داری و عارضه جنبی آن، به نام بیمه و بانک، یک توطئه یهودی برای به انحصار درآوردن ثروت در طبقات قوم خود، و آن چنان شتابان است که به دوران بحران بی‌علاج و نهایی آن نزدیک می‌شویم...

۳۰۳. هواخوری هفت

بی‌خاصیتی و سترونی دراز مدت روشن‌فکری ایران و نیز ناتوانی نهادینه زبان تازه‌ساز و خام فارسی، جویندگان منفرد و نیز مراکز مسئول و مشغول جهانی را از دریافت مدخل‌های جدید، به زبان فارسی نا امید کرده و به زمان حال کار به جایی رسیده است که ارائه هر نقل نو، به زبان فارسی، چندان بی‌عنایتی می‌بیند که در گوشه صندوق امانات اندیشه کپک می‌زند و می‌پوسد و مصیبت آن‌گاه به کمال رخ می‌نماید که قصد کنید متنی را از زبان فارسی به زبان انگلیسی و یا فرانسه برگردانید.

اینک و به دنبال انواع پرسش‌ها در باب ارزش‌یابی و تعیین تکلیف با متون و محتویات تورات و انجیل‌های امروزین که در دست کشیش و خاخام می‌چرخد، سرانجام و ناگزیر و یک بار برای همیشه خواهنده را به دقت در اشاره‌ای دعوت می‌کنم که تکلیف مسلمین را با اهل کتاب پیشین و مشرکین مطرودی روشن می‌کند که در حال حاضر به عنوان دو تجمع دینی، معابد و متونی را در اختیار دارند که معلوم نیست توصیه‌های چه کس را تکلیف می‌کنند، هرچند عوارض اخلاقی بروز کرده در پستوهای شنود اعتراف مؤمنین نوجوان، تا حدودی به جان مایه این یادداشت کمک خواهدکرد که می‌خواهد نشان دهد در پی فک اعتبار و دست‌بردگی و در نتیجه تعطیل متون تورات و انجیل نازل شده نخستین، اینک یهود و نصاری بدون متن راه‌نما به دوران جاهلیت ماقبل نزول تورات و انجیل بازگشته‌اند. چنان که اکنون با مختصر رجوعی به سفر پیدایش تورات با خداوندی آشنا می‌شویم که گویی قصد تمسخر ایمان آوردگان به هر دینی را دارد. اگر کشیشان امروز خود را در نحوه رفتار و برداشت از رمه نوجوان خداوند آزاد می‌بینند، پس لازم دیده‌اند که شخص خداوند را هم در تورات‌های جدید و دست‌نویس کنیسه، به شکل نیازهای خود درآورند.

«و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولّد گردیدند، پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند، زنان برای خود می‌گرفتند.» (پیدایش، ۶: ۱ ــ ۲)

متن بالا سایه‌ای از کتاب اول اسفار خمسه است که زاد و ولد و زیبایی دختران انسان بر زمین را اسباب وسوسه پسران خدا می‌گوید که آسمان را به طلب وصال و بهره‌وری از آنان ترک می‌کنند. اگر برای تورات‌های کنونی اندک اصالتی به عنوان نخستین کتاب نازل شده از آسمان قائل شویم، پس پذیرفته‌ایم که آن کتاب از آغاز به یکتاپرستی دعوت نمی‌کرده و برای خداوند فرزندان ذکور قائل بوده است و چون قرآن بر آسمانی بودن و سلامت متون تورات و انجیل به زمان دعوت پیامبر گواهی می‌دهد، پس جز این نیست که این پسران چشم چران خداوند به دنبال تحریر جدید و اخیر انجیل و تورات و تحول تشرف به شرک نزد خاخام و کشیش پدید آمده‌اند!

«وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ...

و ما این کتاب حق را به سوی تو فرستادیم که کتاب‌های پیشین را تصدیق می‌کند و حاکم بر آن‌هاست. پس میان آنان بر وفق آن چه خدا نازل کرده حکم کن...» (مائده، ۴۸)

آیا ممکن است خداوند در قرآن، تورات و انجیلی را تصدیق کرده باشد که او را صاحب پسران می‌گویند؟! چنین توجهی به مورخ جواز می‌دهد تا بار دیگر اعلام کند تورات و انجیل‌های کنونی هیچ ارتباطی با نازل شده‌های آسمانی و اصلی ندارد و برای رفع نیازهای امروزین کنیسه و کلیسا تراشیده شده‌اند.

«خداوند به ابرام گفت: "اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی، به سوی شمال و جنوب و مغرب و مشرق بنگر. زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذریت تو تا به ابد خواهم بخشید و ذریت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد ذریت تو نیز شمرده شود. برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن، زیرا که آن را به تو خواهم داد" و ابرام خیمه خود را نقل کرده روانه شد و در بلوطستان ممری که در حبرون است ساکن گردید و در آن جا مذبحی برای یهوه بنا نهاد.» (پیدایش، ۱۴:۱۳ــ ۱۸)

«و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پر دود و چراغی مشتعل از میان آن پاره‌ها گذر نمود. در آن روز خداوند با ابرام عهد بست وگفت: "این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات به نسل تو بخشیده‌ام."» (عهد عتیق، پیدایش، ۱۵:۱۷ـ ۱۸)

اینک هر مسلمانی که متن فوق را برداشته از تورات نخستین و نازل‌شده می‌پندارد، موظف است برای تحقق این بخشندگی‌های الهی سر و جان بفشاند، سند مالکیت سراسر بین‌النهرین را به نام قوم یهود صادر کند و با مردم فلسطین بستیزد که مانع اجرای حکم الهی واگذاری بخشی از بین‌النهرین به قوم یهود شده‌اند و می‌شوند!؟

«زیرا هرآینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زائل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هرکس کوچک ترین این احکام را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کم‌ترین شمرده شود. اما هرکس عمل کند و تعلیم دهد، او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.» (متی، ۱۸ و ۱۹)

«لیکن آسان‌تر است که آسمان و زمین زائل شود، از آن که یک نقطه از تورات ساقط گردد.» (لوقا ۱۶، آیه ۱۷)

این هم تأییدیه انجیل در سلامت تورات، زیرا که سرمایه‌گذاری برای گسترده کردن اشغال و جنایت و غارت در جهان، نزد کنیسه و کلیسا مشترک است.

۳۰۴. هواخوری هشت

در منظر ناقد و کاونده تاریخ، داشته‌های غیرهمزمان، مستندی در امور دور محسوب نمی‌شوند، که این جا مسائل صدر اسلام است. زیرا کهن‌ترین اشارات در میراث مکتوب کنونی، در موضوع طلوع اسلام و تعیین جایگاه قوم عرب، لااقل سه قرن با زمان وقوع آن فاصله دارد. در این بازمانده‌های سراپا مجعول، پیامبر اسلام وابسته و برخاسته از قوم تا آن زمان بی‌نشان عرب است که بی‌وقفه و با قصد تاراج به راست و چپ شمشیر می‌کشند، سوسمار می‌خورند، تفاوت «طلا و نقره» و «کافور و نمک» را نمی‌دانند و پیشینه و هویت قابل پی‌گیری ندارند. گرفتاری مؤلفین و شارحان آن دوران پیوسته حل این تناقض بوده است، که آن عرب بی‌اثر، که تفاوت‌ها را نمی‌شناخت، چه‌گونه مفاد قرآن را معتبر شمرد؟ برای چپاول چه چیز به سراغ کاروان‌ها می‌رفت و کالای غارتی را به کدام بازار می‌برد؟ بدین قرار هیچ یک از مکتوبات سده‌های اولیه و میانی اسلامی، نزد مورخ اعتبار و کاربرد ندارد و در ویترین گفتارهای سیاسی با زیرساخت دشمنی با اسلام چیده می‌شود.

با این همه اطمینان دارم جوینده حقیقت در عرصه پهناور مبانی ادیان، اینک و به دنبال استدلال‌های مستتر در یادداشت هواخوری ۷، به کمال دریافته است که جز اسلام و قرآن، دیگر ادیان آسمانی، در هیچ پستویی ذخیره ماندگار و بید نزده‌ای برای عرضه ندارند که مشتاق غیر متعصبی را به بوسیدن صلیب مشتاق و مؤمن کند. پس اینک وقت است به سطح و سوال دیگری وارد شوم که به تکرار در باب محیط اجتماعی و اقتصادی سرزمین وحی پرسیده‌اند.

مؤلفین تواریخ و حواشی مسائل صدر اسلام، با حاضر کردن پیامبر در عملیات بیابان‌بُری، حمله به کاروان‌ها را زمینه‌ای برای نمایش میراث و عادت غارت و هجوم نزد اعراب و مسلمانان می‌دانند تا برای ادعای رسوخ دین اسلام از مجرای تیغه شمشیر، مقدماتی فراهم شده باشد. در گیر و دار همین مناقشه است که مطمئن می‌شویم قرآن نه تنها سند و گزاره همزمان قابل رجوع و وثوق از زمان ظهور پیامبر

و طلوع اسلام، بل روز شمار حوادث عمده‌ای است که در جریان ابلاغ و تبلیغ آیات روی داده است.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ إِذَا تَدَایَنتُم بِدَیْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْیَكْتُب بَّیْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلاَ یَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ یَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللّهُ فَلْیَكْتُبْ وَلْیُمْلِلِ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ وَلْیَتَّقِ اللّهَ رَبَّهُ وَلاَ یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئًا فَإِن كَانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ سَفِیهًا أَوْ ضَعِیفًا أَوْ لاَ یَسْتَطِیعُ أَن یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُواْ شَهِیدَیْنِ من رِّجَالِكُمْ فَإِن لَّمْ یَكُونَا رَجُلَیْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاء أَن تَضِلَّ إْحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى وَلاَ یَأْبَ الشُّهَدَاء إِذَا مَا دُعُواْ وَلاَ تَسْأَمُوْاْ أَن تَكْتُبُوْهُ صَغِیراً أَو كَبِیراً إِلَى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِندَ اللّهِ وَأَقْومُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَى أَلاَّ تَرْتَابُواْ إِلاَّ أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِیرُونَهَا بَیْنَكُمْ فَلَیْسَ عَلَیْكُمْ جُنَاحٌ أَلاَّ تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوْاْ إِذَا تَبَایَعْتُمْ وَلاَ یُضَآرَّ كَاتِبٌ وَلاَ شَهِیدٌ وَإِن تَفْعَلُواْ فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُواْ اللّهَ وَیُعَلِّمُكُمُ اللّهُ وَاللّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ.

ای مؤمنان اگر وامی به یکدیگر دادید که مهلت معینی داشت، به دست محرری دادگر از میان خود بنویسید، و هیچ کاتبی به شکرانه توان تحریر و آموزش الهی نباید از این کار سرباز زند. باید که وام‌دار املاء کند و او با پروای از خداوند بنویسد و چیزی را فرو نگذارد، اگر کسی که وام بر عهده‌ی اوست کم خرد یا ناتوان باشد، یا املاء کردن نتواند، باید سرپرست او عادلانه املاء کند و دو شاهد از مردان خودتان را بر آن گواه بگیرید، و اگر دو مرد نبود، یک مرد و دو زن از گواهانی که می‌پسندید، که اگر یکی از آن‌ها فراموش کرد، آن دیگری به یادش آورد، و گواهان چون خوانده شوند، طفره نروند و ملول نشوید از این که وام را چه خرد باشد چه بزرگ، طبق موعدش بنویسید، این کار نزد خداوند درست‌تر و گواهی استوارتر و متقن‌تر است، مگر آن که داد و ستد نقدی باشد که گناهی بر شما نیست، اگر دستادست کنید و مکتوب نکنید و بر داد و ستد خود گواه بگیرید و نویسنده و گواه را نرنجانید و اگر چنین کنید نافرمانی از خداوندی است که به شما آموزش می‌دهد، و خدا به هر چیز داناست.» (بقره، ۲۸۲)

می‌بینیم که این سند حقوقی حتی به قیاس امروز مدرن که پشتوانه صحت داد و ستد در مناسبات اقتصادی عهد پیامبر است، توصیه و توسل به شمشیر را در خود ندارد و راه کار پیش‌گیری از بروز اختلاف میان داین و مدیون و خریدار و فروشنده را به نحوی ارائه می‌دهد که هنوز هم در مراودات اقتصادی خرد و کلان و در سطح جهان منظور می‌شود.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نُودِی لِلصَّلَاةِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَیْعَ ذَلِكُمْ خَیْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ. فَإِذَا قُضِیَتِ الصَّلَاةُ فَانتَشِرُوا فِی الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِیراً لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انفَضُّوا إِلَیْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَیْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ.

ای مؤمنان چون بانگ دعوت به نماز جمعه در داده می‌شود به یاد کرد خداوند بشتابید و خرید و فروش را رها کنید، که اگر بدانید برایتان به‌تر است. سپس چون نمازگزارده شد، پراکنده شوید و بخشش الهی طلب کنید و خداوند را بسیار بستایید. باشد که رستگار شوید و گروهی چون داد و ستد یا بساط سرگرمی بینند، پراکنده می‌شوند، تو را ایستاده رها می‌کنند و رو به تفریح و معاملات می‌آورند. بگو آن چه نزد خداوند است از سرگرمی و از داد و ستد به‌تر است، و برترین روزی دهنده خداوند است.» (جمعه، ۹ تا ۱۱)

این تابلوی دعوت و خطابی به مؤمنین برای گردهمایی عبادی در روزهای جمعه است که از بی‌اعتنایی آنان به نماز و تمایل به رجوع به مراکز تفریح و کسب و کار و دور شدن از محیط عبادت نیز خبر می‌دهد. اگر حتی مؤمنین مکه چنین بی‌میلی آشکاری نسبت به تجمع جمعه از خود نشان می‌داده‌اند و به دایر کردن بساط خرید و فروش و یا پیوستن به مراکز سرگرمی کشیده می‌شدند، پس مکه عهد پیامبر را حتی در روز جمعه نمی‌توان مرکز وسوسه‌کننده دایری برای خرید و فروش و گذران اوقات فراغت ندانست.

«زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاء وَالْبَنِینَ وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ.

دل بستگی به شهواتی چون داشتن زن و فرزندان و اسباب و مکنتی از طلا و نقره و اسبان نشان‌زده و رمه‌ها و کشتزاران، همگی متاع زندگانی این جهانی است و سرانجام ارزشمند نزد خداوند است.» (آل عمران، ۱۴)

این آیات از مجموعه‌ای طبقاتی نشان دارد که در آن اشرافیت کامل جولان می‌دهد: با خیل اسبان داغ زده، اسباب و لوازم طلا و نقره، کشتزار و رمه‌ها و زنان و فرزندان و مملو از یهودی و مسیحی و رونق بازار ربا. اگر کسی توصیفات کامل این آیه را با امکانات اجتماعی و اقتصادی عهد پیامبر منطبق نداند، پس خود را در ردیف کسانی قرار داده است که سخنان رسول خدا را شعر می گفته‌اند!

به راستی که در قرآن محیط زندگی آن عربی را نمی‌توان یافت که در توصیفات امثال طبری و یعقوبی و یا زرین کوب زمان ما تبلیغ می‌شود.

۳۰۵. هواخوری نه

از مظاهر و ماجراهایی که میان دوستان و دشمنان یادداشت‌های «ایران شناسی بدون دروغ» می گذرد و برآیند تأثیر آن نوشته‌ها بر عمیق‌اندیشان جامعه، چنین پیداست که ضخامت و فخامت گروهی از مطالب، به میزانی است که حتی دیدار مستقیم از عین بیرونی مدارک مربوط به آن نیز قادر نبوده است آن‌ها را وادار کند، نوکنده بودن کتیبه‌های سر در ورودی تخت جمشید و دیگر نشانه‌های همسان را حاصل اقدام جاعلانه و جدید مرمت کاران دانشگاه‌های غربی و دیگر مراکز مربوطه بدانند. این تظاهر وسیع به نابینایی بنیادین از آن است که می‌دانند به محض قبول صحت اسناد دیداری هر مدخلی از این سلسله یادداشت‌ها، بی‌درنگ کورش و داریوش و دیگر امپراطوران و افتخارات هخامنشی و غیر هخامنشی ایران باستان را، همراه قصه‌های مربوطه، چون غبار صبحگاهی در برابر طلوع خورشید حقیقت پراکنده خواهند یافت.

اینک و لاجرم اشاره مستقیم دیگری را با قصد تولید انگیزه باز اندیشی احتمالی نزد کسانی به میان اندازم که تاکنون نسبت به مستندات و توضیحات روشنگر پیشین، لجوجانه موضع گرفته و مقاومت بی‌هوده می کنند. مورخ امیدوار است مصالح و مبانی موجود در این یادداشت کوتاه کسانی را وادارد که از تحمیق بیش‌تر خویش دست بردارند و با اطمینان به دید چشمان خود، از تکرار اباطیل تولید یهود فاصله بگیرند. زیرا بر مبنای سابقه بر من مسلم است که ناباوران به نو داده‌های تاریخی و فرهنگی ایران و بل جهان، بیش‌ترین عناد را نسبت به مطالبی ابراز می کنند که قبول آن با از دست دادن بی‌بازگشت داشته‌های کنونی و دست ساز یهودیان برابر می‌شود. اصرار این گروه در رد و نفی بنیانی‌ترین مدارک و نماهای مورد استفاده در مدخل‌هایی صرف می‌شود که قدرت مقاومت مستقل و متکی به ادله قوی را از ناباوران سلب می کند.

درگیرودار چنین درگیری، چندی است به دوستانی که در جلب توجه و جذب اطرافیان خود سعی می کنند، توصیه دارم که مقدم بر شروع مباحث پولیمیکی و بروز

لج‌بازی کودکانه‌ی آزاردهنده، نسخه‌ای از مستند «تختگاه هیچ کس» را به طرف مقابل ارائه دهند و بازدید از آن را شرط شروع مباحث گفتاری در حول و حوش مطالب آن بگیرند. اگر سوژه حتی پس از گذشت یک ماه هم مثلاً به بهانه کمبود وقت آزاد مدعی شد که «دی وی دی» را ندیده و یا ساخت مستند تختگاه را حاصل صحنه سازی و دکور بندی و دیگر شگردهای تصویر سازی شناسایی کرد، مطمئن باشید هیچ ادله و ادعای دیگر نیز پذیرش‌های پیشین را از او نخواهد گرفت و با متعصبی بی‌منطق رو به رویید که ذهنیات خود را مقدس گرفته است.





از همین قبیل است ماجرای آرامگاه حافظ در شیراز که باز هم سوژه را از هویت تاریخی لازم تخلیه می‌کند. این عکس‌ها، محوطه یک قبرستان در اطراف شیراز را

نمایش می‌دهد که گور حافظ در میان آن مجموعه قابل تشخیص نیست. اگر فرض را بر وجود قبر او، در میان یکی از لحدهای آن محوطه و بدون نشانه‌های شایسته بگیریم، با این توجه که از شروع حافظ بازی جدید، که گوری را در محاصره نرده‌های آهنین و قبر حافظ شناخته‌اند، اندکی بیش از یک قرن می‌گذرد، ولی مرگ حافظ بیش از ۶۰۰ سال پیش رخ داده است، واضح می‌شود که شاعری به نام حافظ تا ۵۰۰ سال پس از درگذشت، مورد توجه و تجلیل همشهریان‌اش هم نبوده، کم‌ترین اعتنایی به گور او نشده و این لسان‌الغیب تبلیغاتی را خاموش و بی‌نشان و ناشناس خواسته‌اند!؟

حالا و شاید از مسیر این گونه توجهات، سرانجام به حقیقت این گفتار نزدیک شویم که سرزمین ایران از پوریم تا ناصرالدین‌شاه، نشانه‌های تاریخی قابل ذکر، مگر در سایه و به صورت مجعولات ندارد و اگر مظاهر و شواهد و نمایه‌های حضور تاریخی این و آن، از فردوسی تا سعدی و نادر را، حاصل سعی اخیر سازندگان تاریخ ایران می‌بینیم، پس بپرسیم چرا هیچ یک از این همه صاحب جاه و جلال و مقام و منصب و اقتدار سیاسی و فرهنگی، که در مزرعه سن زده تاریخ ایران کاشته‌اند، خود را به قدر نقطه‌ای در بالابردن ظواهر تعظیمی در حد نشاندن گوری برای هیچ عالم و شاعر و سرداری موظف ندیده و ادای این امر را به دوران پهلوی واگذارده‌اند و مهم‌تر این که چه کسانی و با کدام بهره‌برداری و هدف، شعله و فتیله ادعای ملکیت این بنا و آن سخن‌سرا را در عهد پهلوی‌ها بالا کشیده‌اند؟! پاسخ همان است که بارها مرور کرده‌ایم: سرزمین ایران پس از قتل عام پوریم تا زمان رضا شاه، از مراکز تجمع عمومی و نشانه‌های تمدن خالی است، از افق فرهنگ آن بزرگانی طلوع نکرده و سردم دارانی نبوده‌اند که ادای تکلیفی را به عهده گرفته باشند.

در این باب کافی است به معانی حقیقی در ابیات دواوین عمده شاعران صحنه ادبیات فارسی توجه کنیم که کشف رد پای فریب در کلمات آن‌ها به وفور فراهم است.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

سرزمین هند در دوران اخیر، حوالی ۲۵۰ سال پیش در سرفصل تاریخ و جغرافیای جهان شناسا شده است و می‌توان آشنایی حافظ از آن اقلیم را نه فقط مورد تردید، بل

به یقین مردود دانست. چنان که قند یک محصول صنعتی تولید شده در قرن اخیر و شناخت حافظ از آن ناممکن است و بر این روال است بسیاری از نامگذاری‌های ستارگان و گردش چرخ و فلک یا تحصیل محصول نفت که یافته‌ای حاصل کشفیات زمین‌شناسی و نجوم جدیدند. ولی در شعر فردوسی، حافظ و مولانا و دیگران به تعدد تکرار می‌شوند.

میندیش میندیش که اندیشه‌گری‌ها
چو نفت‌اند، بسوزند ز هر بیخ تری‌ها

۳۰۶. هواخوری ده

بنیان‌اندیشی از آغاز به دنبال ابطال فرهنگ جهانی یهود ساخته و مسلط کنونی در تمام ظرایف و زوایای موجود بوده و مترصد دریافت حقیقت را گام به گام به تماشای مراحل و مواجبی برده است که بداند چه کسان و چه گونه قصد کرده‌اند آدمی را ناتوان و سرگردان و کت بسته تحویل مراکزی دهند که مقصدی جز هجوم به اسلام ندارند.



این ماراتن نفس گیر، تمام مراکز بزرگ و حتی دکه‌های حقیر دروغ سازی را مجبور به تأیید و تکرار هزار باره داده‌های دروغین کرده است، تا مگر سرپوش پرپشمی بر شمعکی بگذارند که اینک با نام و عنوان بنیان‌اندیشی، تاریکی دروغ‌های فراگیر و فرو افتاده بر جهان را قابل باور و دیدار می کند.
مثلاً پرسیده‌ایم کدام حلقه دروغ آفرین و به چه منظور با نو کاشی چسبانی بر بنای فرو ریخته صفحه قبل در یزد، و نصب نو نوشته‌ای، عمر آن را به ۹۰۰ سال قبل می‌برد؟



و یا بر این ویرانه، عنوان کهن‌ترین مسجد فارس می‌دهند و زمان بنای آن را به عهد عتیق می‌برند؟ چنان که زمانی نشان دادم مسجد معروف به شیخ لطف الله در میدان نقش جهان را نه در عهد شاه عباس صفوی، که به زمان رضاشاه و به تدریج بالا برده و تکمیل کرده‌اند. آن گاه حلقه‌هایی از اهل نظر و دانش‌جویان اصفهان بر آن سخن تاختند، مدخل را قابل صحت و تأیید ندیدند و مرا مجبور کردند تا با تنظیم این هواخوری، آنان را به مراجعه مجدد و بی‌تعصب به ابنیه‌های تاریخی اصفهان دعوت کنم.



شاید این تصویر، قدیم‌ترین منظری است که از محوطه معروف به میدان نقش جهان برداشته‌اند. تصویر به توضیح نیاز ندارد و ادعاهای موجود بر زمان آماده سازی ابنیه گرداگرد این میدان و حتی مسجد بزرگ را تأیید نمی کند.



و این هم نمای آماده شده میدان برای حضور در جشن و بالماسکه دروغ‌های مربوط به آن. باید تذکر دهم که هنوز رسامی و تصویری با عمر دراز و قدیمی نیافته‌ام که سطح کامل میدان را به صورت امروز نمایش دهد و تمام عکس‌های قدیمی، به گونه‌ای است که مسجد شیخ لطف الله را ندارد. آیا این اصرار در تنظیم زاویه دید

دوربین در اندازه‌ای که فقط مسجد بزرگ و نیز عالی قاپو را نمایش دهد، خود دلیل محکمی بر زمینه سازی برای تولد دروغی تازه نیست؟! اگر کسی در جایی رسامی و تصویر کهنی سراغ کند که ساخت و سازهای میدان را به تمامی نشان دهد، آن گاه می‌توان این مدخل، یعنی فقط نوساز بودن مسجد شیخ لطف الله را برچیده گفت.



این هم چشم‌انداز دیگری از میدان، که باز هم مسجد شیخ لطف‌الله را ندارد و تصویر را به گونه ای برداشته‌اند که سمت چپ میدان در زاویه دید دوربین نباشد.
اگر هنوز مجاب نشده‌اید که عکس برداری از میدان را به گونه ای تنظیم کرده‌اند تا سایه‌ای از سمتی نشان ندهد که قرارگاه مسجد شیخ لطف‌الله است، پس شاید عکس صفحه بعد شما را قانع کند که در زمان ثبت این عکس هنوز بنای مسجد شیخ لطف الله کامل و قابل ارائه نبوده است.





اگر کفایت نمی‌کند پس به این تصویر هم نگاهی بیندازید که بیننده را به پذیرش این تردید وا می‌دارد که کسانی در مرکزی، انتشار عکس‌های این میدان را کنترل می‌کرده‌اند.



با این نمایه دیگر نمی‌توان ستیزه کرد. این میدان نقش جهان است که کارکرد تجاری دارد و مکانی برای تجمع شتران باربر و ساربان‌هاست. با این همه رسام و یا عکاس این تصویر سخت مواظب بوده است تا گوشه‌ای از مکان مسجد شیخ پیدا نباشد.



این عکس مجله لایف هم تا آن جا که جست‌وجو کرده ام، تنها نمونه ای است که سمت چپ میدان را نشان می‌دهد، که باز هم علامتی از وجود شبه مسجد شیخ لطف‌الله را ندارد. آیا مجله لایف لااقل در زمان انتشار این تصویر، در گروه سرسپردگان به کنیسه نبوده است؟



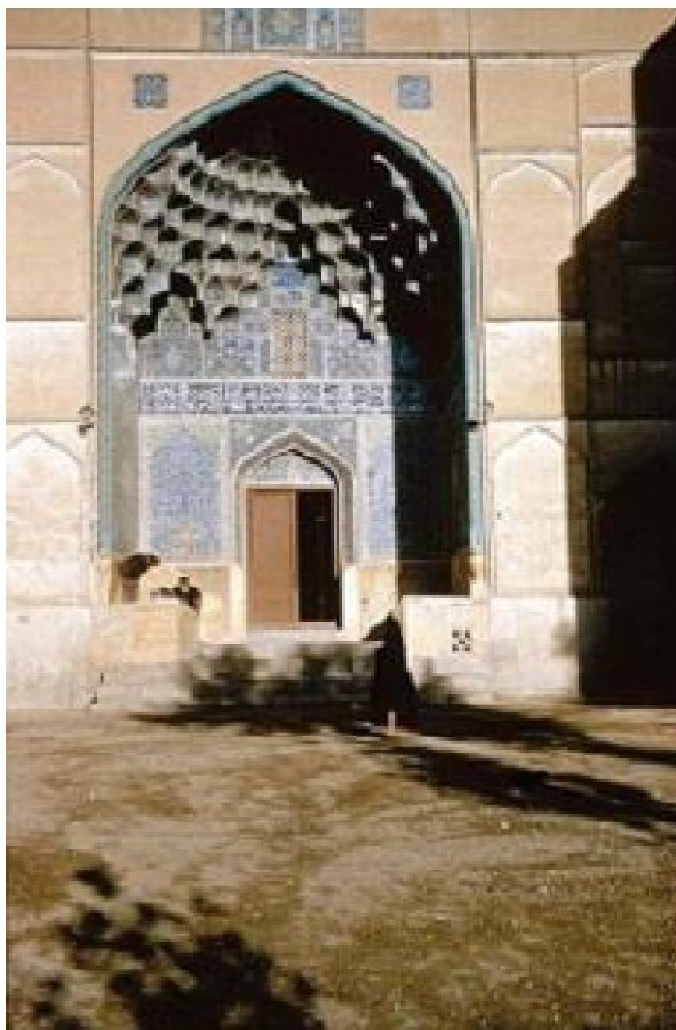
در عین حال این تصویر یادآوری می‌کند که مسجد شیخ لطف‌الله در زمان برداشتن این عکس تنها گنبدی نوکاشی چسبانی شده است و دیواره و تنوره گنبد خلاف وضعیت امروز مطلقاً نمایه کاشی شده ندارد.



و این عکس صفحه قبل به آسانی ملاقاتی از نزدیک را ممکن می‌کند تا دریابیم سطح تنوره و ازاره گنبد مسجد به طور کامل فاقد کاشی است و تنها نورگیرهای تنوره را نصب کرده‌اند.



و این عکس با وضوح تمام پرده از عمل‌کرد کنیسه برمی‌دارد که گرچه ستون پایه گنبد و ازاره آن کاشی چسبانی شده، اما برای فریب بیننده چند کاشی ازاره را نیم شکسته نمایش داده‌اند تا گمان کنیم این نوچسبانی عمری دراز دارد!؟



حالا به ورودی شبستان وارد شوم. این عکس به زمانی مربوط است که از نصب آرایه‌های مدخل مسجد فارغ شده‌اند. این جا نکته بدیعی پنهان است که شاید صاحبان عقل سلیم را قانع کند که از تخت جمشید تا بناهای ظاهراً باشکوه اصفهان، قلابی سازی‌هایی برای سرگرم کردن ما و تاریخ‌سازی‌هایی به میل و نیاز سرکردگان پیرو تورات است. اگر به سطح فوقانی عکس توجه کنید با قطعاتی از کاشی چسبانی در نمونه های گوناگون برخورد می کنید که مستوره‌ای برای انتخاب آذین‌بندی و

کاشی‌کاری ورودی مسجد است. آیا سلیقه چه شخص و یا کدام کسان در این انتخاب رعایت می‌شده است؟



حالا جهانیان و گله‌مندان اصفهانی می‌توانند به مبارکی مشغول تماشای شگفتی‌های معماری و شبستان ورودی پر از کاشی در بنای شبه مسجد شیخ لطف‌الله شوند که شاه عباس صفوی در یگانه‌سازی آن اصرار مؤکد داشته است!

۳۰۷. مقدمه چهار

مصمم بودم فصول رسمی مراکز قدرت کاغذین و یراق‌داران بی نشان حکومت‌ها را بر اساس قصه‌های موجود دنبال کنم، از افشاریه و زندیه بنویسم و اوراق کتاب‌هایی را نشانی دهم که مشتی از عالی‌مقام‌ترین مدعیان، در صحن صفحات آن درباره سردم داران این سلاسل بی‌نمایه، همچنان به قرار قبل، نقالی کرده‌اند. اما با زیر و رو کردن یادداشت‌های شخصی و مکتوبات تولیدی موجود، درباره ظهور و سقوط صفویه و ورود نادرشاه و کریم خان به تاریخ و بررسی تأثیر این رفت و آمدها، حتی کورسویی در ظلمات برهوت بی‌نهایت آن نیافتم و موجود زنده‌ای را شناسایی نکردم که میان دور انداختن اصطلاحاً دولت صفوی تا ظهور ناصرالدین‌شاه، مسئولیتی در تاریخ به گردن گرفته باشد، مگر مقدماتی فوق عامیانه در توضیح هجوم دو قاطر سوار، با نام‌های نادر و اشرف، که از دهکی در خراسان و افغانستان به سرزمین هند و دولت صفویه تاخته‌اند و ستونی از مناصب درباری و دولتی ساخته‌اند که از چنته و کلاه عروسک گردانان و شعبده بازان هندی بیرون جهیده‌اند:

تاریخ نادر شاه، و. مینورسکی، پاریس ۱۹۳۴، ترجمه رشید یاسمی
دولت نادر شاه افشار، آرونووا، ترجمه حمید امین
تاریخ نادر شاه افشار، ترجمه ناصر الملک
نادر افشار، عبدالرشید بن محمد شفیع افشارلو محمودلو
نادر شاه افشار، رضا شعبانی
تاریخ ایران در عصر افشاریه، رضا شعبانی
تاریخ روابط ایران و هند در عصر افشاریه، ریاض الاسلام
نامه‌های شگفت‌انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه، ترجمه بهرام فره وشی
ایران و کریم خان زند، غلام علی رجایی
تاریخ گیتی گشا، موسوی اصفهانی

تاریخ زندیه، عبدالکریم شیرازی
تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، رضا شعبانی
رستم‌التواریخ، محمد هاشم آصف
تاریخ زندیه، هادی هدایت
گزارش کار ملیت‌ها از ایران در دوران افشاریه و زندیه، ترجمه معصومه ارباب
جستاری در شهرسازی و معماری زندیه، طاهره نصر
تاریخ ایران کمبریج از نادرشاه تا زندیه
تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، غلام رضا ورهرام
کریم خان زند، جان پری
آخرین روزهای لطف علی خان زند، سرهارد فورد جونز
کریم خان زند و خلیج فارس، احمد فرامرزی
کریم خان زند و زمان او، پرویز رجبی
جانشینان کریم خان زند، حسن خوب نظر
تاریخ شیراز از آغاز تا سلطنت کریم خان زند، حسن خوب نظر
کریم خان زند، عبدالحسین نوایی

این چند کتاب فقط مشتی از مجموع تدارکات مکتوبی است که هر یک از آن‌ها با ضعیف‌ترین صورت‌بندی ممکن، گویی قصد تمسخر تاریخ آن دوران را داشته و برابر معمول با به کار انداختن شبانه روزی و مداوم جنگ، باز هم تکلیف همه چیز را به شمشیر هر از راه رسیده و به گونه‌ای بسته‌اند که مثلاً از فرط ناچیزی و ناپختگی کلام و عرضه مطالب بی‌ریشه و استدلال، هر یک اشرف افغان و نادر شاه افشار و کریم خان زند دیگری زیربغل دارند. به راستی تدارک انبوه سیاه مشق‌های موجود، در باب صاحبان جلال صفوی و افشار و زند، برای دارندگان توان لازم در کندوکاو تاریخ آن دوران، فرصت مغتنمی است که رسالاتی در نحوه تاریخ‌نگاری مخصوص گولان و بی‌خبران تهیه ببینند. اینک و برای ورود به مدخل در پیش، مناسب است تا

با متونی از این به اصطلاح تألیفات زبده تاریخی آشنا شویم که هیچ یک اندک بهای تاریخی ندارد و حرافی بی‌ارزشی در حواشی مربوطه است.

«داستان ذکر تفصیل باشیان سرکار عظمت مدار شاهنشاهی، که همه با عمامه‌های خلیل خانی و کفش ساغری و چاقشور و قلیان‌های کرمانی و همه بر مرکب‌های گران بها سوار بوده‌اند:

عالی جناب مقدس القاب آخوند ملاباشی، حکیم‌باشی، منجم باشی، کاتب‌باشی، شاعرباشی، کتاب‌نویس‌باشی، جراح‌باشی، سرکشیکچی‌باشی، ایشیک آقاسی‌باشی، قوریساول‌باشی، قوللر آقاسی‌باشی، نسقچی‌باشی، فراش‌باشی، توپچی‌باشی، زنبورکچی‌باشی، تفنگچی آقاسی‌باشی، چتردارباشی، جیقه‌بندباشی، مسنددارباشی، سجاده‌دارباشی، زرگرباشی، خزانه دارباشی، جارچی‌باشی، میرآخورباشی، میرشکارباشی، قوشچی‌باشی، پیشخدمت‌باشی، جواهری‌باشی، خیاط‌باشی، اتوکش‌باشی، ساعت‌سازباشی، جبه‌دارباشی، جلوداراباشی، سلاح‌دارباشی، آبدارباشی، سقاباشی، نقاش‌باشی، معمارباشی، نجارباشی، سرایدارباشی، حجارباشی، تاجر باشی، کرک‌یراق‌باشی، زین‌دارباشی، تازی‌کش‌باشی، چرکچی‌باشی، بقال‌باشی، عطارباشی، رزازباشی، قصاب‌باشی، علاف باشی، اونچی‌باشی، طوقچی‌باشی، یمیشچی‌باشی، شربت‌دارباشی، طباخ‌باشی، سفره‌چی‌باشی، عصارباشی، انباردار باشی، معبرباشی، صراف‌باشی، زره‌ساز باشی، سیاف‌باشی، کمانگرباشی، تیرگرباشی، چلانگرباشی، باغبان‌باشی، بلوک‌باشی، کدخدا باشی، علاقه‌مندباشی، ایاغچی‌باشی، ابریق‌دار باشی، جنیبه‌کش باشی، باشماقچی‌باشی، مشعلچی‌باشی، چراغچی‌باشی، شماعی‌باشی، مسگرباشی، سفیدگر باشی، سراج‌باشی، میناساز باشی، چکمه‌دوزباشی، حلاج‌باشی، صحاف‌باشی، رمه‌دار باشی، گله‌دار باشی، قاطرچی‌باشی، ساربان‌باشی، گل‌کار باشی، عندلیبچی‌باشی، بطچی‌باشی، طاووسچی‌باشی، قنادچی‌باشی، بزازچی‌باشی، شعرباف‌باشی، لواف‌باشی، اکاف‌باشی، کفاش‌باشی، کلاه‌دوز باشی، خراط‌باشی، آینه‌ساز باشی، اریکه‌دارباشی، محمره‌چی‌باشی، حمامچی‌باشی، خاصه‌تراش‌باشی، زردوز باشی، حدادباشی،

آجرتراش‌باشی، مؤذن‌باشی، شاطرباشی، پهلوان‌باشی، عزب‌باشی، قلندرباشی، خیام باشی، منبت کار باشی، حکاک‌باشی، یورتچی‌باشی، سورساتچی‌باشی، قیلیان‌باشی، شیربان‌باشی، ماربان‌باشی، غسال‌باشی، تیمارچی‌باشی، چاووش‌باشی، نعلبندباشی، پیل‌دار باشی، مقنی‌باشی، مغنی‌باشی، مطرب‌باشی، مقلدباشی، مسخره‌باشی، گدا باشی، زندانبان‌باشی، جلادباشی، مساح‌باشی، قتال‌باشی، لوطی‌باشی و امثال اینان.» (محمدهاشم آصف، رستم‌التواریخ، ص۹۹)

جز لودگی لازم و برابر و مناسب با متن بالا، که اعضاء و صاحب منصبان دولت شاه سلطان حسین را بر می‌شمرد، شیوه برخورد دیگری به کار نمی‌آید. زیرا اصولاً متن تألیفات نسبت داده شده به مدخل در پیش، اعم از حاصل کار خودی و یا بیگانه هیچ ارتباطی با بررسی تاریخی آن دوران ندارد و بی استثناء گویی آن‌ها را به قصد جمع‌آوری مطایبات و مضاحک آماده کرده‌اند. مثلاً بر من معلوم نشد که وظیفه یا وظایف آن عزب باشی دربار چه بوده و برای رفع چه تنگنایی به خدمت فرا خوانده می‌شده و به خصوص باور حضور اتوکش باشی و گدا باشی در دربار صفوی را به میزان لازم و تا حد ناباوری مطلق دشوار می‌دیدم.

«آن پادشاه جم جاه شیرین شمایل و نیکو خصال بوده، یعنی میانه بالا و ستبر گردن و میش چشم و پهن ابرو و پیوسته ابرو و سرخ‌گونه و پهن شانه و باریک میان و ستبر بازو و دراز دست و بلند آواز و شیرین سخن و بسیار خند و بسیارگو و روشن ضمیر و بلند همت و پر فطنت و با حیا و با ادب و با سخا و وفا و پر حلم و حوصله و بردبار و زیرک و باسط‌الید و کریم و همیم و رشید و صبور و صاحب نظر و بصیرت و مجتمع‌اللحیه و دراز سبلت و کج‌بینی و دهان‌فراخ و فراخ‌چشم و بزرگ‌گوش و نازک‌لب و خوش‌بو.» (محمدهاشم‌آصف، رستم‌التواریخ، ص۸۴)

توصیف این مانکن صفوی، که به صورت معمول مسئول شکست و فروپاشی دولت مقتدر صفوی معرفی می‌شود، مقدار بیش‌تری از بار سیاسی متون مربوطه و هر متن دیگری در این باب می‌کاهد و خواننده را وسوسه می‌کند تا چنین مقام بلند پایه‌ای را

در منظر خود مجسم کند که با اوصاف بالا تصرف اریکه سلطنت برای او بد بیاری محسوب می‌شود.

«محمد رضای ولد آقا کبیر صراف که به هندوستان رفته و دعوی پادشاهی نمود و به لطایف الحیل پایتخت زنگبار را گرفت و مهراج را معزول نمود و گنج‌های بسیار از زر و سیم و جواهر را مالک شد. از بدو فطرت تا به حال هیچ سلطان و صاحب قرانی بدان مملکت دست نیافته و تسلط نیافته و دوازده سردار انگلیز که با لشکر و آتش‌خانه بسیار در پی تسخیر آن مملکت رفته بودند، همه مغلوب و مقهور شده بودند و اسیر شده بودند و محبوس و مقید شده بودند.
در آن وقت، پنه پارته (بنا پارت) ــ پادشاه انگلیز ــ ایلچی به تهنیت و مبارک باد، نزد نواب بنده‌پرور که آقا محمدرضای مذکور باشد، فرستاد. نواب بنده‌پرور فرمود همه‌ی ایشان را کشتند و ایلچی را ناقص‌الاعضاء نموده و اخراج نمود و کشته‌های فرنگیان را فرمود با پنجاه هزار من چوب عود به آتش سوختند و به قدر هزار هزار من، طلای ساخته از آلات و اسباب زندگانی را فرمود در برکه‌ی آبی که به قدر نیم فرسخ در نیم فرسخ، طول و عرض آن و عمق‌اش از هزار ذرع بیش‌تر بود، ریختند که بیرون آوردن‌اش امکان ندارد. و پادشاه انگلیز، چهار مرتبه، لشکر به جانب او فرستاد. همه کشته و اسیر شدند و نواب بنده‌پرور، یعنی آقا محمدرضای شبکه سای زرنگ حیله‌گر، در سلطنت، کمال استقلال یافته و تاج مرصع مهراج را بر سر نهاد و بر تخت مهراج که پنجاه ذرع در پنجاه ذرع از زر ناب و جواهر گران‌بهای خوشاب ساخته بودند، برمسند مکلل به لئالی برنشست و به عدل و احسان و حساب و احتساب و تمییز با اهل آن حدود رفتار نمود و همه‌ی ایشان به قدر پنج کرور به حکم نافذ او شرف اسلام یافته، ارادت و اخلاص به وی ورزیدند. و فرمود حسینیه‌های بسیار در آن جا بنا نمودند و گنبدها و گلدسته‌های آن‌ها را که از طلا ساختند و متولی‌ها و مستحفظ‌ها و عمله و خدمه به جهت آن‌ها و اخراجات، که در آن جا امام پاره می‌گویند، شبانه‌روزی قرار داد و چون این وقایع به عرض پادشاه انگلیز و بزرگان لندن رسید بساط مشورت چیدند و کنکاش و کوئل نمودند و از روی مکر و خدعه، به قدر دو سه هزار نفر بر رسم فرار آمدند در خدمت نواب بنده پرور و به شرف اسلام قرین و ملازمت اختیار نمودند.» (محمدهاشم آصف، رستم التواریخ، ص۱۴)

اگر گمان می‌کنید مرتب کردن چنین مراتبی را می‌توان به عنوان تصویرسازی لازم و سالم از قضایای گذشته پذیرفت و اگر هنوز هم اساتید کرسیِ تاریخ نشین از شاگردان می‌پرسند که مثلاً بقال باشی عهد شاه سلطان حسین چه نام داشته و همین کتاب رستم التواریخ را به عنوان متن درسی دانشگاه توصیه می‌کنند، پس باید یقین کرد که ابواب و ارباب جمعی چنین تاریخ سازانی، که علی‌المعمول صاحب کرسی آموزشی در مراتب عالی‌اند، از درگیری با مطالبی هراسان می‌شوند که بحث در باب آن به ابطال مدارک‌شان خواهد انجامید.

«داستان ذکر اسامی پهلوانان و زبردستان و گردان شب رو عیار مکار طرار خون خوار چالاک و چابک و چست بی باک آن زمان، از هر قوم و قبیله. پهلوان حسین ماربانی اصفهانی، ملاباقر دیو سفید اصفاهانی، محمد غلاف گر لنبنی اصفاهانی، علی عسکر بیگ طوقچی باشی، زنگنه‌ی شیخ علی خانی، حاجی عشورلر شیرنی، امیر محمد سمیع کارانه آقاسی گنج علی خانی، امیرشمس الدین گنج علی خانی، دایی ظهیر الدین هفت شیی شیخ علی خانی، دایی کثیر هفت شویی اصفاهانی، قادربیگ نجف آبادی عرب، پهلوان حسین شیر سبیل گنج علیخانی، محمدشریف اونچی‌باشی‌لنبانی، محمدبیگ‌عطارباشی لنبانی، غلام‌علی‌بیگ‌آنالو، نجف‌قلی‌شاملو، سلطان‌محمدبیگ‌ارشلو، ندرقلی‌بیگ‌قرخلو، آدینه قلی‌بیگ‌تخماقلو، اسماعیل‌خان ولد حاجی علی خان‌سجاده‌دارباشی، پسر عم کاظم‌خان‌قراداغلو، حسن‌علی‌بیگ‌بیات، حسین‌علی‌بیگ کردجان‌بگلو، محمدخان‌ارومیه، جعفرقلی‌بیگ‌تبریزی، ندرمحمد بیگ خویی، یارمحمدبیگ‌شیروانی، فتح‌الله‌بیگ گنجه‌ای، شیرعلی‌بیگ‌مراغه‌ای، سبحان‌ویردی‌بیگ‌اردلانی، سیف‌الله‌بیگ‌قبه‌ای، محمودخان‌بیگ‌دربندی، الله‌ویردی‌بیگ‌بادکوبه‌ای، افراسیاب‌بیگ نخجوانی، برزو بیگ‌دملی، بیژن‌بیگ‌شقاقی، گرگین‌بیگ‌شماخی، بهرام‌بیگ‌اردبیلی، سعیدبیگ‌شکی، داراب‌بیگ‌بلخی، غلام‌علی‌بیگ‌ایروانی، عمرآقابیگ‌هراتی، عثمان‌قلی‌بیگ‌قندهاری، شیرمحمد کابلی، مقصودعلی‌بیگ‌خراسانی، شهبازبیگ‌کرمانی، محمدتقی‌بیگ یزدی، رستم‌بیگ‌سیستانی، علی‌قلی‌بیگ‌شیرازی، سهراب‌بیگ لاری، حیدربیگ کهکیلویه، غضنفربیگ‌بهبهانی، رضاقلی‌بیگ‌مشهدی، بهرام‌علی‌بیگ‌نیشابوری، رحمان‌بیگ‌قاین، صفدربیگ‌طبسی، قزلباش‌بیگ کیوان‌آبادی،

عرب بیگ ترشیزی، ترخون بیگ درگزی، محراب بیگ بجنوردی، هرمز بیگ تربتی، فرامرز بیگ خبوشانی، صندل بیگ نساابیوردی، قلیچ بیگ کلاتی، شهباز بیگ همدانی، یارعلی بیگ بندری، تهمورث بیگ کزازی، حسن یار بیگ کمره‌ای، جعفرعلی بیگ کرمانشاهی، محمدباقر بیگ نهاوندی، پرویس بیگ بروجردی، الله یار بیگ شوشتری، شاهپور بیگ فیلی، محمدجعفر بیگ حویزه‌ای، نورمحمد بیگ کاشانی، صمد بیگ تهرانی، مظفرعلی بیگ قمی، عون‌الله بیگ قزوینی، اسدالله بیگ مازندرانی، قنبرعلی بیگ رشتی، کرم‌علی بیگ لاهیجی، گلابی آقای قوالو، علی مدد آقای عضدالو، علی‌قلی آقای قیاخلو، داراب بیگ افشار، رشید بیگ دوالو، سعید بیگ قراگوزلو، خنجر بیگ چپشلو، ذوالفقار بیگ عثمانلو، بهادر بیگ لگزی، نورعلی بیگ برکشاطی، صفدر بیگ ذوالقدر، حمیدخان بیگ قشقاقی، یل گلدی بیگ قورد، محمدرحیم بیگ بوالوردی، محمدولی بیگ محمدحسنی، محمدرضا بیگ گرایلی، ناهید بیگ بلوچ، شمشیر بیگ قرابیات، فیض‌الله بیگ طالش، فضل‌الله بیگ قراداغلی، سلیم بیگ قراباغی، مضراب بیگ خمسه‌ای، محمودعلی بیگ جهانشیر، علی مردان آقای بختیاری چهارلنگ، نصیر آقای بختیاری هفت‌لنگ، توشمال کریم زند بکله، سلطان‌علی بیگ زند هزاره، صفر بیگ مافی، سهراب بیگ نانکلی، دوست‌علی بیگ زند هزاره، دوست‌علی بیگ جلیل وند، حسن بیگ کارخانه، پیرجان بیگ بوالحسنی، عباس‌علی بیگ زوله، قربان‌علی بیگ باجلان، علی بیگ هداوند، بهرام‌علی عبدالملکی، شوکت‌علی بیگ خضر، سبحان‌ویردی بیگ یموت، امام‌وردی بیگ عیماق، عثمان بیگ درانی، هشام بیگ سه‌دوزه‌ای، عبدالملک بیگ قلیچه‌ای، خدایار بیگ قلیچه‌ای، ولی‌محمد بیگ یلداراباشی خلج، جعفر بیگ قمشه‌ای، محسن بیگ سمیرمی، برات‌علی بیگ کراجی، شیرمحمد بیگ لنجانی، شاهوردی بیگ جرقویه، زال بیگ تبرکی، اسفندیار بیگ زمانی، داراب بیگ قهابی، سمندر بیگ چهارمحلی، تهماسب خوزانی، رستم بیگ فروشانی، جعفرعلی بیگ ورنصفادرانی، زبردست بیگ فریدنی، گودرز بیگ حبئی، رحمان بیگ گزی، میرابراهیم بیگ برخواری... و امثال اینان که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام می‌شود. که هر یک از ایشان در پهلوانی و زبر دستی و رزم جویی، مانند رستم زال و گودرز و گیو و فرامرز و بیژن و قارن بوده‌اند و آن سلطان جمشید نشان، در

تنبیه ایشان عاجز بود به سبب این که ارکان دولت ایشان را حمایت و اعانت می‌نمودند و هر کار ناصوابی که از ایشان می‌دید، به همین علت به سیاست ایشان نمی‌توانست پرداخت و عنان و اختیارشان را از کف رها نموده و بر دوش ایشان انداخته.» (محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، ص۱۰۳)

هر منتقد عاقبت اندیش با وجود این همه گردن کش مکار که رستم‌الحکما معرفی می کند، از ورود به ارزیابی قضیه منصرف می‌شود و با این همه قادر نیست از علت و ضرورت معرفی این همه خون‌ریز چالاک و چابک نپرسد و از ارتباط آنان با موضوع تاریخ درهم تنیده صفوی و افشار و زند سوال نکند. این سرنوشت هر متنی است که قلم داران تاریخ‌ساز در باب دوران مورد نظر دنبال کرده‌اند، که حتی یک سطر مندرجات آن ها تاریخی شناخته نمی‌شود.

«آثار زوال دولت صفویه: از آثار زوال دولت و اقبال آن سلطان جمشید نشان، آن چه به ظهور رسید، اول این بود که طبع اشرف‌اش از اسب سواری متنفر شده و مایل به خر سواری شده بود و با زنان خاصه خود به باغ‌ها و بوستان‌ها و مرغزارها بر خر مصری یراق مرصع سوار شده تشریف می‌بردند و به هر قریه که داخل می‌شد، زنان و دختران آن قریه بی‌چادر و پرده به استقبال‌اش می‌آمدند و صد خواجه سیاه و سفید یعنی مردهایی که آلت رجولیت ایشان را به جهت حرمیت زنان شاه قطع نموده بودند، قرقچی و قدغنچی همیشه همراه داشت.» (محمد هاشم آصف، رستم‌التواریخ، ص۱۰۶)

آیا ملتفت می‌شوید که بر سر هویت و دیرینه مردم دوران معینی چه آورده و کدام کسان مسئولیت انتشار آسان این گونه افاضات بی پرنسیب را، که از تمسخر آشکار تاریخ مشحون است، بر دوش برده‌اند و آیا گمان می‌کنید برآورندگان چنین صحنه‌های شنیعی از حوادث به ظاهر تاریخی، دست پرورده و تحت حمایت کدام مکتب و مرکزاند؟

«بنابراین اشرف، پس از آن که قوای خود را منظم کرد، در ربیع الاخر ۱۱۴۲ با همان شدتی که افغان‌ها آن را موفقیت آمیز می‌دانستند به دشمن حمله برد. قوای نادر در مقابل او پایداری کرد و با کمال نظم به شلیک توپخانه‌ی او پاسخ داد و تحت تأثیر افغان‌ها قرار نگرفت. اشرف که از انضباط صفوف قشون ایران در

تعجب مانده ولی مبهوت نشده بود، قوای خود را از حمله بازداشت و به حیله‌ای که در جنگ با ترکان عثمانی از آن استفاده کرده بود توسل جست. برای این منظور، به دو گروه از سربازان که هر یک شامل سه هزار تن می‌شد فرمان داد که تحت فرمان کارآزموده ترین افسران دور بزنند و از پشت و جناح به دشمن حمله برند، و خود از جلو به مقابله‌ی ایرانی‌ها شتافت. طهماسب قلی که هر قسمت را زیر نظر داشت آماده‌ی حمله به خصم شد، و با چنان شجاعتی حمله‌ی آن‌ها را دفع کرد که همگی را تار و مار ساخت، و پس از آن که شلیک توپ‌ها را متوجه آن‌ها کرد، نوبت او رسید و شدیداً به آن‌ها حمله کرد و به آسانی بر آن‌ها غالب آمد.

معلوم نیست در این جنگ تلفات طرفین چه اندازه بوده است. می‌توان حدس زد که افغان‌ها تلفات زیادی دادند و شترها و زنبورک‌ها و چادرها و تمام بار و بنه‌ی آن‌ها به دست فاتحان افتاد. افغان‌ها پس از این شکست به تهران گریختند و مسافت دویست میل را در دو روز طی کردند. در این شهر، بعد ازغارت اموال مردم و اندکی استراحت، با زحمت خود را به اصفهان رساندند. در همان روز که قشون افغان وارد اصفهان شد، اشرف به تمام هموطنان خود که در آن شهر می‌زیستند فرمان داد که با اسباب و اموال خود به درون ارگ بروند. این امر با چنان همهمه و آشوبی اجرا شد که گفتی شهر مورد حمله قرار گرفته است. سپس افغان‌ها سایر اهالی را از خانه‌های خود بیرون راندند و آن چه را که نتوانستند با خود ببرند نابود کردند و اشیاء قیمتی دکان‌ها را به باد غارت دادند. آن‌گاه اشرف با تمام سپاهیان خود به جانب مورچه خورت عزیمت کرد و در آن جا در محل مناسبی موضع گرفت.» (جونس هنوی، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ص۳۱۴)

همین پناه بردن به تهران، لااقل ۱۵۰ سال مقدم بر وجود این شهر، و غارت مردم بی‌نشان اصفهان در آن زمان، خود بر ماهیت مجعول تحولاتی گواهی می‌دهد که هنوی هم به نوبه خود ردیف کرده است.

کسانی بهانه می‌گیرند که به عرصه کشاندن و نقل از کتاب رستم‌التواریخ، که مورد اعتنای مورخان نیست، از تهی‌دستی ناقد و مورخ خبر می‌دهد. فی‌الحال گرچه فاصله عمده‌ای میان مندرجات رستم‌التواریخ با تألیفات دیگر در بررسی حوادث آن عهد نیست و اگر سوال کنم کدام مورخ و ناقد و در چه مکان، حتی به اشاره، مطلبی در رد محتوای کتاب رستم‌الحکما آورده، علی‌المعمول پاسخی ندارند و نمی‌آورند، زیرا جدای از تجلیل ناشر و مصحح و دست کم چهار نوبت چاپ، در اعلام هر تألیفی در موضوع صفویه و زندیه و افشار، بارها به رستم‌التواریخ رفرنس داده و در منابع تخصصی نیز، چنین جامه مجللی بر قواره کتاب دوخته‌اند:

«**رستم‌التواریخ رستم‌الحکما**: کتاب رستم‌التوایخ اثر محمد هاشم از اهالی اصفهان، که آصف تخلص می‌کرده و به لقب رستم‌الحکما اشتهار داشته، درخلال سال‌های ۱۱۹۳ تا سال ۱۱۹۹ هـ . ق. به تدریج نوشته شده و شامل روی‌دادها و حوادث زمان شاه سلطان‌حسین صفوی تا اواسط پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار است که **در نهایت سادگی**، وضع اجتماعی آن دوران را تشریح کرده و تا آن جا که از جریان وقایع اطلاع داشته و یا امکان بازگو کردن مطالب برای وی میسر بوده از ذکر و بیان آن دریغ نکرده است.
این کتاب صرف نظر از شمول حقایق تاریخی از قبیل حوادث دوران سلطنت شاه سطان حسین و انقراض سلسله‌ی صفوی و هجوم افاغنه و سلطنت محمود و اشرف و ظهور نادرشاه و دوران پادشاهی کریم خان زند واخلاف وی و هرج و مرج ملوک الطوایفی و جنگ‌های فتحعلی خان قاجار و محمدحسن قاجار و ظهور آقا محمدخان وتشکیل سلسله‌ی قاجاریه و سلطنت فتحعلی شاه و غیره، مشتمل بر مطالب بسیاری از وضع اجتماعی و اخلاقی مردم آن روزگار است که **اطلاعات ارزنده‌ای** از فساد امرای درباری، تبهکاری وزراء و حکام و طبقه‌ی ممتاز و ستم‌های افغانان اشغالگر به دست می‌دهد. این کتاب همچنین متضمن اطلاعات گران‌بهایی است درباره‌ی حرفه‌ها و مشاغل و نام علماء و حکماء و

خطاطان و هنرمندان و اطباء و پهلوانان و باشیان و عیاران و مکاران و لولیان و نیز درباره‌ی مالیات و خراج شهرها و ولایات و نرخ بسیاری از کالاها و القاب شهرها و غیره، که **از جهت مطالعات تاریخ اجتماعی آن دوره بسیار مفید است.** در مجموع، رستم‌التواریخ برای آشنایی با اوضاع و احوال ایران در دوره‌ی سلطنت آخرین شاه صفوی و سپس حوادث پس از سقوط این سلسله و حاکمیت افغان‌ها **تا تثبیت دولت قاجاری درایران، یکی از مآخذی است‌که می‌توان بدان مراجعه نمود.»** (آصف (رستم‌الحکما)، محمد هاشم: رستم‌التواریخ، تصحیح و تحشیه محمد مشیری، چاپ دوم، تهران، چاپخانه سپهر، ۱۳۵۲. جهانبخش ثواقب، تاریخ نگاری عصر صفویه و شناخت منابع و مآخذ، ص ۳۳۵)

چنین که می‌خوانیم، رستم‌التواریخ را منبعی سودمند در درک اوضاع و احوال اجتماعی از عهد پایانی سلسله به اصطلاح صفوی تا زمان فتحعلی‌شاه بی‌نشان شناخته‌اند و برخورد با مجموعه‌ای از عوام اندیشی‌های رستم‌الحکما را موجب نزول کتاب ندیده‌اند، هرچند در آن کتاب همانند وصف و متن زیر فراوان است:

«اتفاقاً اراده‌ی به شکار رفتن نمود. ۵۰ هزار سوار و پیاده‌ی آراسته و ۵۰۰ فیل آذوقه‌کش و پیشخانه و پسخانه و آتش‌خانه‌ی بسیار و سراپرده‌ها و خیمه‌های زربفت و مروارید دوخته و کرسی‌ها و اریکه‌ها و سریرهای زرین و سیمین و عاج، بعضی مرصع و بعضی ساده و فرش‌های نفیسه و ظروف زرینه و سیمینه و چینی و بلور و یشم و ۱۷۰۰سگ و یوز و گرگ تربیت یافته‌ی شکاری و ۳۵۰ مرغ شکاری، از باز سفید و چرغ و شنقار و طغرلو بحری و باشه و ۲۵۰ جنیبه با یراق و بیرق و اسباب زرین و مرصع و۴۰ مار بازیگر رقاص و ۱۰۰ خرس و بوزینه و ۱۰۰ سگ و ۱۰۰ فیل بازیگر رقاص و ۱۷۰ قفس زرین مرصع به جواهر از مرغان خوش خوان از قبیل بلبل هزاردستان و طرغل (طغرل) و طوطی و مینا و مرغان خواننده‌ی دیگر و ۱۷۰ خروس جنگی و ۲۰۰ قوچ جنگی و ۱۰۰ بز با تربیت رقاص، زبان فهم و سخن‌دان، همه با زیورهای زرینه و ۵۰۰۰ نفر از لولیان شیرین‌کار طناز خواننده و نوازنده و سازنده و بازیگر و بند باز، همه رعنا و زیبا، همه ماهرو و همه هلال ابرو و همه دلربا، همه مشگین مو، همه شوخ و بی پروا و همه نیکو زلف و گیسو و خوش‌خلق و خود مجلس‌آرا و همه با دف و نقاره و عود و رود و بربط و سنطور و چنگ و چغانه و رباب و موسیقار و ۱۵۰ کرنای

زرین، از طرف دست راست و ۱۵۰ کرنای سیمین، از طرف دست چپ و ۱۰۰ کوس اسکندری، از چرم فیل که بر پشت فیل می‌نهادند، با بوق‌ها و سنج‌ها و کورکه‌های بسیار، **با ٤۰ عدد شپش پرورده که هریک به قدر کبوتری بودند و هر یک، موکلی داشتند** و ۲۰ کرگدن و ۱۰ چهل پا و چهل پا، جانوریست پر نقش و نگار، به الوان مختلفه و عرض آن به قدر هفت ذرع، طولش ده ذرع و ارتفاع جسم آن به قدر پنج ذرع و گردنش مانند شتر قوسی، به قدر هفت ذرع طولش و ارتفاع جسم آن به قدر پنج ذرع و دو شاخ دار هفت پیچ درپیچ و از دو طرف، دو چشم به قدر کف دست، مانند شعله‌ی آتش و به دورهر چشم‌اش، شش چشم کوچک سفید رنگ و علی الدوام، مانند هزار دستان، به دوازده مقام، به زیر و بم، خوانندگی می‌نماید.
محمدشاه غازی گورکانی خواست که یکی از آن جانوران را به جهان آباد بیاورند، از مکان ناهمواری، بد آب و هوایی که در آن حدود باشد. و هر وقت که آن به آن جا رسید، فی الفور نعره برکشید و افتاد و مرد و متعفن شد و از عفونت آن وبا در میان ساکنان آن سرزمین یافت شد و خلق بسیار مردند. پس آن پادشاه کامکار، از روی مروت، ناچار از این خواهش گذشت.
پس نواب بنده‌پرور بر فیل سفید منکلوسی در اورنگ زرین مرصع به جواهرشاهوار نشسته و هزار شاطر زرین کلاه مخمل پوش ، هر صد نفر به یک رنگ لباس، بعضی عمود زرین و سیمین در دست و بعضی مضراب در دست، از پیش رویش روان و به قدر هفت هزار تفنگچی از اطرافش روان، با چنین کوکبه و دبدبه و طمطراق و مطربان با دف و نقاره و اقسام سازها و رامشگری، او را در میان گرفته، آمدند تا نزدیک به منزل، نیم فرسخ به منزل مانده از طرف دست راستش زر مسکوک می‌افشاندند و از طرف دست چپش سیم مسکوک می‌افشاندند. با کمال عزت و ناز، وارد و نزول اجلال در منزل نمود و مشغول به عیش و کامرانی شد و با بیست و پنج هزار نفر به منزل دویم رفت و با دوازده هزار نفر به منزل سیم رفت و با شش هزار نفر به منزل چهارم رفت و با سه هزار نفر به منزل پنجم رفت و با هزار و پانصد نفر به منزل ششم رفت و با هفتصد و پنجاه نفر به منزل هفتم نزول اجلال نمود و جشن پادشاهانه بر پا نمود و بعد از اکل و شرب و نوم، نواب بنده پرور با پنجاه نفر از خواص درگاه و مقربین حضرت خود برخاسته و خود را به اسباب صیادی، آراسته و به جانب جنگل روان شده.

ناگاه آهو برهٔ زیبایی رو به روی نواب بنده‌پرور پیدا شد. نواب بنده‌پرور خواست آن را بگیرد. آن بره آهو فرار کرده و از گذرگاه رود عظیمی گذشت. نواب بنده‌پرور از دنبالش از رود گذشت و هر چند دوید، نتوانست آن را بگیرد. آخر الامر، خسته و بی حال بازگشت. گذرگاه رود را گم نمود و نتوانست از رود بگذرد و در آن جنگل بی‌کرانه، متحیر و حیران و تا دو سال از میوه‌های جنگلی می‌خورد و موکب و دستگاهش بی صاحب ماند و خدم و حشمش تا یک ماه در انتظارش بودند. بعد مأیوس شدند و با دل فکار و چشم اشک بار، بازگشت به دارالملک مهراج نمودند. و چون مهراج با زن و دخترش در معبدی منزوی شده بود، او را با کمال اعزاز و اکرام، بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و شهر را زینت و زیور بستند و چراغان نمودند و به عیاشی و طرب و کامرانی کوشیدند و با فرنگیان اهل لندن، بنای مصالحه و مسالمه و مراوده و دوستی نهادند و قرار دادند که هر ساله ریعی به پادشاه انگلیز بدهند.

نواب بنده‌پرور، در میان جنگل بی پایان، به خوردن میوه های جنگلی و نباتات، معاش می‌کرد. اتفاقاً نواب بنده‌پرور در جنگل در کنار نهر آبی به استراحت خوابیده بود که ببری نعره زنان، رو به جانب وی آمد. وی بیدار شد و حرکت ننمود و چشم نگشود. به سبب آن که ببر و شیر، شخص خفته را نمی‌گیرد، تا چشم نگشاید. و ببر و شیر و فیل و کرگدن و پلنگ و گرگ از هلاهل می‌ترسند و گریزان می‌باشند. غرض، آن که ببر آمد و دست‌ها و پاهای خود را با فراخ نهاد و نواب بنده پرور را در میان دست‌ها و پاهای خود گرفت و نگاه به چشم‌های نواب بنده پرور می‌کرد که تا چشم بگشاید، سرش را برکند، و گاهی از ترس هلاهل به قفای خود نظر می‌کرد.

نواب بنده پرور، چون بلند قد بود و دستش دراز بود، ببر، چون به قفای خود نظر می‌نمود، نواب بنده پرور، خایه‌اش را گرفته، ببر، مشوش شده، پس جست که ببیند کیست که نواب بنده‌پرور، خود را در نهر آب افکند. ببر، خشمناک گردیده، خود را بر زمین زده و فریاد و فغان بسیار نمود و رفت. و نواب بنده‌پرور به سلامت از رود، بیرون آمد و رفت. اتفاقاً یک بار دیگر هم، چنین وقوع یافت که نواب بنده‌پرور خوابیده بود که ببری نعره زنان آمد و بر سر او ایستاد و به چشم‌های او نگاه می‌کرد و او چشم برهم نهاده و حرکت نمی‌کرد. به قدر شش ساعت، ببر می‌غرید و همهمه می‌نمود که ناگاه فریاد هلاهل برآمد. ببر، مضطرب شد. خواست فرار نماید که هلاهل، خود را به آن رسانید و زهر خود را بر آن از

سر دم خود که مانند قاشوق می‌باشد و دم را به زیر پا آورده و در آن شاشید و به جانب ببر پاشید. ببر افتاد و مهرا شد.
نواب بنده‌پرور از درختی بالا رفته و قرار گرفت. ناگاه دو فیل بسیار بزرگ از یک جانب پیدا شدند و از یک جانب، کرگدن عظیم جثه که یک شاخی بر میان پیشانی داشت به قدر سه ذرع و به جانب فیل نر تاخت و شاخ خود را بر پهلویش فرو نمود و آن را برشاخ خود، بند نموده و روان شده و فیل ماده از عقب به پای کرگدن، خرطوم خود را پیچیده و به قوت تمام می‌کشید. و آن کرگدن به راه می‌رفت و از کشاکش طرفین، خرطوم فیل ماده، گسیخته شد و نالان بر زمین افتاد که ناگاه هلاهلی پیدا شد و از عقب کرگدن دوید و زهر خود را بر آن افشاندند. کرگدن افتاد و مرد و مهرا شد، با فیلی که بر سر شاخش بند بود. ناگاه افعی بسیار بزرگی نمودار شد. هلاهل، آن را دیده، فریادی برآورد و افتاد و مرد. افعی آمد و آن را بلعید.
آن افعی، طولش به قدر ده دوازده ذرع و عرضش به قدر پنج شش ذرع، دهن گشوده و کرگدن و فیل به هم بند شده را بلعید با فیل دیگر که خرطومش گسیخته بود و خود را به درخت عظیمی که نواب بنده‌پرور بر آن رفته بود، رسانید و به دور آن پیچید و چنان زوری آورد که **از صدای شکستن استخوان کرگدن و فیل در شکم افعی، نواب بنده پرور بر درخت، بی‌هوش شد.** به کمر درخت، شاخه عظیم خشک و سرتیزی بود، به شکم افعی فرو رفته و افعی به درخت بند گردید و افعی به قوتی که داشت از هر طرف حرکت می‌کرد و چاره نمی‌شد و چون دندان افعی، مانند قلاب خم می‌باشد سر خود را نزدیک به شکم خود آورد. دندان‌اش به رخنه شکمش بند شده، زور آورد. شکمش پاره شد و زنده بود. ناگاه دو خرس نر و ماده پیدا شدند. دیدند که افعی چنان بر درخت بند شده و شکمش پاره شده، دو سنگ بسیار بزرگ پیدا کردند و بر کاسه سر افعی چندان کوفتند که کاسه سرش شکست و افعی مرد. ناگاه پلنگ نر بلند قدی... و قس علی هذا» (محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، ۱۶ الی ۲۰)

انصاف است اصحاب فرهنگی و روشن اندیشان این سرزمین را، که ساکت و سر به زیر، در جایگاه کنونی خود ماسیده‌اند، مورد تفقد قرار دهیم که متونی این چنین را یا نخوانده و یا به عنوان ابزار بزک نادانی‌های خود، حداکثر در مجامعی سربسته، از متن آن ابراز تعجب کرده و جرأت نداشته‌اند سطری در رد این وقایعی بنویسند که صد

بار از داستان امیر ارسلان نام دار بی لگام تر است. مورخ وصف آن چهل پا را نسبتاً با دایناسور مطابق دانست و نتوانست منظور از «شپش پرورده» و اندازه «کبوتر رشید شده» را درک کند. آیا آن مراکزی که مأمور تولید مراتب تاریخ در این رتبه بوده‌اند، با انتشار این گونه قضایا قصد تمسخر مسلمین و مردم شرق میانه را نداشته‌اند؟! مورخ مصمم است متون اصلی چند تألیف افشاری و زند را به کارگاه ارزش یابی و نقدی مختصر بفرستد تا قانع شوید آن لایه نازک مورد خطاب چه‌گونه خود را به تولید کنندگان این گونه ترهات فروخته‌اند!؟

«و در هر سالی، سه روز، قدغن می‌شد حسب‌الامر والایش که از همه‌ی خانه‌های شهر اصفاهان، مرد بیرون نیاید. و نازنینان طناز و زنان ماهروی پرناز و دختران گل رخسار سرو بالای سمن بر و لعبتان سیم اندام بلورین غبغب کرشمه سنج عشوه گر، با کمال آراستگی، در بازارها، بر سر دکان ها و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصاً در قیصریه و کاروان‌سراها و در حجره تجار، زنان و دختران ایشان با زینت و آرایش بسیار بنشینند. و آن سلطان جمشیدنشان، با ۵۰۰ نفر زنان و دختران ماه طلعت پری سیمای خود و ۴۵۰۰ کنیزک و خدمتکار ماهروی مشکین موی دلربا و ۱۰۰ نفر خواجه‌ی سفید و ۱۰۰ نفر خواجه سیاه محرمان حریم پادشاهی به تماشای تفرج بازارها و کاروانسراها و قیصریه، با تبختر و جاه و جلال، تشریف می‌آوردند و به قدر دو کرور، بل که بیش تر، معامله می‌نمودند. با آن زنان و دختران، بر دکان‌ها و حجره‌ها و بساط‌ها، با ناز و غمزه نشسته و همه را منتفع می‌نمودند و از حسن و جمال ماه رویان و مشکین مویان و گل رخان و سرو قدان و شوخ چشمان و سیب غبغبان و انار پستانان و نسرین بدنان و شکرلبان و شیرین سخنان و پرنازان و طنازان، تمتع ها می‌برد.
هر زنی و دختری را که آن فخر ملوک می‌پسندید و تحسین می‌فرمود، اگر آن زن، شوهردار بود و این خبر به شوهرش می‌رسید، آن زن را شوهر، طلاق می‌گفت و پیشکش آن زبده‌ی ملوک می‌نمود و آن افتخار تاجداران، آن جمیله را به قانون شرع انور، تصرف می‌نمود و او را با احسان و انعام، باز به طریقه‌ی شرع انور، مرخص می‌فرمود و باز به قاعده‌ی منهاج مستقیم به خانه‌ی شوهر خود می‌رفت. و همچنین اگر دختر جمیله‌ای را به خوبی وصف می‌فرمود، چنین می‌نمودند.

نابکاری ارکان دولت و مقربین درگاه فلک اشتباه به جایی رسید که وزیر اعظم، عاشق زیبا پسری از خانواده‌ی بزرگان گردید و... چون آن سلطان جمشید نشان از این داستان اطلاع یافته، دلتنگ شد و چاره‌ای نمی‌توانست نمود. بنا بر مصلحت امر خود، التفاتی نفرمود و گذشت.
ایضاً محمدعلی بیگ ...، عاشق دختر زرگر باشی شد و هر شب، علانیه، از روی زور و غرور و بی شرمی به مجلس زرگر باشی می‌آمد و طعام او را می‌خورد و به اندرون خانه‌اش می‌رفت و با دخترش صحبت می‌داشت و کامی از وی حاصل می‌نموده، می‌رفت.» (محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، ص ۱۰۷)

سرانجام در دنبال این نقل، دیگ ناموس پرستی تاریخی مترجم و شاید هم ناشر به قلقل می‌افتد و در پایان این پاراگراف در زیر نویس صفحه ۱۰۸ به خواننده و جهانیان اهل کتاب تذکر و خبر می‌دهند که:

«چنین رفتاری از خانواده‌های پای بند به ارزش‌های دینی و اخلاقی کاملاً بعید بوده و به هیچ وجه **عمومیت نداشته است.**»

۳۰۹. مقدمه شش

به راستی که گشودن سرفصلی برای عنوان کردن ضرورت بازبینی و تأمل در این باب که فرهنگ و دانش و آشنایی انسان با آن چه مجملاً مقوله شناخت در علوم انسانی می‌نامند، سوقاتی است حاصل آن دگرگونی که قریب ۵۰۰ سال پیش، آن زمان که کسانی، لرزان و نامطمئن، اما کنجکاو و شجاع، سفینه‌هایی بادبانی و با مختصر امکانات فنی را به پهنه بس گسترده و ناشناس اقیانوس‌ها راندند و اندک اندک آدمی را با محتویات جهان و از جمله مظاهری مندرس از نشانه‌های تمدن عتیق در آمریکای مرکزی و آفریقا و آسیا آشنا کردند. امری که بی‌درنگ مورد بهره برداری کنیسه و کلیسا به قصد کنترل جهان جدید و انطباق یافته‌های نو با صفحات و مطالب تورات و انجیل قرار گرفت. شاه‌نشین و مکان نخست بهره کشی از این نو نشانه‌ها را، در شرق میانه مستقر کردند که بازتاب تاریخی آن، می‌توانست موجب قبول و یا رد صحت متن و اشارات تاریخی تورات، از جمله در ماجرایی شود که یهودیان در ۲۵ قرن قبل، اقوام ساکن شرق میانه را در تصمیم خونین پوریم، قتل عام کرده بودند. تلاش کنیسه در مهار و تفسیر صفحات نوظهور و ناخوانده تاریخ، که از خاک بیرون کشیده می‌شد، موجب تدوین تألیفاتی از جانب خاخام‌هایی در لباس و عنوان باستان شناس و کاشف شد تا جهات عدیده جریانات فرهنگی جدید را، به سود قوم خود، مثلاً در تاریخ تراشی‌هایی به قصد تخریب وجهه اسلام تغییر مسیر دهند و با تزریق داستان‌های شاه نامه‌ای، به ذهن عامی ترین مردم، در قهوه خانه ها و امروز در کانال‌های مختلف تلویزیون و نمایش بی توقف چند سنگ نیمه تراش در بنایی نیمه تمام، با نام گذاری تخت جمشید، فارسیان را سرپرست بلامعارض مردم اقالیمی معرفی کنند که از هند تا مصر و یونان امتداد دارد تا ضمن صورت سازی خصمانه میان اقوام ساکن این حوزه، رد پای قوم یهود در کشتار پوریم را، با اختراع ده‌ها و صدها نمایه جاعلانه تاریخی، محو کرده باشند.

«ما ایرانیان هنگامی که می‌خواهیم خودمان را به رخ جهانیان و به ویژه غربی‌ها بکشیم، بیش‌تر در جلد باستان‌شناس فرو می‌رویم و به گذشته درخشان و پرافتخارمان می‌نازیم، گذشته‌ای با عظمتی افسانه‌ای و غرورانگیز. برایشان بالای منبر می‌رویم که چه بوده‌ایم و در جهان چه‌ها که نکرده‌ایم، و این همه برای آن است که برای آینده هیچ چشم‌اندازی نداریم و در مورد زمان حال خود نیز فکری نکرده‌ایم. اگر گذشته برای زندگی امروز و آینده‌مان هیچ دستاورد مفیدی نداشته باشد و صرفاً انگیزه‌ای شود برای بی‌عملی و انفعال ما، از این نازش‌ها و به رخ کشیدن‌ها چه حاصل؟ تکرار مکرر این که فرهنگ و تمدن جهانی به ما مدیون است و پشت سر هم ردیف کردن نام‌هایی چون زرتشت، کورش، داریوش، مانی، فردوسی، خوارزمی، خیام، ابوعلی سینا، بیرونی، حافظ، خواجه نصیر، مولوی و ده‌ها نام پر آوازه دیگر چه نفعی برای حال و آینده ما دارد و تاکنون چه حاصلی به بار آورده است؟» (سعید رهبر، نگاهی دیگر به دیاری کهن، ص ۳)

اعتراض آقای رهبر هنوز با اعتقاد به حضور و قبول سلسله‌های سنگین اسلحه هخامنشی و اشکانی و ساسانی است که گویا چند قرن با رومیان و یونانیان جنگیده‌اند. نصیحت ایشان متذکر این نکته است که آن مراکز و مظاهر متکی به قدرت ساختگی ایرانیان عهد باستان، دیگر کاربردی ندارند، به بیرون از تاریخ ارسال شده اند و تمسک امروزین به آنان، توسل به اشباحی است که حتی یک کتیبه سالم شرح حال هم ندارند.

«کلات نقطه‌ی مرتفع و مستحکمی بود به وسعت هیجده فرسخ مربع با نهرهای پرآب و آسیاب‌های فراوان به نحوی که اگر قرار بر محاصره آن قلعه می‌شد، مدافعین می‌توانستند حتی در آن جا زراعت کنند و دیگر برای تهیه آب و نان به خارج محتاج نباشند و طبق نوشته گلستانه در مجمل‌التواریخ، نادر نیز از روی احتیاط کلیه‌ی احتیاجات سکنه‌ی آن قلعه را چندین برابر لازم تهیه و ذخیره کرده بود تا به هیچ چیز بیرون احتیاج نباشد. **حتی صد هزار دسته سوزن و صد هزار نیزه قلم و صد هزار دسته کاغذ از هر قسم مهیا بود** و همچنین آن چه از اسباب پادشاهی از جنس ماکول و ملبوس و مشروب و سرانجام قلعه داری و خزانه و جواهر و طلا و نقره و تحایف هند و فرنگ و روم»

ذخیره کردن صدها بسته سوزن در کلات بی‌آب و علف، مورخ را به این شناسه می‌رساند که ظاهراً تصرف هند و جنگ با اشرف افغان، احتمالاً درز سالمی در سراپای سربازان نادر قلی قلابی باقی نگذارده بود، چنان که صد هزار دسته کاغذ و صد هزار قلم نیز فقط می‌توانست نیاز همان سربازان را برای نگارش شرح مصیبت‌های جنگ با هندیان و افغان‌ها برطرف کند.

«بنابراین اشرف، پس از آن که قوای خود را منظم کرد، در ربیع الاخر ۱۱۴۲ با همان شدتی که افغان‌ها آن را موفقیت آمیز می‌دانستند به دشمن حمله برد. قوای نادر در مقابل او پایداری کرد و با کمال نظم به شلیک توپخانه‌ی او پاسخ داد و تحت تأثیر افغان‌ها قرار نگرفت. اشرف که از انضباط صفوف قشون ایران در تعجب مانده ولی مبهوت نشده بود قوای خود را از حمله بازداشت، و به حیله‌ای که در جنگ با ترکان عثمانی از آن استفاده کرده بود توسل جست. برای این منظور، به دو گروه از سربازان که هر یک شامل سه هزار تن می‌شد فرمان داد که تحت فرمان کارآزموده ترین افسران دور بزنند و از پشت و جناح به دشمن حمله برند، و خود از جلو به مقابله‌ی ایرانی‌ها شتافت. طهماسب قلی که هر قسمت را زیر نظر داشت آماده‌ی حمله به خصم شد، و با چنان شجاعتی حمله‌ی آن ها را دفع کرد که همگی را تار و مار ساخت، و پس از آن که شلیک توپ‌ها را متوجه آن‌ها کرد، نوبت او رسید و شدیداً به آن ها حمله کرد و به آسانی بر آن‌ها غالب آمد. معلوم نیست در این جنگ تلفات طرفین چه اندازه بوده است. می‌توان حدس زد که افغان‌ها تلفات زیادی دادند و شترها و زنبورک‌ها و چادرها و تمام بار و بنه آن‌ها به دست فاتحان افتاد. **افغان‌ها پس از این شکست به تهران گریختند و مسافت دویست میل را در دو روز طی کردند. در این شهر، بعد از غارت اموال مردم و اندکی استراحت، با زحمت خود را به اصفهان رساندند.** در همان روز که قشون افغان وارد اصفهان شد، اشرف به تمام هموطنان خود که در آن شهر می‌زیستند فرمان داد که با اسباب و اموال خود به درون ارگ بروند. این امر با چنان همهمه و آشوبی اجرا شد که گفتی شهر مورد حمله قرار گرفته است. سپس افغان‌ها سایر اهالی را از خانه‌های خود بیرون راندند و آن چه را که نتوانستند با خود ببرند نابود کردند و اشیاء قیمتی دکان‌ها را به باد غارت دادند. آن گاه اشرف با تمام سپاهیان خود به جانب

مورچه‌خورت عزیمت کرد و در آن جا در محل مناسبی موضع گرفت.»
(جونس هنوی، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ص ۳۱۴)

این هم یکی از چند شرح مشبع و ورژن دیگری از ماجراهای اشرف افغان و صفوی و افشار است، که هنوی ترتیب آن را می‌دهد. تفصیل موضوع به گونه‌ای است که گویا هنوی بر بلندی ایستاده و هر تحرکی از طرفین جنگ را در ویدئو و یا دفترچه خاطرات خود ضبط می‌کند. بد بیاری هنوی در این است که تحقیقات بنیانی جدید ثابت می‌کند در زمان مورد نظر او هنوز تهران بر زمین سبز نشده بود تا افغان‌ها بدان گریزند و ساکنی نداشت که اموال‌شان را غارت کنند. انصافاً که بنیان اندیشی در مردود شناختن اعتبار نزدیک به تمامی میراث مکتوب و یهود ساخته موجود، با موفقیت تمام عمل کرده است، زیرا که امحاء اوراق تاریخ صفوی و افشاری و زندی به شرح و بسط مفصلی نیاز ندارد. کافی است نبود شهر و تجمع انسانی مقدم بر ۱۷۰ سال پیش را یادآور شوم که مستندات آن را پیش تر به ثبت رسانده‌ام.

«چون **زکی‌خان** از این داستان آگاه گردید، فی الفور با **پنجاه ـــ شصت هزار نفر** قشون آراسته رکابی از شهر شیراز، بغته بیرون آمده، با کمال سرعت به جانب اصفهان روان شده، چون به منزل ایزدخواست رسید، که میانه شیراز و اصفهان باشد، در آن جا ظلم و بیداد و قتل و غارت نمود. در همان جا دلیران خونخوار، او را کشتند و **ابوالفتح خان** ـ پسر کریم خان وکیل الدوله ـ را از قید رها نموده و بر مسند فرمانفرمایی نشاندند و به آستین طرب و نشاط از چهره‌ی روزگار، گرد غم و غبار برفشاندند. والاجاه **ابوالفتح خان** با کوکبه‌ی پادشاهی، وارد شهر شیراز گردید و فی الفور، صلای باده کشی در داد و به حد افراط، شرب خمر نمود، لیلاً و نهارا و مست و مخمور، بی خبر از احوال خود و ملک و ممالک، چون مردار به گوشه‌ای افتاد. رندان بی‌باک، چالاک و سینه چاک، فرصت یافته، به اندرون خانه‌اش آمد و شدی می‌نمودند و کامی حاصل می‌کردند. چون والاجاه، **صادق خان** ـ برادر صلبی و بطنی کریم خان وکیل بیگلربیگی ـ در بصره از این داستان آگاه گردید، از راه حمیت، مانند شیر نر غرید و چون اژدها بر خود پیچید و فی‌الفور با دبدبه‌ی پادشاهی، **از شهر بصره بیرون آمده و به جانب کرمان رفته و از آن جا به جانب شیراز رفته**، چون وارد شهر شیراز شد، فی‌الفور، ابوالفتح خان مست مخمور را گرفت و محبوس

نمود و خیانت‌کاران را به سزای خود رسانید و خود، متوجه نظم و نسق امور ممالک گردید.

مقارن این حال خبر رسید که **ذوالفقار خان** افشار خمسه‌ای طبل طغیان کوفته ولایات و بلاد را درهم آشوفته. فی الفور فرمان داد که والاجاه **علی‌مرادخان** زند مذکور، که پسر زنش باشد، از اصفاهان برود به محاربه ذوالفقار خان و والاجاه، **جعفر خان**، ولد صلبی خود که برادر بطنی علی‌مرادخان مذکور باشد، با ۵۰ هزار نفر مرد جنگی از امرا و خوانین و سرهنگان و مهتران و بزرگانی که **کریم خان** وکیل همه را به ضرب شمشیر به شیراز آورده بود و با احسان و انعام، ایشان را نگهداری نموده بود، روانه به اصفاهان نمود. پس علی‌مرادخان مذکور با دبدبه سرداری به جانب ذوالفقارخان رفته و او را به ضرب شمشیر آبدار مقهور و مقتول نموده و با غرور و نخوت تمام رو به جانب اصفاهان آمد. **جعفرخان** مذکور از اصفاهان به جانب شیراز رفت. سرهنگان گرد وی همه متفرق شده، هر یک به جانب دیار خود رفتند و غوغا و آشوبی برپا نمودند. دانشمندان، این را بدانند که پادشاهی ایران، موقوف است به نگاه داشتن سرهنگان به پایتخت اعلی و بس. **علی‌مرادخان**، با کوکبه‌ی پادشاهی، وارد اصفاهان شد و به عیش وعشرت مشغول گردید.

والاجاه، صادق خان، عالی‌جاه، **علی‌نقی‌خان** ـ پسر خود ـ را با لشکری خونخوار به جانب یزد فرستاد. یزد را تاراج نمودند و به اهلش آزار و آسیب رساندند و بعد از آن به جانب اصفاهان آمدند. علی‌مرادخان، لشکرش از هم پاشیده، بازارهای اصفاهان را تاراج نمودند و علی‌مرادخان با فوجی از خواص درگاه به جانب همدان فرار نمود. و علی‌نقی‌خان وارد اصفاهان شد و در ماه رمضان المبارک، شب و روز به شرب خمر و اعمال شنیعه، خود و عمله‌جاتش مشغول گردیدند و پسر جمیل و دختر جمیله در هر جا سراغ می‌نمودند، به زور می‌بردند. ناگاه علی‌مرادخان از جانب همدان با لشکری آراسته، چون هژبر پنجه، در رسید. علی‌نقی‌خان با لشکر خونخوار خود، بیرون رفته و با علی‌مرادخان، محاربه نمود و مغلوب و مقهور، منهزم به جانب شیراز رفت. علی‌مرادخان با لشکر بسیار و آتش‌خانه‌ی بی‌شمار به جانب شیراز رفته و لشکرش **قلعه‌ی شیراز** را که در استحکام، بی‌نظیر بود، چون نگین انگشتری در میان گرفتند و مدت نه ماه از طرفین به جنگ و جدال مشغول بودند.» (محمد هاشم آصف، رستم‌التواریخ، ص ۱۱)

بی‌گمان از میان این همه خان مشغول به سلاخی و کشتار و غارت اموال، یا برقراری سرویس سریع میان اصفهان و شیراز، برای پنجاه هزار سپاه این یا آن خان، به هیچ صورت و مقدار، تاریخ زاده نمی‌شود، مگر در خیال و از زبان اساتید و مدرسان عظیم الشان، که برای ممانعت از ابطال اوراق حوزوی و دانشگاهی خود، داعیه دار صحت این گونه مناظر مهوع‌اند که می‌توان داده‌های آن‌ها را به سهولت وارونه و از جمله هر خان شکست خورده‌ای را به پیروز میدان بدل کرد، بی‌آن که خالی بر صورت این گونه تاریخ نویسی و اسناد تراشی کنیسه‌ای بنشیند و جریانات امور به میزان ارزنی تفاوت کند.

«اما گویی مشیت خداوندی بر این قرار گرفته بود که از دستگاه نادر چیزی باقی نماند و شاید هم به همین جهت بود که چنان مکان مستحکمی بدون هیچ گونه دفاع به دست **علی‌قلی‌خان** افتاد و او پس از دست یافتن بر گنج خانه عظیم نادری که گلستانه میزان آن را ــ به غیر از اجناس و اشیای نفیس ــ «پانزده کرور نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد» نوشته است. همه این ثروت بی‌کران را به مشهد برد و دست به اسراف و بخشش بی موقع گشود و آن چه نادر در چند سال به زور شمشیر یا به ظلم و تزویر گرفته و به لئامت و بخل روی هم انباشته بود، همه را دیوانه وار به این و آن بخشید. علی‌قلی‌خان هنگام استقرار بر تخت نادری، فرمانی صادر کرد و از ستم نادری اظهار انزجار نمود و اسم خود را نیز از علی شاه به عادل شاه تغییر داد. زیرا می‌خواست عملاً هم به مردم نشان دهد که مقابل ظلم نادر وی طریق عدل در پیش خواهد گرفت. وی روز بیست و هفتم جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ بر تخت نشست و سکه زد. نقش سکه او چنین بود:

گشت رایج به حکم لم یزلی
سکه‌ی سلطنت به نام علی

سجع مهر خود را نیز «بنده شاه ولایت علی» قرار داد تا خاطر رمیده‌ی مردم شیعه مذهب ایران را جلب نماید و ضمناً به عنوان ارائه عدالت خود، تیغ به روی اولاد و نوادگان نادرشاه کشید و همه را از کوچک و بزرگ به دم شمشیر سپرد و حتی به اطفال شیرخوار رحم نکرد. اسامی و تعداد شاهزادگان نادری که به دستور وی کشته شدند بدین ترتیب است: از اولاد نادر: رضاقلی میرزا بیست و نه ساله،

نصرالله میرزا بیست و سه ساله، امام قلی میرزا هیجده ساله، چنگیز خان سه ساله، جهدالله خان شیرخواره. از اولاد نصرالله میرزا پسر دوم نادر که پس از فتح دهلی داماد محمدشاه سلطان هند گردیده بود: اولدوز خان هفت ساله، تیمورخان پنج ساله، سهراب سلطان چهارساله، مصطفی خان پنج ساله، مرتضی قلی خان سه ساله، اسدالله خان سه ساله، اغوزخان سه ساله، اوکتای خان شیرخواره. یک پسر هم بعد از قتل نصرالله میرزا در خاندان او به دنیا آمد و به یاد پدر نصرالله میرزا نامیده شد. ولی علی شاه به او نیز رحم نکرد و آن نوزاد بی‌گناه را نیز به قتل آورد.» (عبدالحسین نوایی، کریم خان زند، ص ۹)

اصحاب کنیسه و کلیسا، آن گاه که تولیدات شان در استقرار فرقه معینی در تاریخ، از میزان قابل اداره در می‌گذرد، آن گاه خان خون خوار نهایی را خلق می‌کنند که در نقل فوق علی قلی خان نام داده‌اند، تا آثار جرم نادرسازی را با تلف کردن مال و ذبح سراسری مؤدیان، از پیرمرد و شیرخوار زمینه را برای وارد کردن خان‌های سلسله بعد آماده کنند. شگردی که در موضوع انقلاب مشروطه هم ظهور واضحی دارد. اینک صاحبان خرد می‌دانند که با این شالتاق‌های ناشیانه نمی‌توان حتی برای دهکی هم شرح و بسط تاریخی نوشت، زیرا رفت و آمد گله‌ای از خان‌های فاقد شناسه و شروح تاریخی، قضایا را به چنان هرج و مرجی می‌کشاند که برای نصب توضیحی بر نحوه ورود به صفحات تاریخ و کیستی همین علی قلی خان، جز این گونه لطیفه‌ها نداریم که با امحاء بقایای نادری تا رده شیرخوارگان، میز کار اصحاب تاریخ ساز کنیسه را خلوت کنند. چنان که اگر خواهان دیدار گور کریم خان در شیراز شویم، داستان آماده‌ای دارند که بقایای استخوان‌های کریم خان را به امر آغامحمدخان قاجار ناشناس‌تر از شیراز به زیر پله‌های کاخ گلستان هنوز ناساخته در تهران بی‌نشان منتقل کرده‌اند تا او هر روز پا بر استخوان‌های خان زند بگذارد. سازندگان این گونه ترهات احتمالاً نمی‌دانسته‌اند که کاخ گلستان و پله‌های‌اش را در انتهای سلطنت ناصرالدین شاه، قریب قرنی پس از مرگ آغامحمدخان ساخته‌اند!

«دانشمندان این را بدانند که پادشاهی ایران، موقوف است به نگاه داشتن سرهنگان به پایتخت اعلی و بس. **علی مرادخان**، با کوکبه‌ی پادشاهی، وارد اصفهان شد و به عیش وعشرت مشغول گردید. والاجاه، **صادق خان**، عالی جاه، **علی نقی خان** ــ پسر خود ــ را با لشکری خونخوار به جانب یزد فرستاد. یزد را تاراج

نمودند و به اهلش آزار و آسیب رساندند و بعد از آن به جانب اصفاهان آمدند. علی‌مرادخان، لشکرش از هم پاشیده، بازارهای اصفاهان را تاراج نمودند و علی‌مرادخان با فوجی از خواص درگاه به جانب همدان فرار نمود و علی‌نقی خان وارد اصفاهان شد و در ماه رمضان المبارک، شب و روز به شرب خمر و اعمال شنیعه، خود و عمله جاتش مشغول گردیدند و پسر جمیل و دختر جمیله در هر جا سراغ می‌نمودند، به زور می‌بردند. ناگاه علی‌مرادخان از جانب همدان با لشکری آراسته، چون هژبر پنجه، در رسید. علی‌نقی‌خان با لشکر خونخوار خود، بیرون رفته و با علی‌مرادخان، محاربه نمود و مغلوب و مقهور، منهزم به جانب شیراز رفت. علی‌مرادخان با لشکر بسیار و آتش خانه‌ی بی‌شمار به جانب شیراز رفته و لشکرش قلعه‌ی شیراز را که در استحکام، بی‌نظیر بود، چون نگین انگشتری در میان گرفتند و مدت نه ماه از طرفین به جنگ و جدال مشغول بودند و از مردان دلیر نام‌آور دو جانب، پانزده هزار نفر، مقتول شده بودند. آخرالامر، شیراز را مفتوح نمود و والاجاه، صادق خان ــ برادر کریم خان وکیل ــ که شوهر مادرش باشد، با سی ــ چهل نفر پسر دلاورش که خویشاوندش [بودند]، **بعضی را به خواری کشت و بعضی را کور کرده** و دستگاه و اسباب و آلات پادشاهی را با همه‌ی امرا و وزرا و خوانین و باشیان و صنادید و اعزه و اعیان و ارباب حل و عقد و همه‌ی قشون راتبه خوار رکابی برداشته، به اصفاهان آمد و در آن شهر بهشت مانند، رحل اقامت گسترد و با حسن سیاست، مشغول ریاست شد و به آداب ملوک خوش سلوک، رفتار نمود.» (محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، ص ۱۲)

بفرمایید. این هم تیغ به دست دیگری که مشغول پاک کردن تتمه و خرده ریز داخل تاریخ زندیه است. چنین که پیداست صف دراز خان‌های گوناگون نیز توان تدارک و حمل بار افشار و زندیه را نداشته‌اند و برابر دیگر ادوار تاریخ یهود نوشته ایران، تاریخ سازان ساکن کنیسه ناگزیر دست به دامان شاعر و شاهد تراشی معمول خود شده‌اند.

«می‌توان گفت که آگهی‌های تاریخی داده شده در **مکافات نامه**، در مواردی منحصر به فرد بوده و همچنین حاوی اطلاعات تازه‌ای در نفس موضوع می‌باشد. برخی از موضوعات تاریخی و اجتماعی که در این اثر آمده عبارت است از:

اطلاعاتی در مورد نزاع فقیهان و صوفیان، آگاهی‌هایی درباره‌ی شخصیت میر سید احمدخان صفوی، اشاراتی به جنگ میان سیداحمد و شاه‌وردی‌خان سپهسالار فارس، آشفتگی در وضع مردم اصفهان و فرار آنان به شهرهای اطراف، تصاحب اموال اوقاف توسط امراء، شرحی از وضعیت فتحعلی‌خان داغستانی و سیاست‌های او، شرحی از احوال میرمحمدتقی مشهدی، جنگ جعفرقلی‌خان استاجلو در هرات، اشاراتی به وضعیت لرستان و تبریز، تاراج اموال حرم امام رضا (ع) توسط امراء و فرماندهان، اشاراتی درباره‌ی برخورد اکراد چمشکزک با غارت اموال حرم، بیان احوال و کردار میرزا رفیع دواتدار ملقب به «کوسه»، درباره‌ی صفی‌قلی‌خان و اقدامات او، آگاهی‌هایی درباره‌ی تصمیم شاه در رفتن از قزوین به خراسان و منصرف شدن او در سال ۱۱۳۳ هـ. ق. اطلاعاتی در شرح احوال محمدقلی‌خان شاملو جانشین فتحعلی داغستانی، اطلاعاتی درباره‌ی حملات لزگی‌ها به شیروان و رفتن محمدخان برای سرکوبی لزگی‌ها، حمله‌ی محمود افغان به کرمان، آگاهی‌هایی درباره‌ی سیدعبدالله مشعشعی حاکم خوزستان، چه‌گونگی وضعیت فرماندهان ایرانی در جریان جنگ گلون آباد و بیان روحیات آن‌ها و در پایان «چه‌گونگی روز معرکه سراپا مهلکه‌ی گلون آباد» و جزئیات دیگر. **اشعار میرزا زکی مشهدی درباره‌ی فتنه‌ی افغان**: میرزا زکی متخلص به «ندیم» یکی از شعرای درباری عصر صفوی و دوره‌ی نادری است که از وی کلیاتی شامل قصاید، غزلیات و چند مثنوی بر جای مانده است. وی که در فتنه‌ی افغان در اصفهان بوده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی در خدمت محمد زمان سپهسالار خراسان و محمدقلی وزیر اعظم دیوان اعلی بوده و به مقام منادمت نادرشاه افشار رسیده و به سال ۱۱۶۳ هـ. ق. وفات یافته است. از دیوان وی به دست می‌آید که پس از فتنه‌ی افغان و حمله‌ی آنان به اصفهان از آن شهر فرار کرده و به نجف اشرف پناه برده است. و به سال ۱۱۳۷ هـ. ق. مثنوی «در نجف» را در برابر مخزن‌الاسرار در یک هزار و پانصد بیت در آن آستان انشاء نموده است. در این کتاب داستان حمله‌ی افاغنه و کارهایی که در اصفهان کرده‌اند نگارش یافته و مشاهدات خود را از این واقعه به زبان شعر عرضه کرده است. نکته‌ی قابل ذکر این که **ندیم تنها به گونه‌ی ضمنی ابیاتی را درباره‌ی فتنه‌ی افغان سروده** و مثنوی و منظومه‌ی ویژه‌ای برای آن ندارد. او خود در این ماجرا سختی زیادی کشیده و از سوز دل در آستان امیرمؤمنان (ع)، از اوضاع شکوه می‌کند و ضمن شکایت خود به آثار فتنه‌ی افغان و نیز به

پاره‌ای از علل آن با گرایشی عارفانه اشاره دارد. نسخه‌ای از کلیات وی در کتابخانه‌ی مجلس به شماره ۱۰۸۰ موجود است.» (دکتر جهانبخش ثواقب، تاریخ نگاری عصر صفویه و شناخت منابع و مآخذ، ص ۳۷۸)

ملاحظه فرمودید که این شاعران تولیدی نیز حرف قابل استماعی در باب افشار و زند ندارند و در مجموع دوران نادر و کریم خان را باید با همین تعارفات بی سر و ته قبول کرد، چرا که برابر مراجعات آتی، هیچ کس را نخواهیم شناخت که حرف مورّخانه‌ای در باب این دو دوران ارائه کرده باشد.

«**افغان**ها از شجاعت و نیروی پادشاهی که آن‌ها به معارضه با او برخاسته بودند غافل نبودند، ولی چون زمستان در رسید، دریافتند که **سلطان محمود** فقط در اوائل بهار می‌تواند انتقام بگیرد. بنابراین در صدد برآمدند به قسمتی پناه ببرند که دسترس به آن بیش از همه دشوار باشد، تا اگر دشمن به حمله بپردازد، بتوانند در برابر او پایداری کنند. این خود دلیلی موجه بود. ولی محمود دشواری کار را نادیده گرفت، زیرا به محض آگاهی از خبر شکست لشکریان‌اش، به‌ترین قوای خود را فراهم آورد و با وجود شدت سرما با چنان سرعتی وارد ایالت قندهار شد که خبر عزیمت او به دشمن نرسید. خلجی‌ها که از شدت سرما به تنگ آمده بودند **برای تقسیم غنائم به سوی دشت‌ها سرازیر شده بودند**. محمود به شتاب از هر سو به آن‌ها حمله برد و چنان کشتاری از آن‌ها کرد که تقریباً نسل آن‌ها را از میان برداشت.» (جونس هنوی، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ص ۹)

اعتراف می کنم نمی‌دانم این محمود چه کسی است، از چه ناحیه‌ای برخاسته و داعیه او چه بوده است. جز این که به روال اخیر هر کس را که بتواند بغرنجی حضور این محمود در تاریخ صفوی و افشاری و زندی را برطرف کند، یک جلد کتاب موش و گربه اهدا کنم که سخت نایاب است.

«نادر چون در روز ۲۶ شوال از لاهور بیرون رفت شنید که محمد شاه با **سیصد هزار** تن سپاه و **دو هزار فیل** و **دو هزار توپ** به کرنال رسیده است و در محلی که میان رود و جنگل است اردو گاه دارد. نادر موفق شد که ارتباط محمد شاه را با پایتخت او قطع کند، چون سعادت خان صوبه دار عود که اصلاً خراسانی

بود با لشکری جرار فرا رسید، نادر شتابان به مقابله‌ی او شتافت و به این طرز، جنگ روز ۱۵ ذوالقعده ۱۱۵۱ شروع و به فتح نادرشاه خاتمه یافت. با این که شهریار ایران بیش از ۵۵ الی ۸۰ هزار سوار نداشت.» (و. مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، ص ۶۶)

حضراتی که ظن صحت بر این گونه نوشته‌های ناممکن می‌برند، کافی است به آب و خوراک مورد نیاز ۲۰۰۰ فیل و حمل و نقل ۲۰۰۰ توپ بیندیشند تا بازیچه قرار گرفتن خود به دست خاخام را در ذهن تصدیق کنند. کتاب مینورسکی نازک جزوه‌ای است در قطع کوچک که کم از صد برگ دارد و چاپ اول آن در سال ۱۳۱۳ شمسی در برلن انجام شده است. در جزوه او شواهدی است که بیگانگی با موضوع کارش را به وضوح نشان می‌دهد. چه گمان کنیم؟ آیا در سال ۱۳۱۳ شمسی، که سال سر برآوردن منابع و دواوین گوناگون از جمله رونمایی شاه‌نامه فردوسی است، هنوز کسی نام نادر شاه را هم نشنیده و کنیسه ماجرا را با ارائه جزوه مینورسکی رفع و رجوع کرده است؟

«وقتی که نادرشاه در سال ۱۱۵۷ شیراز را به خاطر شورش محمدتقی‌خان به تصرف خود درآورد، شهر آن چنان مورد حمله‌ی سخت قرار گرفت که جز لاشه‌ی افراد و شهری ویرانه چیزی باقی نماند. میرزا محمد، کلانتر شیراز که خود شاهد عینی این فاجعه بوده است در روزنامه‌ی خود در این باره می‌نویسد: «آمدند و کشتند و غارت کردند و رفتند و دو تا کله مناره هم از خود بر جای گذاشتند. می‌دانیم که میرزا محمد قصد اشاره به نوشته‌ی عطاملک جوینی را دارد که پس از فتح بخارا به دست چنگیز می‌نویسد: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۵)

با ورود کله مناره ها به تاریخ نادر و شروح بالا بر اعمال و کردار او، مورخ به کلی در این امر وامی‌ماند که چرا چنین نادری را منجی ایران و موجب قوام و دوام اقوام و تحکیم هستی ملی می‌دانند و بنای مقبره تازه ساز او که کوشیده‌اند قرینه‌ای بر گور کورش دروغین درآورند، به چه مناسبت در این اواخر علم شده است؟

«**به طور خلاصه** این طور برداشت می کنیم که نادر مخصوصاً در سال‌های آخر حکومت خود با اعمال جنون‌آمیز، آخرین و بزرگ‌ترین ضربات را به نظام

اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران وارد ساخت. وحدت فرهنگی و اجتماعی ایران را درهم شکست. مدارس بسته شد. تجارت از رونق افتاده، تعطیل شد. کشاورزان و روستاییان، که اکثریت مردم ایران را تشکیل می‌دادند مزارع را رها کردند، زیرا که باور نداشتند که حاصل زحمت خود را خود بردارند. قنات‌ها خشکیدند و مزارع سر سبز دوره‌ی صفوی رو به ویرانی نهادند. علما دست از هر نوع فعالیت علمی کشیدند. بازار فحشا به علت فقر عمومی رواج گرفت... گاهی برای ساختن کله مناره در به در دنبال آدم می‌گشتند و اگر کله مناره‌ای به یک کله‌ی دیگر احتیاج داشت سر خود مجری فرمان را بالای مناره می‌گذاشتند. ساده‌ترین تنبیه بریدن گوش و بینی و زبان مردم بود و کور کردن آن‌ها.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۷)

پرتاب این فحش‌نامه تاریخی به سمت نادر شاه احتمالاً از این باب است که مؤلف آن از ماجرا عقب نمانده باشد. آن‌ها برای حفظ حقوق ماهانه و مقام دانشگاهی خود، هرکمبودی در تاریخ ایران سربلند کند، در کم‌ترین مهلت سعی در ترمیم آن خواهند کرد. مگر تمام میراث فرهنگ‌نامه‌های زبان فارسی، در ۳۰ مجلد را از هندوستان نیاورده‌اند؟

«علی‌قلی‌خان در راه مشهد بود که سر عمویش را دریافت کرد و فوراً به کلات رفته و همه‌ی عموزادگان خود را که در قلعه‌ی آن جا به سر می‌بردند به قتل رساند و فقط شاهرخ میرزا پسر چهارده ساله‌ی رضا قلی میرزا را زنده نگاه داشت. البته او را به زندان انداخت و خبر کشته شدن او را نیز شایع کرد و **قصدش این بود** که اگر مردم حتماً خواستار شاهی از خون نادر شدند فوراً او را به سلطنت رسانده و **بعد خود به بهانه‌ی کم سالی او حکم براند.**» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۰)

شاید از این باب مجاز باشیم برای مورخین خودی منزلت ویژه‌ای قائل شویم که در سراسر مندرجات دوره صفوی و نادری و زندی همه جا، مانند نقل بالا از مقاصد درونی نفرات و حاکمان دست ساز خود باخبراند و از دل‌خوشی‌های درونی و اراده‌های ذهنی گوناگون آن‌ها چنان دم می‌زنند که فی‌الواقع نوعی طراری و سرکتاب بازکنی ارزیابی می‌شود.

«شاید احمدخان به اندازه‌ی کافی نیرومند بود تا بتواند تمامی ایران را تحت حکومت خود درآورد. اما چون افغان‌ها عامل اصلی آشفتگی‌های پس از سقوط صفویه شناخته شده بودند، ظاهراً احمدخان از تسلط به تمامی ایران منصرف شده است. احمدخان که مرد زیرک و هشیاری بود حتی برای این که دیواری بین خود و آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های داخل ایران داشته باشد، با این که تصرف خراسان برای او کار آسانی بود هرگز به طور جدی به این کار اقدام نکرد. او می‌دانست که دیر یا زود در داخل ایران بالاخره شخص نیرومندتری به قدرت مطلق خواهد رسید و **به ظاهر میل نداشت** که با این قدرت همسایه دیوار به دیوار باشد و یا لااقل فکر می‌کرد تا برافتادن خراسان می‌تواند پایه‌های حکومت خود را در کشور تازه تأسیس خود قوت بیش‌تری ببخشد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۳)

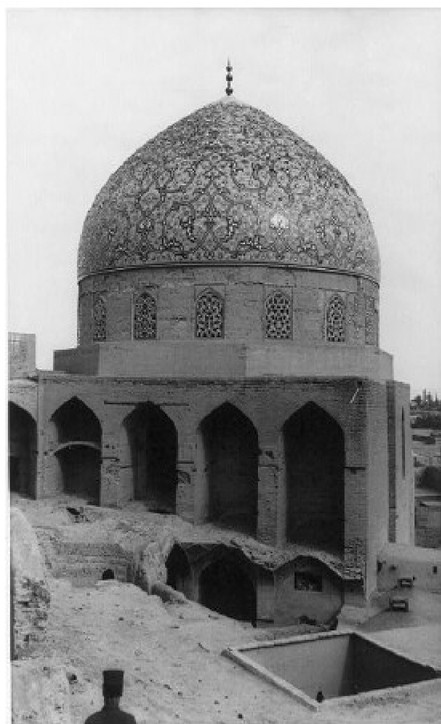
در این جا با اوج ولنگاری در بیانات مربوط به مدخل این یادداشت رو به روییم، چرا که رجبی، معلوم نیست با استفاده از کدام اسطرلاب و یا اشغال چه منصبی در عهد نادر، از زیر و بم گمان‌ها و امیال و دلایل تصمیمات احمد خان، که باز هم نمی‌دانیم کیست، در اجزاء و احوالات گوناگون خبر دارد.

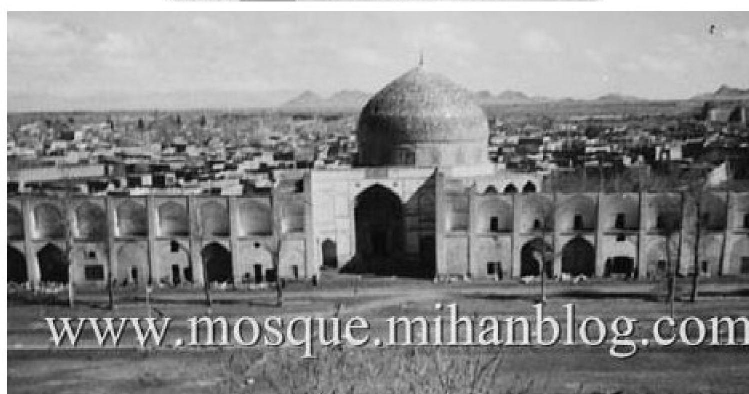
۳۱۰. مقدمه هفت

درباره هویت و میراث ابنیه رومن، به خواست خدا شرح و بسط بس هیجان انگیز و حیرت آوری ارائه خواهم داد تا نه تنها فطرت نگاه به تاریخ اروپا را زیر و رو کند، بل مورخ را وادارد تا تأمل کننده در بنیان تاریخ را به غور در این نکته بدیع فرا خواند که ابنیه مجلل و مورد احترام آیینی، معابد، مساجد و اماکن مقدس، در شرق میانه پوریم‌زده، اندک همخوانی فنی و فرهنگی و اجرائی، حتی به مقیاس یک نشیمن اشرافی، با الگوی سرپناه حلقه مردم اطراف ندارد. فی‌المثل گرداگرد گنبد سلطانیه بقایای خانه‌های مفلوک جدید و قدیمی دیده می‌شود که در بنای آن‌ها آجر هم به کار نبرده‌اند. این تفاوت به حدی است که به آسانی می‌توان وارداتی بودن طرح و اجراء و حتی مصالح مصرفی آن‌ها را اثبات‌کرد. ماجرا و داستان حیرت سازی برای تقویت این احتمال که اگر مردم هم زمان با بالا بردن بنای گنبد، حتی گوشه‌ای از مهارت در معماری آن مجموعه یا هر اثر حکومتی و مذهبی دیگر را به قصد تقرب یا زینت، درون دیوار و اتاق و بام خانه‌های خود نبرده‌اند، با توجه به این تذکر تکمیلی که سرمایه لازم برای انجام چنین بارگاه‌سازی‌های پر هزینه، از محیط و روابط اقتصادی اطراف تأمین نمی‌شود که فاقد بازار و کاروان‌سرا و ارتباطات اقتصادی قابل گفتار است، پس منطق مطلب گواهی می‌دهد که این نمایه‌های قدرت محلی و ملی و مذهبی، با مقولات و مناسبات معمول زندگانی هیچ حوزه‌ای از تاریخ شرق میانه منطبق نیست و ابزار انتقال توهماتی است که بالا برندگان آن‌ها، با ترفندهای گوناگون، قصد تألیف و تزریق برداشت‌های معینی از آن‌ها را داشته‌اند.

مثلاً به عکس‌های بعد از نمای بیرونی به زمان اجرای مسجد شیخ لطف‌الله در محوطه و میدان نقش‌جهان اصفهان توجه کنید که راوی حقیقت ناب و تردید ناپذیر دیگری است و مراتب ساخت و پیشرفت تولید این شبه مسجد را در زمان نزدیک به ما نمایش می‌دهد. اینک دیگر می‌دانیم اگر در **تصاویر و رسامی‌های قدیم** از میدان نقش جهان، کادربندی کلی به گونه‌ای است که مسجد شیخ دیده نمی‌شود، فقط از آن است که هنوز کار تولید مسجد بتون‌آرمه شیخ تمام نبوده است. آیا این

تصاویر اجازه می‌دهد که باز هم گروهی با ابراز شیفتگی و لفاظی‌های بی سروته از تولید کاشی‌های مخصوص در زمان شاه عباس برای بنای این مسجد بگویند و کتیبه‌های ازاره آن را به قصد خلق رضا عباسی سند بگیرند؟!







بنیان اندیشی احکام و اسناد لازم را در باب آن چه میراث ملی و باستانی ما نام داده‌اند صادر کرده و گرچه دکه‌داران و بدل‌سازان نمونه‌های قدیم، در جای عرضه مانده‌های مادی، که علائم تجمع انسانی و شهرنشینی در ایران دورتر از ۲۵۰ سال قبل را ارائه دهد، خورجینی مملو از شاعر و صوفی و عالم و پزشک و کاشف الکل و مدرسان تمدن و مفسران قرآن آماده دارند، از تدوین درس نامه‌های جهانی و منابع آموزشی درمجالس ودانشگاه‌های‌عهدعتیق می گویند و اینک که به مقراض مدارک تاریخ جدید شرق میانه، توبره خود را سوراخ شده، تهی و بی محتوا می‌یابند، با زیر و رو کردن درزهای آن، ته‌مانده هنوز دور ریخته‌ناشده خیال‌بافی و دل‌خوش کنک‌های پیشین را می‌جویند و مثلاً از فردوسی و شاه‌نامه‌اش در یک هزار سال پیش خبر می‌دهند، هرچند مقبره فرضی او را با کمک گمانه‌های ولنگارانه مهندسان باستان ستا و امداد روشن فکری بی مایه و آرزومند موجود، در ۵۰ سال اخیر بالا برده باشند! اگر این تجلیل و تجملات و بوق و کرناهای کنونی که برای فردوسی و حافظ و سعدی و عطار و بابا طاهر و خیام و ابن سینا و مولانا و عتیق نیشابوری و غیره صرف می‌شود و با نصب نرده و ضریح و گنبد و بارگاه، از هر یک نو امام‌زاده پر رونق و درآمد

دیگری، در این یا آن دیار آماده دارند، پس شبهه نمی‌ماند که چنین خاصه خرجی‌ها برای رفع نیازهای معینی است که در صدر آن تعیین تکلیف با این پرسش عالمانه است: اگر تمهیدات اخیر برای تراش نخبگان فرهنگی و سیاسی در تاریخ شرق میانه، ژست تازه‌ای است که به سفارش کنیسه برابر همسایگان و حتی جهانیان می‌گیریم، باید بدانیم چنین ظاهر سازی‌ها دست و پای ناسیونالیسم بی‌بها و بازاری ما را خواهد بست. اگر بپرسیم از چه رو این برگزیدگان، مقدم بر قرن اخیر، در هیچ مقیاس و میزان، حتی به مقدار نشانه‌گذاری گوری، مورد توجه مردم معمول و مراکز قدرت نبوده‌اند تا برملا شود، یا چنین مقاماتی را نداشته‌ایم و یا در هیچ دوره‌ای نزد مردم و قدرقدرتان فرضی هم شایسته اعتنا نبوده‌اند.

«آن پادشاه جم جاه، شیرین شمایل و نیکو خصال بوده، یعنی میانه بالا و ستبر گردن و میش چشم و پهن ابرو و پیوسته ابرو و سرخ گونه و پهن شانه و باریک میان و ستبر بازو و دراز دست و بلند آواز و شیرین سخن و بسیار خند و بسیارگو و روشن ضمیر و بلند همت و پرفطنت و با حیا و با ادب و با سخا و وفا و پرحلم و حوصله و بردبار و زیرک و باسط‌الید و کریم و همیم و رشید و صبور و صاحب نظر و بصیرت و مجتمع‌اللحیه و درازسبلت و کج بینی و دهان فراخ و فراخ چشم و بزرگ گوش و نازک لب و خوش بو.»

باید تحمل نشان داد و توجه داشت که انتقال ناقدانه مطالب مبسوط فراوانی که در باب تاریخ صفوی و افشاری و زندی فراهم آورده‌اند، از هیچ باب ارزش و محتوا و اطلاعات لازم برای بررسی تاریخ آن دوران را ندارد. ممکن است باز هم کسانی اظهار کسالت کنند که چرا از منابع و مراجع سستی نظیر کتاب رستم‌التواریخ برداشت می‌کنم تا بار دیگر یادآور شوم اگر متن او شایسته رجوع نیست، پس چرا در اعلام مجموعه صفوی و افشار و زندیه شناسی موجود، به عنوان منبع و شاهد و نشانه یاد می‌کنند و سپس توجه دهم که سازندگان چنین اوراق ظاهراً تاریخی تا چه میزان سرداران فرهنگی ما را حقیر و عقب افتاده شناخته‌اند که با قصد رفع و رجوع عواقب پوریم، از تدوین کتاب رستم‌التواریخ نیز ابایی نداشته‌اند. برای دریافت کامل چنین مظاهری باری لازم است بر داده‌های کتاب رستم‌التواریخ تمرکز نقادانه بیش‌تری شود که در بیان تاریخ افشار، تنها زبانی بی‌پرواتر از دیگر منابع

مربوطه دارد و در ماهیت مطالب و صحنه‌سازی‌ها و شروح مربوطه چنان که یاورم تفاوت ناچیزی با دیگر اذکار داخل و خارج در باب این مقطع از تاریخ ایران دارد. اصرار من بر بی‌ارزشی و غیر قابل تعقیب تاریخی بودن هر نسخه و متنی در باب آن دوران از نقل و وصف قبل در باب سیمای ظاهری شاه سلطان حسین مایه می‌گیرد که فی‌المثل اگر تصویر او را درست معکوس آن توصیف و در نهایت کراهت تصور کنیم، تغییری در آن چه روند تاریخ نام می‌دهند، صورت نخواهد بست.

«آن سلطان جمشید نشان را کتاب‌خانه‌ای بود که از خطوط جمیع مشاهیر کُتّاب، یعنی مجموعه آداب در خطاطی استاد کل، جناب ابن مقله، رحمه الله ـ مخترع خطوط هشت گانه که نسخ و نستعلیق شکسته و ثلث و ریحان و رقاع و تعلیق و شکسته ـ و مرحمت و غفران پناهان، فردوس مکانان استاد یاقوت مستعصمی و آقا ابراهیم و میرزا احمد نیریزی و میرعلی و میرعماد و شاه مسکین و رشید و شفیعا و خواجه اختیار و امثال ایتان، غفرالله لهم. قرآن‌های به خط جلی و خفی، با ترجمه و بی‌ترجمه و ادعیه و احادیث و نسخه‌های بسیار با اعتبار از جمیع علوم و لموم و فنون و رسم‌الحساب‌های مختلفه و قصص و تواریخ و دیوان‌های شعرا، همه با کاغذهای ختایی و خان بالق و کشمیری، همه با تذهیبات و نقش و نگار دلپسند ذکر شده، فراهم آمده، بیش تر از حساب و شمار»

این شرح موجودی کتاب در مخازن ۳۰۰ سال پیش دربار را می‌توان به وجه مخصوصی برای تمسخر آن گروه از شارحین به کار برد و پرسید اگر از بزرگان ساختگی خطاطی و کتاب‌نویسی و ابداع در مکاتب نگارش از روزگار نخست طلوع اسلام تا عهد صفوی و افشار هم ارژینال‌هایی محفوظ مانده بود، پس چرا به روزگار ما حتی برگی از آن‌ها در دسترس دیدار نیست؟!

«آن پناه ایران را نفایس خانه‌ای بود پر از اسباب نفیسه و آلات و ادوات شریفه‌ی لطیفه و اشیای گرانمایه‌ی ثمین غریب و عجیب. آن پادشاه والاگهر را جواهر خانه‌ای بود مملو از جواهر رنگارنگ آبدار، یعنی یاقوت مشعشع رمانی و الماس و زمرد و لعل بدخشانی و زبرجد و فیروزه ابواسحاقی و جزع و یشم و عقیق یمانی و عین الهر و شجری و یشم و ارواق و مرواریدها و مرجان‌های گران‌بهای

گران‌مایه‌ی بسیار که هر یک عدیم المثال و بی‌نظیر بوده، از آن جمله، یاقوت احمر رمانی درخشانی که آن را یاقوت مشعشع نوربخش اورنگ زیبی می گفتند و گوهر شب چراغ و درّ شاهوار نیز آن را می‌خواندند. قلندر صاحب علوم و فنون و اجازه و ارشادی در همه‌ی امور و مهمات و افعال و اعمال و حرفه‌ها و صنعت‌ها، یگانه استادی، قطعه‌ای بلور صافی شفافی که اکسیر اعظم بر آن زده بود، آن را ساخته و پرداخته بود. بیست مثقال، وزن آن بوده و مرواریدهای مدور متور، به قدر گردکان و امرودی، به قدر بیضه‌ی مرغ خانگی که ماکیان باشد و به قدر بیضه‌ی کبوتر در آن جواهرخانه بسیار بود.»

در این جا هم با همان مقوله کتاب‌ها و این بار با آرشیو کاملی از انواع جواهرات مواجه‌ایم و می‌توانیم همان سوال را به میان اندازیم و پرسش کنیم چنین انبوهی از سنگ‌های قیمتی چه گونه می‌تواند شمایل روشن‌تری از هجوم افغان‌ها و علت شکست صفویه به تاریخ ارائه دهد و مقدم بر همه اصولاً از چه راه سلامت این نقل‌ها تضمین می‌شود؟ مسلماً برای آن مرکزی که تخت جمشید نیم ساخت را مرکز ارتباطات جهانی جا زده است، ساخت و پر کردن لفظیِ ویترینی برای جواهرات صفوی و افشار و غیره دشوار نیست!؟

«آن ملتجای امم را عجایب خانه‌ای بود که اشیای عجیبه و چیزهای غریبه بسیار در آن فراهم آمده بود و از آن جمله، پوست مار سیاهی که بیست ذرع، طول آن و سه ذرع، قطر آن بود، در آن بود، و پوست سام ابرص یعنی سوسماری که چهار ذرع، طول آن بود، در آن بود، و چند کله‌ی گوسفند در آن بود که بعضی شش و بعضی هشت شاخ داشت و **کله‌ی سر آدمی که دو رو داشت**، در آن بود. اما بر آن‌ها روغنی چند مالیده بودند که هرگز نمی‌پوسید. در آن عجایب خانه، ریگی چند بود مشجر، مثمن، معطر که چون بر آتش می‌نهادند و گرم می‌شدند، مانند اسفند که از آتش، جستن کند، مانند تیر به جانب بالا، جستن می‌نمود و تا گرم بود، به جانب بالا می‌رفت و چون سرد می‌شد، به جانب زیر می‌افتاد و صدای عظیمی از آن برمی‌آمد که هر کس آن را می‌شنید، بی‌هوش می‌شد، و آن را رمل‌الصعود می‌نامیدند. نیز ریگ موزون خوش نمایی چند بود که چون آن را کسی در دست می گرفت و به حرارت بدن، گرم می‌شد، آن شخص، هر کسی را که بسیار دوست می‌داشت، به نظرش چنان می‌آمد که در

پهلویش نشسته و با وی به بوس و کنار و شوخی و دست بازی، مشغول است و... مانند آتش، کف دست‌اش را می‌سوخت و آن سنگ را می‌انداخت. چون نظر می‌نمود، آن صورت را نمی‌دید، و آن ریگ را **رمل‌العشرت** می‌خواندند. دیگر ریگ سفید رنگ موزونی بود که به دست می‌گرفت، همه‌ی عالم به نظرش مانند برف، سفید می‌آمد، و آن رمل‌الابیض می‌نامیدند. دیگر ریگ سرخی بود که هر کس آن را در دست می‌گرفت، همه‌ی عالم در نظرش سرخ می‌نمود، و آن را رمل‌الاحمر می‌خواندند. دیگر ریگ سیاهی بود که هر کس آن را به دست می‌گرفت، همه‌ی عالم در نظرش سیاه می‌نمود، و آن را رمل‌الاسود می‌نامیدند. دیگر رمل زرد و موزونی بود که هر کس آن را در دست می‌گرفت، همه‌ی عالم در نظرش زرد می‌نمود، و آن را رمل‌الاصفر می‌نامیدند. دیگر رمل کبود رنگی بود که هر کس آن را در دست می‌گرفت، همه‌ی عالم به نظرش کبود می‌نمود و آن را رمل‌الازرق می‌نامیدند. و همچنین ریگ‌هایی به رنگ‌های دیگر بود که مانند چهره‌ی بوقلمون، رنگارنگ می‌نمود و چون آن را بر سینه‌ی شخص خفته می‌نهادند، هر چه در دل پنهان داشت، بر زبان‌اش در خواب، جاری می‌شد و بیان می‌نمود و آن را رمل متلون می‌خواندند.»

اگر صاحب نظران را برابر نقل فوق ساکت و بی‌تفاوت و سر به زیر دیده‌ایم، اما برای هدایت به تلفظ درست نیم بیتی از دیوان حافظ گریبان می‌درند، پس مکان خود را تا حد پا منبری خوان شعرا تقلیل داده و تاریخ نوشته‌های وارداتی را با نهایت ذلت و بی پرس و جو، به قوم و زبان و سنن خود گره زده‌اند. چنان که آن سه نقطه در میان متن بالا، بنا بر توضیح مترجم، در جای لفظ و الفاظی نشسته است که نجابت لازم برای ارائه مستقیم را نداشته‌اند و حالا خود هرچه می‌خواهید به جای آن بگذارید و از سوزش دست پروا نکنید. آیا مورخ متعهد است تاریخ صفوی و افشار و زندیه را از میان این ریگ‌ها بیرون کشد و آیا چنین داده‌هایی خود حکایتی در باب بی پایگی شناخت تاریخ صفویه تا قاجار نیست، آیا نباید دارندگان مدارک عالی در قضیه تاریخ را ساده لوحانی صاحب سند برای تضمین ارزاق روزانه شناسایی کنیم، هنگامی که لااقل کم‌ترین صدای اعتراض در باب آن صورت انسانی دو رو از آنان نشنیده‌ایم؟! با این همه اگر هنوز شکایت از گزینش رستم‌الحکما برجاست،

کافی است آن متن قابل و لایق رجوع را معین کنند تا بی‌اساس‌تر از تاریخ نوشته رستم‌الحکما را از آن بیرون کشیم.

«آن خاصه سلاطین زمان را داروخانه‌ای بود که از جمیع داروها و درمان‌هایی که به ندرت یافت می‌شود و تحصیل آن بسیار مشکل است، بسیار بسیار در آن داروخانه، فراهم آمده بود، مانند مغز سر نهنگ و شیر و پلنگ و فیل و کرگدن و گرگ و یوز و کفتار و سگ و گربه و روباه و شغال و اژدها و افعی و اقسام مارها و سام ابرص و سوسمار و خارپشت و بوزینه و گاو کوهی که آن را گوزن می‌گویند، [و] گور و عقاب و کرکس و باز و هما و شنقار و آهو و بز کوهی و گوسفند کوهی و طغرل و چرغ و شاهین و باشه و بحری و طاووس و بوقلمون و تزرو و کبک و طوطی و سبزقبا و درنا و بط و غاز و لک‌لک و اشتر و مرغ و زاغ و هدهد و بوم و جغد و بلبل و طغرل و مرغ انجیر و سار و پرستوک و تیهو و دراج و خفاش و قبره و خروس و ماکیان. همه‌ی اعضاء و جوارح این حیوانات مذکوره، جدا جدا در آن داروخانه‌ی برکت نشانه که درحقیقت، دارالشفای هفت کشور بود. نوشدارویی را بر کاغذهای لطیف کشمیری مالیده و خشکانیده بودند و در صندوقی بر روی هم چیده بودند و بر هر زخم کاری که آن را با آب دهان تر نموده و می‌چسبانیدند، تا روز چهارم، آن زخم، صحت و شفا می‌یافت.»

وقت است ایران ستایان از شادی به آسمان جهش کنند. زیرا از قرار فرازی که در چند سطر نهایی نقل فوق آمده، می‌توانند ایرانیان را نخستین سازندگان نوار چسب زخم شناسایی و به جهان معرفی کنند.

«آن جهان پناه را انبارهایی بود پر از غله و حبوب و با همه‌ی بلاد و شهرهای ایران که لشکر و سپاه و قشون راتبه خور رکابی دفتری او را در هفت سال، کفایت می‌نمود و اگر قحط و تنگ‌سالی روی می‌داد، همه‌ی اهل ممالک را کافی بود. در عهد دولت وی، همیشه مأکولات، فراوان و ارزان بوده، زیرا که آن عقل کل در زمان خود در امر زراعت، بسیار ساعی و در ذخیره نگاه داشتن، بسیار حریص بوده و در هر بلدی از بلاد قلمرو خود، بلوک باشی امین کاردان معتبری مقرر فرموده که به کمال دقت، متوجه امور زراعت می‌شدند. همیشه در پی تنقیه انهار و عیوان و قنات و احداث قنات‌های نو و احیای زمین میت و اقامه

مرزهای جدید بوده‌اند و هرگز در زمانش مزرعه و کشتزاری لم یزرع، اتفاق نیفتاد. و العیاذ بالله اگر چنین امری روی می‌داد، او را دیوان بیگی بوده با حسن سیاست در فن ریاست که بسیار صاحب وقوف و علم و حلم و انصاف و حوصله‌ی فراخ و نظم و نسق و امانت و تمیز و اسعاف و مشید قواعد عدل و نصفت و حساب و احتساب بوده. حسب‌الامر آن رشک اکاسره، آن بلوک باشی، مقصر در امر زراعت را زنده، پوستش را می‌کند و بر آن نمک می‌پاشید.»

از این به بعد به توصیف قفسه‌های لباس و جباخانه و انبار اسلحه و رکیب خانه‌ای مملو از زین و رکاب زرین و جل‌های مروارید دوز شده و کفل پوش‌های زربفت و زبل خانه و منزلی برای نگاهداری صدها باز و عقاب و شنقار و شاهین و باشه و قوش و طویله و اصطبل‌هایی مملو از اسبان صرصر کردار و شیرخانه‌ای پر از شیر و ببر و پلنگ و سیاه گوش و بوزینه و کفتار و گربه کوهی و موش خرما و مار و افعی و سنگ پشت و طاووس خانه‌ای منزلگاه انواع خروس‌های خوش خوان و بلبل و طوطی و مرغابی و لک لک و هدهد و انواعی دیگر می‌گذرد که صلاح را در اختصار و بیان فی الجمله دیدم، اما حیف‌ام آمد از آخرین محل و مرکز تجمع یاد شده در رستم‌التواریخ به کوتاهی بگذرم و با متن مستقیم آن آشنا نشوید.

«او را توحید خانه‌ای بود پر از درویشان پاک سیرت و قلندران نیکو سریرت و صوفیان صافی ضمیر که شب و روز به ذکر اسماء الله، با افغان و نفیر بوده‌اند.»
(محمدهاشم آصف، رستم التواریخ، گزیده صفحات ۸۴ تا ۹۱)

باید باز هم حوصله کنیم و از آن که کم‌ترین نوشته تاریخی در باب افشارها و زندیه در اختیار نداریم، ناچار باید با قرائت و نقد ادعاهای در گذرگاه، بار ابهامات تاریخ این دوران را سبک‌تر کنیم.

۳۱۱. مقدمه هشت

انتقال نقل‌هایی از کتاب رستم‌التواریخ، شاید توانسته باشد کسانی را قانع کند که مجمع معینی با تولید مجموعه مطالبی بی‌ارزش در موضوع تاریخ شرق میانه، مملو از گمانه‌هایی ناممکن و فاقد منطق گفتار و تهی‌دستی آشکار در استدلال، قصد اعطای هویت تاریخی ساخت کنیسه و کلیسا را به مردمی داشته‌اند که فاقد میراث باستانی معین بوده‌اند.

«بر دانشمندان مفهوم باد که چون دارای جمشید جاه، محمد کریم خان، خسروی بود حکیم منش و فیلسوف روش، اراده سفر آذربایجان داشت و می‌دانست که این سفر به طول خواهد انجامید، با خود اندیشه بسیار نمود در باب لشکریان که همه عزب و مست شهوت‌اند و به هر سرزمینی که وارد گردند، لابد و ناچار و بی اختیار، به زن و فرزند و اهل و عیال مردم دست درازی خواهند نمود و چاره ایشان را به هیچ وجه نمی‌توان نمود.» (رستم‌التواریخ، ص ۳۴۵)

مایلم به عنوان ابزاری برای شناخت بی باری اسناد و میراث موجود، در باب افشار و زند، چند یادداشت دیگر را نذر افشای پوچی تألیفاتی کنم که با قصد و غرض پر کردن و پوشاندن ۱۵۰ سال فاصله میان دوران ظهور و سقوط افشار و زند تولید شده و مکان و مراتب آن اساتید کوکی را به انگشت نشان دهم که با قبول این گونه مکتوبات مفتضح تا مقام عوام یا مزدوران کم خرج کنیسه و کلیسا نزول کرده‌اند. امری که مستلزم تحمل و توجه به اشاراتی است که ناگزیر از میان این گونه مکتوبات عرضه می‌شود. چنان که در این جا دل نگرانی خان بزرگ قوم زند را، متوجه تأمین نیاز اسافل لشکریان و جست‌وجوی راه‌کاری برای رفع این دغدغه نظامیان‌اش می‌بینیم.

«احدی از مقربان درگاه خود را فرستاد نزد احدی از فقهای صاحب رأی صواب و اجتهاد با آب و تاب و او را با کمال عزت و احترام در مجلس مینو مثال احضار نمود و از وی سوال نمود که: ما اراده سفر آذربایجان داریم و ظن غالب آن است

که این **سفرها به شش یا هفت سال بانجامد** و لشکریان و سپاه ما از عزوبت و غلبه شهوت، ناچار و بی‌اختیار به قصد اهل و عیال مردم دست درازی خواهند نمود و ما از چاره ایشان عاجزیم. اگر چنان چه از روی مصلحت ملکی، فوجی از فیوج را با اردوی خود همه جا داشته باشیم که سپری باشند از باب زن و فرزند مردم، شما در این باب چه می فرمایید.» (همان، همان صفحه)

آن فاضل فقیه علی‌الظاهر پیشنهاد وکیل را در تشکیل فوج و گروهانی از فواحش، خلاف شرع و گناهی بزرگ می‌شمارد و خان زند برای تفهیم حد نیاز به چنان همراهانی، چاره مستقیم می‌اندیشد و از آن مجتهد فتوای رد داده تقاضا می کند:

«ما از شما خواهش آن داریم که چهل شبانه روز مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی و به جهت وی میزبانی مقرر فرمود و روز و شب اطعمه و اشربه سازگار و خوش گوار بسیار از برایش می‌آوردند. چنان شهوت بر آن عالی جناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را از هم فرق نمی‌نمود. در شب پنجم دیوانه‌وار و مانند مستان بی‌اختیار از جامه خواب بیرون آمده به جانب طویله روان شد و ... ناگاه سگی که در آن طویله بود عف عف کنان دوید و پای آن جناب را برگرفت و برکند. آن جناب بی‌هوش بر زمین افتاد. قاطرچی از خواب بیدار شده، پنداشت که آن جناب دزد است و با پارو او را بسیار زد. چون این خبر علی‌الصباح به والاجاه کریم خان هوشمند رسید، بسیار خندید و آن جناب را با کمال عزت و احترام احضار فرمود.» (همان، ص ۳۴۶)

مورخ امیدوار است که خواننده ترتیب ماجرا و علت رجوع نیم شبانه شیخ به طویله را دریافته باشد و تصور نکند نقل رستم‌الحکما از مراتب بالا تهی از آموزه‌های تاریخی است و یا بزرگان تاریخ‌دان ما برابر معمول این ترتیبات مدیرانه را دست‌آویز غنای تألیفات عهد افشار و زند قرار نداده‌اند!

«والاجاه کریم خان به آن جناب فرمود: ای پیشوای اهل اسلام از آن چه بر تو رو داده منفعل مباش، که قاطبه بنی‌آدم در دست شهوت اسیر می‌باشند. **ما خود در حالت اضطرار با حیوانات بسیاری نزدیکی کرده‌ایم** و الان با وجود آن که حوری وشان بسیار در حرم ما می‌باشند، باز هم طالب به‌تر و بیش‌تر و در این کار بسی حریص می‌باشیم و شنیده‌ایم که در احادیث وارد شده که حضرت

داوود با وجود نبوت و نفس قدسی، نود و نه زن داشت و عاشق زن برادر خود شد و به حیلت برادر خود را به هلاکت رساند و زنش را ضبط و تصرف نمود.» (همان، ص ۳۴۶)

آن چه در منظر نخستین روشن می‌شود بی‌اعتنایی ویراستار کتاب رستم‌الحکما به اعتراف کریم خان در باب مجامعه با چهارپایان و بالعکس حساسیت او نسبت به مطالب مربوط به داوود پیامبر است که زبردستانه در برابر اتهامات مؤلف کتاب رستم‌التواریخ، در زیر نویس همان صفحه، بدین گونه قد علم می‌کند:

«اول این که در اصل روایت مزبور، حضرت داوود عاشق زن سپه سالار خود به نام اوریا شد و از این جهت اوریا را عمداً به جنگ فرستاد تا در آن کشته شود. اما در واقع پیامبران **به لحاظ برخورداری از عصمت** هرگز مرتکب گناه نمی‌شوند و این از جمله اسرائیلیات است که به هیچ وجه نمی‌تواند مورد توجه باشد.» (همان، زیر نویس)

مورخ نتوانست ارتباط و تفاوتی میان گزینش زن برادر و یا همسر سپه سالار داوود بیابد، اما مدون این دفاعیه از داوود، ویراستار و یا ناشر کتاب، این توضیح را به خواننده بدهکاراند که لااقل در باب معصومیت پیامبران راهنمایی بیش‌تری کنند و منبع این برداشت را نام ببرند. با این همه ظاهراً کریم خان و بی‌اعتناء به مباحث در حاشیه و فتوای این فاضل و آن فقیه، تصمیم خود را گرفته بود:

«غرض آن که والاجاه کریم خان جم اقتدار وکیل‌الدوله، در حضر و سفر با موکب خود، بر سبیل ضرورت، افواج فیوج و فواحش بسیار به جهت لشکریان می‌داشت و لولیان شهرآشوب دل‌ربا و ارباب طرب، با اردوی خود در همه جا می‌برد.» (رستم‌التواریخ، ص ۳۴۷)

باید شکرگزار بود که این تعهد کریم خان اجبار و قرینه دیرین ندارد، و گرنه خشایارشا باید چندصد هزار دل‌ربای شهر آشوب را به همراه خود تا یونان می‌کشاند که تدارک آن‌ها به آسانی میسر نبود. شاید هم به دنبال اخذ و اجرای چنین تصمیمی از سوی خان از آسمان افتاده زند است که اسلنگ معروف زبان فارسی یعنی «به نام عمر و به کام زید» را ساخته باشند. ما در محدوده سر زدن ناگهانی سران قبایل و

امپراطوران سلسله ساز، در سراسر دوران تاریخ ساختگی ایران، به ریزبینی میدان نمی‌دهیم و تنها در آن محدوده ورود می‌کنیم که اطلاعات مکتوب و موجود، هستی آنان را تأیید کرده باشند، وگرنه اگر طالب تعیین مستقل خاستگاه و ساده‌ترین اطلاع بنیانی از این حضرات خفته در مهمل نامه‌هایی در موضوع تاریخ ایران، تا حد شناسایی ناصرالدین‌شاه هم بوده باشید، از سردرگمی نصیب می‌برید و از فراوانی گمانه‌های گوناگون دچار سرسام می‌شوید.

«درباره کودکی و جوانی کریم خان تقریباً **هیچ نوع خبری در دست نیست**. تاریخ تولد او نیز برای ما معلوم نیست. ظاهراً کریم خان در خانواده فقیری به دنیا آمده، زیرا که او برای امرار معاش خود **چوپانی** می‌کرده است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۸)

مثلاً اگر رسیدگی بنیانی به چند سطر بالا را اراده کنیم، مانند همیشه ناگزیریم کار را به تحمل و تمسخر حواله دهیم و فی‌المثل از سراینده این سطور بپرسیم چه‌گونه از شغل آدمی آگاه شده که در سطر نخست تذکر می‌دهد که از کودکی و جوانی او چیزی نمی‌داند و طبیعی است چوپان بودن کریم خان در میان سالی و پختگی نیز لااقل مستلزم ترک تخت و کلاه سلطنت می‌شود وگرنه کریم خان سلطان و در عین حال چوپان، تمام گله را به آشپزخانه مبارکه می‌فرستاد.

«فقر خانوادگی کریم خان یکی دیگر از علل روشن نبودن تاریخ تولد اوست. چون مردم دولتمند و با سواد، حتی تا این اواخر، یعنی تا قبل از حکومت پهلوی که در ایران شناس‌نامه معمول نبود، تاریخ تولد و نام فرزندان خود را بر جلد قرآن و یا سایر کتاب‌های محبوب خود که در خانه داشتند می‌نوشتند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۹)

بدین ترتیب با خان قدرتمندی مواجه‌ایم که گرچه برای هجوم به سراسر ایران، چند ده‌هزار لشکر جرار آماده به یورش دارد، ولی شاید هم به دلیل مسلمان نبودن، در سیاه چادر خود قرآنی برای ثبت زمان تولد نورسیدگان خانواده ندارد و اگر قدرتمندی او را حاصل اقدامات نظامی و فتوحات منطقه‌ای بشماریم، جز این نمی‌ماند که کریم خان را از گردنه‌گیران و دزدان به نام چند قرن گذشته و چنین

معرفی کنیم که از کودکی او چیزی نمی‌دانیم و در جوانی و میان سالی هم راهزن جراری بوده است. همین سناریوی کریم خانی را می‌توانید از یعقوب لیث رویگر زاده تا نادر شاه به هند تاخته، فقط با تعویض نام بازیگر اول به صحنه برید، چنان که ۸۰ سال پیش رشید یاسمی کتابی به نام «تاریخچه نادر شاه» را از مؤلف روسی به نام ولادیمیر مینورسکی با چنین شروعی ترجمه کرده است.

«مؤسس سلسله افشار در محرم ۱۱۰۰ متولد و در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ جالس سریر پادشاهی و در شب یازدهم جمادی الثانیه ۱۱۶۰ مقتول شد. بنابر قول رشیدالدین طایفه اوشار یکی از «اقوام اتراک صحرا نشین» و جزء میمنه سپاه اوغوزخان بوده است. صاحب تاریخ نادر قوم افشار را ترکمان می‌خواند. معروف است که از بیم مغول طایفه افشار ترکستان را ترک کرده و در آذربایجان استقرار یافته‌اند. شاه اسماعیل شعبه‌ای از این قوم را به خراسان شمالی کوچانده و در سرچشمه میاب کوبکان از ابیورد ساکن کرد. قشلاق آن‌ها در حوالی دستگرد و دره‌گز بود و نادر به شعبه قرق لو افشار انتساب داشت، زبان مادری نادر طبعاً ترکی بود و با این زبان با پادشاه هند و جاثلیق ارمنستان مکالمه می‌کرد.» (مینورسکی، تاریخچه نادر شاه، ص ۸)

این همه آگاهی در باب سوژه‌ای گم نام و فقیر، تا حد اعلام زبان مکالمه او با هندو و ارمنی، راستی که نیازمند مهارتی مادرزاد در بافتن یاوه است. حالا باید به دنبال طایفه اوشار و سپاه اوغوز و شاه اسماعیل و سرچشمه میاب کوبکان و ابیورد و دیگران هم بگردیم و خبر دهیم که در زمان آن‌ها نشانی از چنگیز مغول و اعقاب‌اش و نیز شهرهای نام برده آنان نمی‌توان یافت و نیازی به کوچه‌های آدرس داده شده نیست.

«خانواده نادر چنان فقیر و گم نام بود که مورخ او در این باب به همین عبارت اکتفا می‌کند که گوهر شاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه به صلب معدن.» (مینورسکی، تاریخچه نادر شاه، ص ۹)

بدین ترتیب و بنابراین راه‌نمایی باید در نظر بگیریم که امپراطور شدن احتیاجی به سیر مراتب معتبر تاریخی ندارد و همان گونه که آب و رنگ از صفات ذاتی گوهرها است در سرنوشت نادر هم احتمالاً از همان داخل رحم نخبگی نظامی و فتح بدون ابزار هند ودیعه بوده است.

«چندی نادر به سرکوبی یاغیان افشار و تاتار اطراف مرو همت گماشت، دائماً بر قوای نادر افزوده می‌شد، زیرا که پس از هر فتحی قبایل مغلوب را در میان طوایف تابعه خود جای می‌داد و مردان آن‌ها را در لشکر خود داخل می‌کرد.» (مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، ص ۱۲)

باید کمی جدی تر به این گونه مراتب و رتبات نگاه کرد و با اوصافی که مینورسکی از اوضاع مالی خانواده نادر ارائه داده است، مثلاً بپرسیم که نادر نخستین شمشیرش را با پول چه کسی خریده است، هرچند در زمره اوصاف و القاب، او را فرزند شمشیر گفته‌اند که نیازی به جسم برنده دیگری نداشته باشد. مورخ از مینورسکی می‌پرسد که نادر فقیر هزینه تدارکات مورد نیاز خود را از کجا پرداخت می‌کرده است.

«نادر در ۲۱ محرم ۱۱۳۹ لشکر به تسخیر مشهد برده بود. در ۶ ربیع الثانی شهر مذکور به حیله مسخر شد و مَلک محمود از سلطنت کناره گرفت. از این تاریخ نادر مقر خود را در مشهد قرار داد و کسان خود را هم به این شهر آورد و گنبد مطهر رضوی را تذهیب کرد و از آن که نادر به هیچ وجه درصدد استمالت و دلجویی شاه برنمی‌آمد، شاه به خبوشان رفته نامه‌هایی به طوایف نوشته، نادر را به خیانت متهم کرد. نادرشاه را در حصار گرفت و بعد از نوروز ۱۱۳۹ شاه تسلیم شد، نسبت به صمیمیت او همیشه شکی در میان بود، نادر لازم دید که شورش کردان دره گز و خبوشان را خاموش کند و به بهانه‌ی همین انقلابات نادر مصمم شد که کار سیستانیان را خاتمه دهد. پس ملک محمود و بسیاری از بستگان او را شربت هلاک چشانید.» (مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، ص ۱۴)

هنوز کسی نسبت به اطلاعات بالا اظهار کسالت نکرده و نپرسیده‌اند آیا این محمود ناشناس را که به نظر می‌رسد از سوراخ دودکش و یا راه آب به صفحات تاریخ ایران وارد شده، در ردیف سلاطین کدام سلسله قرار دهیم و کناره گیری او از سلطنت، موجب افول کدام قدرت سراسری، محلی و یا منطقه‌ای شده است. آن چه را مینورسکی به دنبال تذهیب گنبد رضوی می‌نویسد مطلقاً بی‌معنی است و از هیچ مسیری نمی‌توان هویت آن شاهی را معلوم کرد که برای نامه نگاری به خبوشان رفته، نادر شاه را به خیانت متهم کرده، او را در حصار گرفته تا پس از نوروز خود شکست بخورد و تسلیم شود تا نادر به بهانه شکست او عده‌ای را قتل عام کند! سپس به کار

افغان‌ها بپردازد و در طوماری از کردارهای دیوانه‌وار مرتکب مراتبی شود که خواندن عین متن آن در زیر، نشان می‌دهد که سازندگان این گونه متون، مطلقاً خود را از نعمت و تبعیت عقل معمول هم آزاد پنداشته‌اند.

«در ذوالحجه ۱۱۳۹ عاقبت محاربه‌ی با افغانان ابدالی درگرفت، طوایف ابدالی در جنوب مشهد بودند، قلعه به دادین مسخر شد. ولی میان شاه و نادر مجدداً خلافی ظاهرگشت. زیرا که شاه اصرار داشت که نادر را به اصفهان بفرستد. اما او می‌خواست قبلاً دشمنان نزدیک را از میان بردارد، خاصه ابدالیان را که در هرات بودند. شاه طهماسب بی‌مقدمه قوللر آقاسی خود محمدعلی‌خان را مقام نیابت سلطنت عراق و آذربایجان داد، چون این کار با نظر نادر موافق نمی‌آمد شاه را به مشهد روانه کرد، حمله‌ی به افغان‌ها هم دچار تعطیل و سرکوبی ترکمانان صحاری شمال خراسان هم بی‌نتیجه شد و اگرچه نادر تا بلخان داغی پیش رفت، برادرش ابراهیم‌خان در نواحی درون شکست یافت.» (مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، ص ۱۴)

مینورسکی از این به بعد نیز نادر شاه را سرگرم نبردهای پیاپی نشان می‌دهد و در دفتر حوادث ایام نادر شاه، در ۱۲ سال سلطنت‌اش قریب سی جنگ، از محمود ناشناس در مشهد تا شاهان بی نشان عثمانی و داغستان و شروان و فارس و بخارا و خوارزم و هند و قندهار و ایروان و ماوراء قفقاز و ابدالی و غلجایی‌ها و هرات و مراکزی در جنوب بحر خزر، مشغول می‌کند.

«**تصرف ایالات ساحل بحر خزر**: با وجود این حوزه فتوحات نادر روز به روز در توسعه بود. در استراباد مازندران حکومت محمدعلی‌خان منحل شد و مقدمه‌ی قشون نادر پس از تسخیر آن نواحی **در ایالت طهران** با افغان‌ها و در گیلان با روس‌ها مواجه گردید. نادر سفیری نزد روس‌ها فرستاده تخلیه ایالات شمالی را تقاضا کرد. دولت روس نظر به بدی آب و هوا و کثرت خرج نگاه‌داری افواج در ولایات ایران از ۳۰ مارس ۱۷۲۵ تصمیم گرفته بود که تدریجاً قوای خود را از ایران خارج کند، مشروط به آن که عثمانیان ایالات مذکور را اشغال نکنند و شاه قشون خود را به آن نواحی بفرستد.»

«جنگ دوم با لشکر افغان که **حاکم طهران** ریاست آن را داشت، در سر دره خوار واقع گشت. افاغنه **طهران** را رها کرده به اصفهان پناه بردند و سه هزار تن

از مشاهیر آن شهر را به شتاب تمام شربت هلاک دادند، نادر از پی فرا رسید و در ۲۰ ربیع‌الثانی در مورچه خورت افغان‌ها را مغلوب کرد و سه روز بعد به **پایتخت اصفهان** وارد شد، چون خراسان منقلب شده بود نادر مقدمات بازگشت یاران را برای حفظ «وطن غازیان خویش» فراهم آورد، درباریان شاه نیز بر آن بودند که باید خراسانیان را معاف کرده و کار را به غیر آنان سپرد، اما شاه منجی خود را به التماس نگاه داشت.»

«از شیراز، نادر راه کهگیلویه را پیش گرفت، در نوروز ۱۱۴۲ به باشت رسید و از طریق شوشتر و دزفول و خرم‌آباد وارد بروجرد شد. شاه که از پیشرفت نادر سروری تمام داشت تاجی مرصع با عهدنامه والی‌گری خراسان «از قندهار تا پول کورپی که رأس‌الحد عراق است» به انضمام مازندران و یزد و کرمان و سیستان به نادر فرستاد و یکی از خواهران خود موسوم به رضیه خانم را به ازدواج نادر و خواهر دیگر خود فاطمه سلطان بیگم نام را به رضاقلی میرزا داد.»

«چون عثمانیان جوابی به سفیر ایران نمی‌دادند نادر **نهاوند** را تصرف و ترکان را در ملایر مغلوب کرد، عبدالرحمان پاشا معجلاً همدان را ترک کرد و به **سنندج** رفت، چیزی نگذشت که کرمانشاه هم به دست نادر افتاد.

نادر پس از تنبیه بختیاری‌ها و درجزینی‌ها و ترکمانان کوکلان در اول محرم ۱۱۴۳ عنان عزیمت به جانب آذربایجان تافت، در جنوب مراغه به یورت اصلی طایفه خود رسید و سه هزار خانوار قرقلو افشار را از آن جا به خراسان کوچ داد. عثمانیان از همه جا عقب می‌نشستند، نادر در ۲۷ محرم به تبریز وارد شد و عازم بود که به نخجوان و ایروان لشکر بکشد، لکن در اول صفر اخبار ناگواری از مشهد به او رسید و آن خبر هجوم ابدالیان به شهر مشهد بود، نقشه‌ی نادر به کلی مبدل گشت و این مصادف بود با حوادثی که در اسلامبول رخ داد و منجر به عزل سلطان احمد ثالث شد.»

«در جمادی الثانیه ۱۱۴۳ شاه از اصفهان عازم مقابله عثمانیان شد. از طریق همدان به تبریز رفت و حاکمی را که نادر نصب کرده بود معزول کرد، با ۱۸۰۰۰ سپاه به تسخیر ایروان شتافت. لکن بعد از ۱۸ روز محاصره چون آذوقه‌ی اردوی او تمام شد از رود ارس گذشته خود را به سلطانیه رسانید. ورود افواج فارس شاه را مستعد حمله کرد، در حوالی قوریجان در پنج فرسنگی شمال شرقی همدان به قشون عثمانی که سرداری آن با احمد پاشای بغدادی بود زد. سپاه قزلباش چهار پنج هزار تلفات داده و توپخانه‌ی خود را به جا گذاشت و شاه به اصفهان پناه برد،

احمد پاشا تا ابهر را به تصرف آورد. مقارن این احوال سردار دیگر ترک علی پاشا از ایروان حرکت کرده تبریز و مراغه را فرو گرفت، فقط قلعه‌ی دم دم در جنوب ارومیه که مسکن طایفه‌ی افشار بود باقی ماند و اهل آن دلیرانه مقاومت کردند.»

ترک‌ها که از بازگشت نادر می‌ترسیدند به شتاب تمام مقدمات صلح را در بغداد طرح‌ریزی کردند. بنابراین قرارداد اراضی جنوب ارس به ایران پس داده می‌شد و نواحی شمال رود مزبور به ترک‌ها تعلق می‌یافت. به علاوه ۹ محال از محال کرمانشاه به صیغه ارپالیق به احمد پاشا واگذار می‌شد.

«از ۲۱ ژانویه تا اول فوریه ۱۷۳۲ نمایندگان شاه در رشت عهدنامه‌ی دیگری با روس‌ها بستند، به موجب آن اراضی جنوب سالیان بایستی معجلاً تخلیه شود، لکن پس دادن باکو و دربند موکول به این شد که ایرانیان ایروان و ماوراء قفقازیه را از ترک بگیرند. تشویش عمده روس‌ها از این بود که مبادا عثمانیان دستی به سواحل بحر خزر پیدا کنند.»

«مقارن فتح هرات نسخه‌ی عهدنامه‌ی ایران و عثمانی به دست نادر رسید و او نهایت تنفر خود را از قراردادی که پس از شکست منعقد شده باشد اظهار کرد و ایلچیانی به اسلامبول و بغداد فرستاده تمام خاکی را که صفویه در تصرف داشتند خواستار شد و معتمدی از افشاریه را به اصفهان فرستاد که فتح او و شکست افغان‌ها را به چشم شاه طهماسب کشیده از انعقاد عهدنامه مزبور که سرنوشت اسرای ایران را در خاک عثمانی مسکوت گذاشته بود ابراز ناخشنودی و ملامت کنند.»

«نادر اول رجب به کرکوک رهسپار شد به این امید که احمد پاشا نیز از بغداد خارج خواهد شد. اما مجبور شد که پیشرفت خود را دوام داده از راه دشت کورپی و قراتپه تا ینگجه جلو رفته در اول شعبان بلندی‌های مقابل کاظمی را فرو گیرد. یک نفرمهندس فرنگی از چوب خرما جسری ساخت و نادر از دجله گذشته اسکی بغداد را به تصرف آورد و تمام بغداد را در حصار گرفت، در همین وقت هم شیخ عبدالباقی طایفه‌ی بنی لام و والی عربستان مأمور فتح بصره شدند.»

«احمدپاشا برای دفع الوقت وعده داد که شهر بغداد را در آخر صفر تسلیم کند، در این موقع لشکر توپال عثمان از راه کرکوک پیش آمد، نادر دوازده هزار نفر به محارست بغداد گماشت و در ۶ صفر ۱۱۴۶ بقیه‌ی سپاه خود را به مقابله توپال

عثمان برد، در کنار دجله نادر مغلوب شد و به طرف بهریز و مندلجین عقب نشست.»

«در ۲۵ ذوالقعده نادر وارد اصفهان شد، عبدالکریم افندی خبر آورد که دولت عثمانی عبدالله پاشا کوپرولو زاده را ایلچی مختار قرار داده است، نادر به او پیغام فرستاد که باز دادن ایالات قفقازیه شرط نخستین مقاولات خواهد بود، مقارن این احوال پرنس س. د. گولیتسین نماینده‌ی روس هم وارد اصفهان شد و نادر او را پیوسته در موکب خود می‌برد. در دوازدهم محرم ۱۱۴۷ نادر از اصفهان حرکت کرد و از راه همدان و سنندج و صاین قلعه و مراغه به اردبیل رسید. ۱۹ ربیع الاول، در طول طریق ایلات را آرام و مطیع کرد و در بعض نقاط ساخلو و ذخیره قرار داد که هنگام حاجب به او ملحق شوند.»

«عبدالله پاشا درخواست کرد که حل مسئله‌ی ولایات قفقاز را به دو سال بعد موکول کند. ولی چون نادر تغییری در اوضاع قفقاز مشاهده نکرد، بدون فوت وقت نخست به سرخای رئیس طوایف داغستان در غازی قموق حمله برد، این سرخای سابقاً بر شروان دست یافته و از جانب سلطان عثمانی حکومت او تصدیق شده بود. نادر ۲۵ ربیع الاول در ساحل رود کر اردو زد و چهار روز بعد بی جنگ شماخی را مسخر کرد، داغستانی‌ها به قبله رفته از لکزی‌های جار و تله و فرماندهان عثمانی مدد گرفتند، مجموع سپاه آنان به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شد، نادر طهماسبقلی‌خان جلایر را به مقابله فرستاد که آنان را در حوالی داواباتان مغلوب کرد و نادر در این اثناء برای قطع خط بازگشت سرخای تا قلب ولایت غازی قموق پیش رفت. لشکرکشی در این کوهستان بسیار دشوار بود و با وجود شجاعت‌های افغان‌های ابدالی نتیجه حاصل نشد. سرخای به سمت شمال گریخته و مردم داغستان خط مراجعت نادر را مغشوش کرده بودند، فقط خاص پولاد پسر شمخال صاحب ترخو به خدمت نادر رسید و از طرف دیگر امراء گرجستان مژده دادند که بر سپاه حاکم عثمانی در تفلیس غلبه یافته‌اند، از راه شاه‌داغی نادر در ۱۶ جمادی الاولی وارد کوت کشن نزدیک قبله گردید و در ۶ جمادی‌الثانیه به قلعه گنجه رسید که علی‌پاشا و فتحگیرای سلطان از خاندان خوانین کریمه به حفظ آن اشتغال داشتند، جنگ بسیار خونین و مستلزم اعمال قلعه‌گیری فوق العاده شد، پرنس گولیتسین توپخانه‌ی قلعه ستانی و مهندسین باکو را به اختیار نادر گذاشت، صفی‌خان به غایری از جانب نادر مأمور شد که به اتفاق

اعیان گرجستان به محاصره تفلیس پردازند و لشکری نیز به سرکوبی لکزی‌های جار و تله گسیل شد، ولی شدت زمستان از پیشرفت این سپاه ممانعت کرد.»
«عثمانی برای مشغول کردن و مبتلا نمودن دشمنان شمالی خود از ۱۷۳۳ به بعد خان کریمه را تحریک می‌کرد که در کارهای داغستان مداخله نماید. اما دولت روس عبور سپاه را از اراضی آن جا که ملک خود محسوب می‌کرد اجازه نمی‌داد، عاقبت در ۱۷۳۶ این گفت و گوها منجر به جنگ روسیه و عثمانی شد. چون روس‌ها این مخاطرات را پیش‌بینی می‌کردند میل داشتند هرچه زودتر باکو و در بند را ترک کنند و برای این مقصود در دهم یا بیست و یکم مارس ۱۷۳۵ در گنجه عهدنامه جدیدی به امضاء رسید، به موجب آن روسیه و ایران ملتزم می‌شدند که در جمیع موارد با هم متحد بوده و هنگام هجوم دولت ثالثی از مساعدت خودداری ننمایند.»
«نادر چون موقع و محل شماخی را استوار نمی‌دید، فرمان داد تا مردم آن به شهر جدیدی که در کنار آق سو برآورد، منتقل شوند. جنگ ایروان چون عبدالله پاشا کوپرولوزاده به قارص رسیده بود، نادر افواجی را در گنجه گذاشت، مبادا داغستانی‌ها به آن جا حمله آورند و خود روز ۱۳ ذیحجه از گنجه عزیمت کرد. پاشای وان مجال پیدا کرد که آذوقه به شهر تفلیس برساند و برف مدتی نادر را در لوری متوقف کرد و فقط روز اول محرم ۱۱۴۸ توانست خود را به قارص برساند، ساخلو عثمانی از قلعه بیرون نیامد، نادر به صوب ایروان عطف عنان کرد، این شهر با گنجه و تفلیس و قارص چهار حصن حصینی بودند که نیروی دولت عثمانی به آن استظهار داشت، عبدالله پاشا با ۷۰۰۰۰ سوار و ۵۰۰۰۰ پیاده از پی نادر تاخت، دو لشکر در دشت باغاورد در مغرب ایران تلافی کردند. روز ۲۶ محرم نادر به فتحی نمایان موفق شد. ۵۰۰۰۰ نفر از سپاه عثمانی که از آن جمله عبدالله پاشا و سارو مصطفی پاشا و والی دیار بکر بودند جان سپردند.»
«سیدال که مردی آواره بود در قلعه ی کلات گرفتار و به فرمان نادر کور گشت، چندین فوج به سرکوبی بلوچ ها روانه و یک نفر والی برای بلوچستان معین گردید. رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ مأمور شد و این شهر در ربیع الاول مسخر گشت، مردم قندوز بدخشان هم اطاعت خود را اعلام کردند. شاهزاده‌ی افشار از فرمان پدر تخطی کرده از آب جیحون گذشته از طریق قرشی به بخارا روی آورد، خان‌های بخارا و خوارزم مغلوب شدند، ولی چند تن از سرداران لشکر شاهزاده به هلاکت رسیدند. نادر از شنیدن این اخبار ناخشنود شد، پسر را به

بازگشتن از ماوراء جیحون فرمان فرستاد. روز ۲۲ ذوالقعده ۱۱۵۰ نادر امر حمله عام قندهار داد، اما یورش افواج بختیاری و کرد و ابدالی در آغاز کار بی‌نتیجه ماند. روز دوم ذوالحجه بختیاری‌ها برج دَه دِه را گرفتند و قندهار تسلیم شد، حسین‌خان غلیزائی و ذوالفقارخان ابدالی با خویشاوندان آن‌ها به مازندران تبعید گشتند و قلعه‌ی قندهار با خاک یکسان شد.»

«تمام توجه جهانگشای بزرگ معطوف به گرفتن مال از مغلوبین بود، میزان مال هنگفتی که گرفته است کاملاً معلوم نیست، آنندرام ندیم وزیر هندوستان ۶۰ لک روپیه نقد و ۵ لک جواهر می‌نویسد که از جمله الماس معروف به کوه نور و تخت طاووس بود. لشکریان ایران پاداش نیک یافتند و حتی مأمورین و مستخدمین خیمه و خرگاه هر یک از ۶۰ تا ۱۰۰ روپیه نصیب گرفتند. مملکت ایران را سه سال از مالیات معاف کردند، لکن این باران طلا دنباله نداشت و وجوه مبذوله به زودی تقلیل یافته پس گرفته شد!»

«ایلبارس مجبور شد که به طول رود جیحون از پی نادر برود، ترکمانان یموت و تکه جنگ را شروع کردند، ولی دفع شدند، ایلبارس به خانقاه رفت که یکی از قلاع خمسه‌ی خوارزم به شمار می‌آمد، روز بعد در جنگ، شکستی فاحش یافته در قلعه حصاری شد. مدت سه روز این حصار در زیر آتش فشان توپخانه بود و در ۲۴ شعبان ۱۱۵۳ قلعگیان تسلیم شدند، ایلبارس را به حضور نادر آوردند که او را با ۲۰ تن از اعیان خوارزم به هلاکت رسانید.»

«در راه خبر یافت که افغان‌های ابدالی که قبلاً اعزام شده‌اند به قانیق رسیده و در ۱۵ ذیحجه طوایف جار و جاروخ واق زیبر را پایمال سم ستور کرده‌اند، نادر فرمان داد تا ۲۰۰.۰۰۰ روپیه به این سربازان دلاور انعام دادند.»

«نادر روز ۱۵ ذیحجه از شهربان حرکت کرد و چون به ماهیدشت رسید، شنید که طایفه‌ی قاجار بر پسر حاکم استراباد شوریده با ترکمانان یموت همدست شده اند. حاکم استراباد قاجاریه را تنبیه سخت کرد و راه افراط سپرد.»

«در خوارزم هنوز آتش فساد شعله ور بود و نادر برادر زاده خود علیتقی خان را با رتبه‌ی سپهسالاری و اختیار تام به آن سامان فرستاد.»

«خروج صفی میرزای مجعول در فارس: نادر شاه عید نوروز۱۱۵۷ را در کنگاور گذرانید، در این جا خبر دسایس عثمانیان به سمع او رسید که احمد پاشا جمال اغلو حاکم فارص از جانب صفی‌میرزا مدعی سلطنت ایران، احکامی در آذربایجان منتشر می‌کند، اسم اصلی این شخص محمدلعی رفسنجانی بود، نادر

در وصول به ابهر مطلع شد که احمد پاشای مذکور معزول و به جای او احمد پاشا وزیر سابق عثمانی مأمور قارص شده است، پس احکامی به حکام ایروان نوشته فرمان داد که شروع به رهایی اسرای عثمانی کنند، اما پاشای مذکور از شرایط صلح اظهار بی‌اطلاعی کرد، نادر مجبور شد که نقشه‌ی سفر را تغییر داده عازم قارص شود، در راه به او مژده دادند که مردم گرجستان بر عثمانیان غلبه و در ۲۴ ذیقعده ۱۱۵۶ گرجی‌های اخل کلکی سام میرزای سابق‌الذکر را دستگیر کرده‌اند، نادر یک چشم او را از کاسه بیرون آورد.»

«نادر در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۱۵۷ به ظاهر قارص رسید. اما محاصره طول کشید و چون سرما شروع شد نادر در ۲ رمضان دست از محاصره برداشت و از راه اخل تسیخه و اخل کلکی و گنجه به بردع وارد شد، در بردع کوخ‌هایی از نی برای لشکریان و برای حرم پادشاهی برافراشته بودند.»

«نوروز ۱۱۵۸ را در آرش گذرانید و از آن جا به مراتع شکی رانده از طریق خچن به کنار دریاچه‌ی گوکجه رسید، در این وقت نادر سخت مریض بود و او را با تخت روان حرکت می‌دادند، طبیب مخصوص شاه پ. بازین مرض او را مقدمه استسقا تشخیص داد.»

«بعد از این فتح درخشان تغییر احوال نادر شاه به کلی غیرمنتظر بود، این فتح را مغتنم شمرده برای خرسندی شخص خود معاهدات جدیدی پیشنهاد کرد، بنابر قول مورخ درباری نادر پادشاه ایران نامه به سلطان عثمانی نوشته از مواد اول و دوم قرارداد مغان صرف نظر کرد! اما منابع ترکی برخلاف این شهادت داده می‌نویسند که نادر شاه از سلطان واگذاری بلاد وان و کردستان و بغداد و بصره و نجف و کربلا را تقاضی کرد و عثمانیان هم در صدد تسلیم آن نواحی بودند.»

«علی‌ای‌حال بعد از آن همه لشکرکشی و نبرد آزمایی نادر شاه اصول اعلامیه‌ی مغان را مهجور و متروک داشت.

روز دهم محرم نادر نیز از اصفهان خارج شد و در خط سیر خود کله‌منارها ساخت.

بعد از نوروز ۱۱۶۰ که در خارج شهر کرمان جشن گرفته شد، نادر آخرین سفر خود را به جانب خراسان پیش گرفت، شاهزادگان که به حضور او شتافته بودند، به کلات باز رفتند و خود نادر در مشهد به عاجز کشی و سفک دماء بی‌گناهان پرداخت.»

«به تحریک علی‌قلی میرزا و به همدستی صالح خان رئیس قراولان چند تن از امراء قاجار و افشار به اتفاق همیشه کشیکان سراپرده‌ی نادری در خیمه‌ی او داخل شده و او را کشتند. اضطراب و هرج و مرج اردوی نادری به وصف نمی‌گنجد. افغان‌های ابدال و ازبکان که به نادر وفادار بودند به قیادت احمدخان ابدالی، افشارها را مغلوب کرده به جانب قندهار رهسپار شدند، افشاریه علی‌قلی میرزا را از هرات خوانده به نام علیشاه و لقب عادل شاه به سلطنت نشاندند، تمام پسران نادر به هلاکت رسیدند، فقط نوه او شاهرخ که ۱۴ سال داشت موقتاً در مشهد محبوس گشت.»

«خزاینی که نادر نهاده بود به زودی بر باد رفت، مملکت که از لشکرکشی‌های بسیار ناتوان گشته بود در فشار بحران اقتصادی خیلی سختی می‌نالید، اقدامات دینی نادر به کلی بی‌نتیجه ماند. ولی مرز و بوم ایران از دشمن رهایی یافت، از آن وقت تا حال خاک ایران از سمت شمال و مشرق و جنوب شرقی رو به نقصان نهاده است، لکن ایران با سرحدات کنونی هم باقی نمی‌ماند، اگر نادر شاهی نمی‌بود!» (مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، صفحات مختلف)

این دوار سر آشکار در بخشیدن ناممکن حیات به اشباح تاریخی، که کم‌ترین راهکار قابل تعقیب ندارند، چنان که مختصراً خواندید، حاصل اختیار بلامعارضی است منبعث از فقدان روشن‌فکری متعهد،که مسئول مقابله با این‌گونه پریشان‌بافی‌های بی سر و ته و بلاتکلیف بوده‌اند. مسلماً اگر فراهم‌آورندگان این تألیفات برای دگرگونی‌های دو سه قرن پیش، خود را در بافتن هر داستانی آزاد و بی‌مسئولیت انگاشته‌اند، حاصل طبیعی آن چنان تربیت فرهنگی است که با قالب زدن شاه نامه شروع شده است.

۳۱۲. مقدمه نه

ظاهراً به عرصه تاریخ راندن و برملا کردن ماجرای نسل کشی پوریم و تشریح عواقب آن قصابی عظیم بر تمدن حوزه شرق میانه، چنان درگیری و دل نگرانی میان دوستان و دشمنان این مطالب نو، برانگیخته است که به نظر می‌رسد رفع آن نیازمند ارائه مقالات و مستندات پرشمارتری است تا شاید کسانی از تحمیق بیش‌تر خویش دست بدارند و لااقل شهادت چشمان خود را به هنگام دیدار مستند «تختگاه هیچ کس» باور کنند. اینک و بر مبنای سابقه بر من مسلم است که ناباوران نسبت به این نودادههای تاریخی و فرهنگی ایران و جهان، بیش‌ترین عناد را آن جا بروز می‌دهند که پذیرش اشارات مدخلی، با از دست دادن بی‌بازگشت داشته‌های دست ساز یهودیان یکسان می‌شود. چنان که اصرارشان در رد و نفی بنیانی‌ترین مدارک و نماهایی صرف می‌شود که قدرت مقاومت مستقل و متکی به ادله قوی را از آنان سلب می‌کند. بر این اساس به دوستانی که سعی در جلب و جذب اطرافیان خود دارند، توصیه می‌کنم که پیش از شروع مباحث پولیمیکی و بروز لج‌بازی‌های آزاردهنده و طفلانه، نسخه‌ای از مستند «تختگاه هیچ کس» را به طرف مباحثه ارائه دهند و بازدید از آن را شرط شروع و یا ادامه مباحث گفتاری بگیرند. اگر سوژه پس از گذشت زمان لازم، مثلاً به بهانه کمبود وقت و یا ناسالمی نسخه، مدعی ندیدن مستندها شد و یا «تختگاه هیچ کس» را حاصل صحنه سازی و دکور بندی و نظایر آن شناسایی کرد، مطمئن باشید هیچ ادله و ادعای دیگری پذیرش‌های پیشین را از او نخواهد گرفت و با متعصبی بی‌منطق رو به رویید که مقوله‌های ذهنی آلوده به جعل‌های کلان را مقدس می‌انگارد.

«در میان نام دارترین بزرگان جهان، شاید نادر شاه افشار گم‌نام‌ترین همه آنان باشد. حالی که اگر هیچ یک از خصوصیات ممتاز و برجسته این مرد نامی را هم در نظر نیاوریم، همان از درجه نظامی گری و نبوغ انکار ناپذیر استراتژیک او، باید در ردیف بزرگ‌ترین بزرگان همه اعصار حیات بشر قرار داد و با توجه به سنوات

معدود حضور او در عرصه فعالیت‌های مختلف جنگی، به آسانی نتوان همانندی برای او یافت. ناپلئون بناپارت، امپراطور فرانسویان، که خود مدت کوتاهی زیست و جنگ‌های عظیمی نیز به راه انداخت، از ستایشگران نادرشاه است و به حق او را بزرگ‌ترین فاتح آسیایی می‌داند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۳)

با کمک چنین رجز خوانی‌های بی پایه هم، راه ورودی به درون قصه‌های سه گانه در موضوع صفویه و افشاریه و زندیه باز نمی‌شود و هنوز کسی تقاضای دیدار منبع این ادعا و نظایر آن را نداشته و در حال حاضر، مشتاقان دریافت تصاویر قابل قبول از روند و گذر تاریخ هر دوران و مکان و هر تجمعی، ناگزیرند گذران امورات تاریخی خود را، با دخالت و دعوت اسکندر و اعراب، چنگیز و هلاکو، گوته شاعر آلمانی در حال ستایش و سجده به حافظ، نادر مورد ستایش ناپلئون، اشعار سعدی منقور بر سر در سازمان ملل و یک شاه نامه سرشار از کشت و کشتارهای فانتزی، طعم‌دار و هضم کنند. چنان که اروپاییان هم با پذیرش ماجراهای اسب تروا، شیر دادن ماده گرگ به نوزادان انسان، پاشنه طلسم نشده آشیل، خدای چماق‌دار هرکول و بالاخره ناپلئون فاتح، حضور تاریخی خود را آب و رنگی داده‌اند. به نظر می‌رسد این صورت‌های گوناگون را زمانی در جای نمایه‌های تاریخی نشانده‌اند که قصد استتار و ایجاد ابهام در فصل ناخوش‌آیندی از تاریخ مردمی چشم و گوش بسته داشته‌اند. کارگاه و پناهگاه این ساخت و سازها زیرزمین‌های کنیسه و کلیساست که عالی‌ترین برداشت‌های ضد اسلامی و اختلاف برانگیز را از همین مزرعه دروغ‌های تاریخی درو کرده‌اند. این شوخی کثیف که در متن بالا به نادر قلابی عنوان **گم‌نام‌ترین نام دار** تاریخ داده‌اند، از آن است که نادر در مکتب روایات تاریخی شرق میانه، اندک نشانه‌ای برای بروز و شناسایی ندارد.

«بی اقبالی‌های **مرد پرتوان و برومند و شکوه آفرین ایران**، همه هم از آن حیث نیست که **وی فقط دوران کوتاه دوازده ساله‌ای** را شاه بوده و مسند حقیقی قدرت را در اختیار داشته است. بل که بدین سبب نیز است که این داهی کبیر متعاقب عمر دویست و چهل ساله بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین سلسله‌ی ایرانی بعد از اسلام بر تخت نشسته است که **در دل هم میهنان خود جایگاه**

والایی کسب کرده‌اند ودرسایه‌ی تبلیغات حساب‌شده ودامنه‌دار، حکومت‌های قبل و بعد خود را تحت‌الشعاع قرار داده اند. نوع نگاهی که ایرانیان به دودمان صوفیان صافی پیدا کرده‌اند و به طور خاص پیش‌آمدهایی که در پایان کار سلاله شیخ صفی‌الدین اردبیلی روی داد و سوانح دردناکی را برای ملت و کشور به وجود آورد، باعث شده است که عظمت نبوغ و دهاء مسلم مرد بلندمرتبه‌ای چون نادر، **در محاق فراموشی و کم التفاتی افتد** و نویسندگان و مورخان ادوار بعد نیز در اعصار زندیه و به ویژه قاجاریه از پرداختن به زندگانی وی و توضیح افتخارات عظیمی که خلق کرده است، غفلت ورزند. این که سهل است، چرا که **گه گاه قضاوت‌هایی نیز درباره وی می‌شده است که نه تنها مؤید احوال چنان پادشاه کامکاری نبوده، بل چهره‌ای دژم نیز به وی داده** و فی‌الجمله شرح آن همه مساعی که برای جبران کار غلزائیان قندهار و برون رفت از گرداب هجوم‌های ظالمانه‌ی روس و عثمانی معمول داشته، مورد تعرض و نسیان قرار گرفته است.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۴)

دست‌یابی به چاره و اکسیری که عوارض چنین تمسک‌های چند پهلو به روایات ساختگی تاریخ را درمان کند، در شرایط کنونی و با چنین اساتید و آموزش‌ها، ناممکن است. زیرا از سویی سرداری بی قرینه ولی گم‌نام را به عرصه می‌کشانند و از دیگر سو هم او را از اقبال مردم و به طور کلی تاریخ چنان محروم نشان می‌دهند که حتی فرقه‌های ایران پرستی، بر این امام‌زاده تازه ساز، نه این که ضریح و بارگاه، بل تا همین اواخر، سنگ نشانی هم در زمین فرو نکرده‌اند!

«به هر تقدیر نادر **بی‌هیچ گونه تردید مرد بزرگی بود** و با هر معیار و مقیاسی نیز که به سنجش استعدادها و قدرت دگرگون‌سازی و تحول‌آفرینی و نیروزایی او بپردازیم، نمی‌توانیم عظمت نبوغ بی‌مانندش را انکار کنیم. اراده خلاق و توان مقابله او با کوه‌های انبوه حوادث صعب و سنگین، در دهاء و جربزه هیجان انگیزی نهفته است که مایه‌ی اصلی حرکت و فعالیت وی در فنون مختلف سیاسی و اقتصادی و خاصه نظامیگری است. مردی که ظاهراً هیچ گاه به مکتب نرفته و درسی نخوانده بود، به مردم و میهن خود سخت علاقه داشت، تاریخ ایران را می‌دانست و به دقایقی از آن ها، خاصه آن‌ها که شاه‌نامه حکیم

فردوسی توسی علیه‌الرحمه روایت کرده، بسیار آشنا بود.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۵)

بفرمایید و بکوشید از سراینده این زینت فروش تاریخ مثلاً سوال کنید از چه طریق، به دنبال تأکید بر بی‌سوادی نادر، تصور اشتیاق او به شاه نامه را کشف کرده است؟! شاید با حداکثر ندیده‌انگاری از سر لطف بتوان پذیرفت که برحسب تفاوت در علاقه‌مندی‌های طبیعی میان نادر و کریم خان، که یکی دغدغه بی‌کار ماندن اسافل اعضای لشکریان خود را داشت که سرانجام به همراه بردن فاحشه خانه‌ای متحرک را راه چاره دید، در این جا نیز نادر برای جلوگیری از محروم ماندن از دیدار شبه تعزیه سهراب‌کشی وادار شده باشد که نقال و ملزومات قهوه خانه‌ای را به دنبال سپاه خود بکشاند.

«**با این که وطن دوستی در روزگار او، مفاهیم نظری و متبرک کنونی خود را نیافته بود**، اما شناخت حدود و ثغور ایران بزرگ، آن هم در مقیاس نجد ایران و پاسداری از مرزهای گسترده آن را فریضه همت می‌شمرد و مکرر پیش آمده بود که در این راه نه تنها به اسلاف تاجدار صفوی خود نگاه می‌کرد، بل به ادوار تابناک‌تر پیش از آن نیز تأسی می‌جست. مثلاً برای نخستین بار بود که در چهره یک دولت برخاسته از متن مردم و مستظهر به اراده و حمیت و فداکاری همان ملت، مرزهای ایران و هند را با وجود تسخیر قسمت عمده‌ای از شبه قاره در منتهای رودخانه‌ی پنجاب و سند قرار داد، برای سرزمین زیبا و پربرکت کشمیر، که **از گذشته‌های دور تا امروز، خود را ایران صغیر می‌شناسد**، حاکمی جداگانه معین کرد. در منطقه افغانستان، تمامی خطه‌ای را که در غرب فلات پامیر واقع است، به خاک وطن منضم ساخت و در نواحی ماوراءالنهر و خراسان بزرگ، مرز تاریخی سیحون را زنده کرد و گردن‌کشان غفلت‌زده منطقه را به طوع و کره واداشت تا در آغوش مام بزرگ وطن، احساس آرامش و امنیت کنند. عین همین مسئله نیز در قفقازیه، بخش‌های اران و شروان تاریخی، ارمنستان و گرجستان تا قریب به دریای سیاه اتفاق افتاد و کل داغستان و چچنی ادوار بعد را که خاستگاه حمایتی صفویان شناخته می‌شد و ائمه جمعه و جماعت‌شان را نیز به روزگار همان سلسله، از دربارهای تبریز و قزوین و اصفهان

تعیین می‌کردند با وجود سرسختی کوه‌ها وجبال سر به فلک کشیده البرز در جایگاه واقعی خود نشانید.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۶)

به گمان شما اگر این مؤلف، قبل از اتمام جوهر خودکارش، به همین روال، تا اندونزی و ژاپن را از سوییس و مسکو و لنین‌گراد سابق تا مرکز قطب شمال را از دیگر سو به نادر کشورگشا می‌بخشید، آب از آب می‌جنبید؟ در این جا گرچه تصریح می‌شود که در زمان نادر میهن‌پرستی مفهوم شناخته شده‌ای نبود، باز هم نخبه‌ترین خیال خفته در سطور آن، سعی نادر برای تسخیر کشمیر، به قصد تولید بک آپی برای رفع احتمالات آتی سرزمین ایران بوده است!!!

«در اوراق همین کتاب خواهیم دید که نادر دست کم سه بار در خلال سال‌های ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۵۷ بغداد را محاصره کرد و بخش‌هایی از آن را نیز به تصرف درآورد؛ اما از نابختیاری‌های او و مردم مصیبت‌زده وطن‌اش بود که هر بار حادثه‌ای داخلی یا شیطنتی خارجی هویدا می‌شد و حالی که می‌رفت تا تمامی بخش‌های سواد و مردم مؤمن و مخلص دل ایرانشهر با دیگر صفحات کشور یک صدا شوند ـ امری که به طور قطع انتظار وقوع آن می‌رفت ـ به تحقق نپیوست.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۷)

بر اساس سخنان بی‌بدیل چنین مؤلفی که حتی از تحقق نیافته‌های تاریخ نیز با خبر است، تا زمان طلوع و ظهور و کشف سردار دیگری که بتواند سالی دو بار بغداد را محاصره کند، باید که نادر را برنده این مسابقه محاصره دانست و گرچه به اشتباه چنین برداشت می‌کردم که جهان‌گیری و متصرفات نادر فقط به سمت شمال و شرق جهان امتداد داشته اینک و در مواجهه با خبرنامه ملی قبل ناگزیرم سعی نادر برای تسخیر غرب جهان را هم بپذیرم.

«هم روس‌ها و هم ترکان لجوج عثمانی، بخت خود را آزموده بودند و تنها چیزی را که از خدا می‌خواستند و در عرصه‌ی زمینی نیز به جد، بدان می‌پرداختند، اشتغالات درونی کشور برای نادر شاه بود **تا ارتش کارآمد و ترساننده‌ی چهار صد و سی هزار نفری خود را با پنج هزار توپ و آن همه مهمات به راه نیندازد** و در حالی که می‌رفت و می‌توانست که هر دو امپراطوری را با خطرات جدی انقراض رو به رو کند، از لاک خویش بیرون

نخزد و ارکان متزلزل حیات سیاسی‌شان را به خطر نیندازد.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۸)

این که مؤلف ما بر مکنونات قلبی و ذهنی نادر و همسایگان‌اش نیز مسلط بوده، محل امیدواری بسیار است. ولی بنیان‌اندیشان اینک دیگر باخبرند که در زمان نادر هنوز هیچ شهر قابل سکونت و دربرگیرنده جماعت، به خصوص در تیراژی که مؤلف ما می‌گوید، وجود نداشته و حتی شیراز هم منتظر است تا کریم خان زند کلنگ تولد آن را بر زمین بکوبد، آن گاه زمینه آماده‌ای فراهم است تا بپرسیم نادر این قریب نیم میلیون نظامی را به اصطلاح قدما از کدام سوراخ جمع‌آوری و چه‌گونه و در کجا و چه امکاناتی نهار و شام می‌داده است، به خصوص که پنج هزار توپ جنگی را اگر با اندک فاصله لازم به دنبال هم ردیف می‌کرد به حدود پانصد کیلومتر فضای بی‌معارض، یعنی فاصله میان تهران و اصفهان نیازمند می‌شد!

«ساختار ناوگان دریایی ایران، از همین ایام در ذهن فرمانده دلاور شکل گرفت و بعدها، به مرور، به صورت‌های اصولی‌تر و قطعی‌تر، اقتدار و نظمی منطقی به خود یافت و نیروی رعب‌انگیزی شد که تا نادر زنده بود، و حتی سالیانی دراز بعد از انحطاط دولت او نیز، از تطاول‌های بی‌حساب و کتاب دولت‌های اروپایی جلوگیری کرد. اعتبار ایران به جایگاه اساسی آن رسید و به رغم تمامی شعوذه‌های مکارانه غربیان و نمایندگان هوشیارشان، که تا آن روز در همه مراکز حساس خلیج فارس، جای خوش کرده بودند، نه فقط امنیت سواحل و جزایر کوچک و بزرگ موجود در دو سوی آب‌ها برقرار بود، بل نیروهای جنگی ایران، مناطق ظفار و عمان و قطیف و سواحل متصالح را به تمکین واداشته بودند. بدین نهج، ایران عصر نادری، به صورتی قانونمند و اصولی، صلای رسای تمامی مردمی را که از هزارها سال پیش در صلح و صفا و ثبات و دوستی منطقی با یکدیگر به سر می‌بردند به گوش سوداگران غربی می‌رسانید و از این که بخواهند سیر سیری‌ناپذیر مطامع خود را با استعمار و استثمار این صفحات، تقویت کنند، به انذار و تحذیرشان خبر می‌داد. در حقیقت، و در نهایت اندوه و اسف باید گفت که این پس از درگذشت جان‌گداز چنان مرد مصمم و بیدار دل و با اراده است که قایق‌های توپدار باختر زمینیان، به طور بلامنازع بر آب راه حیاتی ایرانیان و

عرب‌ها تسلط جست و به مرور دهور، جان و مال و عرض و اعتبار آنان را نیز در معرض بیع و شری قرار داد.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۱۹)

در این مرحله است که با نمونه بالا، ظاهراً مؤلف ما در بررسی تاریخ عهد نادر، شاید هم پس از آگاهی و اطمینان به برقراری امنیت جهانی، که گویا به قوت بازو و ضربات شمشیر و نهاد نظامی نادر برقرار شده بود، رفته رفته و برای ایجاد تناسب میان دلاوری‌های صرف شده نادری و ضعف قابل لمس گستره امکانات محلی و ملی، به نوشتن انشاهای قوی و کم غلط‌تری از قماش فوق در ستایش قوم و سرزمین خود تشویق شده است.

«تجارب ذی قیمتی که **دلاور مرد یگانه خراسانی** در خلال شش و هفت سال جنگ و گریزهای پی در پی داخلی با مدعیان متعدد سرکش، از جمله ملک محمود سیستانی، میرزا احمدخان، فتحعلی‌خان قاجار، اشرف افغان و اللهیارخان ابدالی کسب کرده بود، به وی آن جسارت و جرأت را داد که در بادی امر به توانایی‌های نظامی بی‌همتایی که در وجودش ودیعه بود، پی برد و آن گاه در مقام یک نابغه زبردست و مسلط بر فنون جنگ، به آوردگاه دشمنان خارجی روی نهد. صحنه‌های نبردهای دائمی بعدی وی با عثمانی‌ها، هندوان، اوزبک‌ها و تاتارهای آسیای میانه، و اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس و دریای فارس، توانایی‌های دیگری را در مقیاس عظیم لشکرکشی و فرماندهی حساب شده می‌طلبید که نادر در خلال آن‌ها، به طور قطع استعدادهای رزمی شگرف و برق آسایی بروز داد که نه تنها در سطح بسیج یک ملت مرد پرور و جنگ جو و دلیر، بل که **در گستره‌ی عملیات جنگی جهانی آن روز**، مقامی بس بلند و شامخ برای وی آفرید.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۲۱)

اشتباهی درکار نیست، برداشتی است که عیناً از کتاب دو جلدی مؤلف آن نقل می‌شود: بخشیدن عنوان دلاور مرد خراسانی به ناشناسی که جز قصه از او نشنیده و مستندی در دست نداریم، مؤلفی که عرصه تحقیق و نگارش تاریخ را با گود زورخانه یکی گرفته و تصویری از نوع «یک ملت مرد پرور و جنگ جو و دلیر» که از «جنگ جهانی آن روز فاتح بیرون آمده» در مقابل خود دارد، آیا می‌تواند جز یک نادر کلیشه‌ای و ربوتیک معرفی کند که دائماً و با شمشیر برهنه در حال بلع بلامنازع

سرزمین‌های دور و نزدیک است؟! در نگاه مردم آگاه چنین ژست‌های ناسیونالیستی تاریخ گذشته، برای جا انداختن صاحب منصبی که قصد سازندگان وی فقط پر کردن گوشه یی جنبش دیگری از سرزمین پوریم زده‌ای است که تا زمان نادر هنوز یک کاروان سرای مورد نیاز تجارت و تولید و یک شهر قابل سکونت ندارد.

«کسانی چون لارنس لکهارت انگلیسی نادر و ناپلئون را در عرض هم قلمداد می کنند و نکته جالب این که همان بزرگ‌ترین بزرگ نظامی غرب یعنی ناپلئون، خود نیز به نادر بسیار نظر داشته است و بر صحت استراتژی‌ها و تاکتیک‌های آخرین فاتح شجاع آسیایی به چشم تحسین نگریسته است. اما رشد و نمو و به عرصه رسیدن فردی چون نادر، بیش از همه باید مبین **توان مرد پروری ایران** باشد و این که ملتی با سوابق درخشان قهرمانی فرزندان خود، به کرات نشان داده است که در لحظات بحرانی، مردان بزرگ و نادر می پرورد و به دست آنان، کارهای نتوانستنی به انجام می‌رساند. این جنبه از توانایی‌های عنصر ایرانی مطلبی است که باید نگاهی در خور توجه بدان داشت. این که ایرانیان مردمی سرد و گرم چشیده‌اند و در خلال عمرهای دراز با مصائب و متاعب بی شمار قرین مانده اند و به تعبیر واضح ما، هیچ نسلی از مردم کشور نبوده اند که طعم تلخ یک بحران حاد سیاسی، اجتماعی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و نظایر آن‌ها را از سر نگذرانده باشند، واقعیتی آشکار است. در همان حال راز بقای مجموعه‌ی انسان‌های بلند قطرت و عزیزی که ایرانی شناخته می‌شوند، در قوت تحمل شداید دردناک و کنار آمدن پرشکیب آنان با دشواری هاست، و این که علی‌الدوام در اوج آلام و محن، مردی از حضیض اسقام و قتن به پا خاسته و غبار غم‌ها را از چهره ملت شسته است.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۲۲)

ملاحظه می‌فرمایید که بی راهه نرفته‌ام و پیشرفت حیرت‌آور مؤلف ما در تولید مقالاتی مناسب افتتاح سخن از سوی نقالان قهوه‌خانه‌ها و شیفتگی او نسبت به دروغ نوشته‌های وارداتی، شایسته تمجید و تحسین است و گرچه سهم او انتقال محصولات کپک گرفته دانشگاه‌های طویله‌سان غرب، که دست پروردگانی عالی‌مقام و مجرب و دارای مدارک متعدد در فوق شیادی تا مرحله جعل کتیبه تربیت کرده‌اند، به ستایش نامه ملی فوق، اعتباری فرا معمول می‌بخشد. مؤلف مورد اشاره و بحث ما، راز بقای انسان‌های بلند قطرت و عزیز ایرانی و اساتید نخبه‌ای را می‌داند که بار تبلیغ

دروغ‌های ساخت منابع یهود را بر دوش گرفته و حمل می کنند. می‌پرسم آیا صاحب چنین دیدگاه فرا ناسیونالیستی کهنه‌پرست، صلاحیت تدوین متون تاریخ را دارد؟!

«در تحلیلی کلی از همه‌ی آن چه که به شاه نادر منسوب است، می‌توان دریافت که او از اوضاع تاریخی منطقه و **نقش پر اهمیت و تأثیرگذار ایران بر کشورهای شرق و غرب** و نیز ایجاد پلی ارتباطی در میان تمدن‌های بزرگ آسیایی و آفریقایی و اروپایی آگاهی داشت و می‌خواست تا دگرباره با نگرشی نو، اختلافات چند صد ساله بی فایده‌ای را که صفویان در میان مردم منطقه و به ویژه مسلمانان دامن زده بودند، از میان بردارد و با این که به گمان ما، خود شیعه بود و در مهد تعالیم شیعی خراسانی رشد و پرورش یافته بود، اما جایگاه خاص تاریخی ایران را در گسترش و تداوم تمدن اسلامی تعیین و تثبیت کند. در اوراق همین وجیزه، بررسی سیاست‌های مختلف نادر و فی‌الجمله اندیشه‌ها و آرمان‌های اساسی ملی او مورد فحص و بحث قرار خواهد گرفت و اهمیت **کارهای برجسته و ماندگار فرزند گران مایه‌ی ایران**، در تقریب مذاهب اسلامی و حتی ادیان جهان شمول الهی نموده خواهد شد. اقدامات متعدد او در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هم در زمره‌ی فصولی از تحقیق کنونی جای باز می کند که اهمیت نبوغ ملک داری شاه برخاسته از میان فرودست‌ترین قشرهای ملت نشان داده شود. بی‌گمان جا دارد فصلی نیز به تحولات ناشی از قیام قندهاریان و سقوط اصفهان اختصاص پیدا کند تا بستر حقیقی تغییرات بعد شناسایی گردد و منشاء آن همه دگرگونی‌هایی که در جمعیت ایران حادث شد، به نحو شایسته، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل واقع شود. چرا که این بخش از تاریخ ایران، به نحو الزام آوری به تاریخ منطقه و جهان پیوند یافت و حوادثی که به فاصله‌ی کم‌تر از نیم قرن در اروپا پیش آمد، تأثیراتی پر دامنه و مستمر بر دیگر نقاط گیتی و از جمله ایران بر جای نهاد که در تعیین سرنوشت تاریخی ملت ما نیز عیان گشت.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصر افشاریه، ص ۲۳)

چنین است که در هر فرصت، به اثرات مخرب نوشته‌هایی که منشاء و محرک قوم و شخص پرستی بی‌دلیل دارد، تذکر داده و یادآوری کرده‌ام که این گونه افاضات که بال مگسی مستندات ندارد، درست مانند متن فوق که نادر دائماً در حال جنگ را منادی وحدت اسلامی معرفی می کند، در زمره بُراترین ابزارهایی قرار می گیرد که

جز دامن زدن به تفرقه و موجه شناختن خون ریزی‌های محلی و منطقه‌ای، در میان مسلمین، حاصل دیگری برای جماعات مسلمان شرق میانه نداشته و نخواهد داشت.

۳۱۳. مقدمه ده

هر یک از یادداشت‌های ایران شناسی بدون دروغ، که در زمان عرضه، بی ارتباط با موضوع و موجد سوالاتی بود، به اراده خداوند در مباحث آتی اهمیت خود را آشکار خواهند کرد و انشاءالله با این نکته دقیق و عمیق و کم‌تر گفته شده آشنا خواهیم شد که مفهوم کلی جهان و مردمان و ساکنین هر گوشه و کنار آن، روشنی نو تاییده‌ای است، مدیون ابراز شجاعت ملاحان و جاشویانی که بی هراس از وسعت نا آشنایی‌ها و دشواری‌ها، به قلب اقیانوس‌ها شراع کشیدند، به تدریج و در درازای قرنی گشت و گذر، کاشف جغرافیای زمین شدند و مردمانی را به عرصه حیات و هستی جمعی کشاندند که در هیچ مقیاس، فرهنگ و پیشینه مشترک نداشتند.
بر گرداگرد همین آگاهی پایه می‌توان بر تألیف یا تألیفات هر مؤلفی، در هر حوزه و موضوع، از جمله در علوم انسانی خط بطلان کشید و به آن گزاره مؤمن شد که تأیید می‌کند به جز کتب آسمانی تورات و انجیل و قرآن، توجه و تأیید هرگونه متن و نوشتار، دورتر از پنج قرن پیش، توسل به موهوماتی است که اندک بازمانده‌ای از آن‌ها نداریم و این امر را قرائنی از این جمله تأیید می‌کند که در سراسر قاره بزرگ آمریکا، یعنی مساحت یک سوم زیستگاه آدمی بر زمین، هیچ متنی نیافته‌ایم که حامل پیامی برای پیشرفت شمرده شود. بدین ترتیب فرهنگ شلخته کنونی، که با به میدان آوردن اسامی و آثار انواع و اقسام عالمان و هنرمندان و مورخان و جامعه‌شناسان و جهان‌گشایان و سیاست‌مداران و مصلحان و وزیران و طبیبان و ساحران و شاعران و اقوام و کام روایان و مقهوران و کسانی با عنوان فیلسوف و شاعر و ملا و مؤمن بزرگ و تألیفات جاعلانه‌ای که بر هیچ پایه و پیوندی مستقر نیست، به مراودات انسانی از عهد عتیق و زمانی اشاره می‌کنند که هیچ قاره‌ای به عنوان یک واحد جغرافیایی مجزا شناخته نبود و گفت‌وگو از آمریکا و آفریقا و اروپا و آسیا حتی نمایه نداشت. سهم منطقه ما از این گزافه و خرافه‌ها را به گونه‌ای ادا کرده‌اند

که بنا بر نیاز، از هند تا اسلامبول را به دست روستا یا اوبه نشینی با نام‌های نادر و چنگیز بسپارند.

«حیات مردان نامی علی‌القاعده در هاله‌ای از ابهام پیچیده است، علی‌الخصوص آنانی که در **فقر و گمنامی** به دنیا آمده‌اند و مدیدی از عمر خود را در حریم‌های عزلت و انزوا زیسته‌اند. نادر نیز از این قاعده مستثنی نیست، چون هیچ کس نمی‌دانست و نمی‌توانست در خاطر خویش مجسم کند که طفل ساده‌ای که در یک خانواده دور افتاده محروم به دنیا آمده است، یک روز به چنان مرتبه‌ی بلندی از عزت و اعتبار رسد که نام‌داران جهان به درگاهش کرنش آورند و سرکشان روزگار با شنیدن اسم او، بر خویش بلرزند. دو مورخ که بیش از هر کس دیگر به او نزدیک بوده‌اند و بخشی از یادداشت‌های خود را نیز، یقیناً در دوران حیات وی قلمی کرده‌اند، **چیز زیادی درباره‌ی او نمی‌گویند** و از اصل و نسب ممتازی سخن به میان نمی‌آورند. بر اساس سنت تاریخ‌نویسی معمول روزگار، لفافی از مبالغه و گزافه نیز در کلام آنان پیداست که خاص هر صاحب شوکتی تواند بود. ارباب قلم، هر گاه که از صاحب جاهی در زمان زندگانی او نام می‌برده‌اند، رعایت برخی احترامات را واجب می‌شمرده‌اند. محرز است که زبان دیدگان از یک شخصیت تاریخی نیز آن گاه که از قلمرو قدرت دور می‌ماندند و ترس جان و امید نان را از دست می‌دادند به ذکر مطالبی می‌پرداختند که در تضعیف خصم به کار آید و از اعتبار و هیبت او بکاهد.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۲۵)

همان شگرد تهوع‌آور قدیمی که: هیچ کس نشانی از سوژه نمی‌داند تا جاعلین جاخوش کرده در کنیسه و کلیسا و کوچک ابدال های بومی آنان با دست‌های باز هر نوع گلیم را که بخواهند و بتوانند، از نهر زورمند تاریخ بیرون کشند. چنان که مؤلف ما هم مصمم است تنها با بار و وام از کلمات، نادر خود را از پیچ و خم دشوار گذر تاریخ عبور دهد و به سرکردگی جهان آن روزگار برساند. لحن خطاب و بزرگ انگاری نادر قلابی در این سطور چنان است که بی شک مؤلف اگر به زمان نادر تنها برگی از آن را به دربار می‌رساند، لایق و شایسته دریافت انواع صله های قبله عالم بود.

«محمد کاظم می‌افزاید که: «هر چند امام قلی بیک به حسب ظاهر اشعار نمی‌نمود که مبادا در میانه‌ی امثال و اقران، به جنون و سودا متهم گردد، اما شب و روز منتظر لطیفه‌ی غیبی می‌بود که به تاریخ سنه‌ی ۱۰۹۹ زوجه مکرمه او بار حمل گرفته، بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت در تحویل حمل خداوند عالمیان فرزند نرینه‌ی آفتاب طلیعه‌ای به او کرامت فرموده، به عرصه‌ی وجود آمد و آن طفل را دو نفر دایه مربی شیر آن بودند که قناعت به یکی نمی‌نمود، و اسم سامی او را نادر نهادند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۲۷)

حتی اگر بر آن تعاریف پیشین از نادر که او را تا آستانه آسمان بلند شمرده‌اند، این تعاریف غیر لازم و عامیانه و مختص و مفید برای صحنه‌سازان و سخن‌بافان را بیفزاییم که نادر از چهار پستان تغذیه می‌کرد، باز هم کم‌ترین نقشی در برآمدن سلسله افشاریه به عهده ندارد، زیرا که باور پرخواری نادر نوزاد، تاریخ را متوجه او نمی‌کند و احتمالاً فقط به خانواده‌ها هشدار می‌دهد که اگر شیرخواره‌ای پر اشتها به دنیا آوردند، توجه کنند که احتمالاً با نادر دیگری روبه‌رویند! چنین است بررسی‌های تاریخ ایران که اگر فرصتی دست دهد از نصب شروحی بر پستانک و پوشک و قنداقه نوزادان نیز به عنوان مستندی بر هویت این و آن ابایی ندارند. اگر کسی چنین تهمتی بر نادر شیرخوار را نپذیرد، آیا برای رد آن باید به کدام شیرخوارگاه خراسان رجوع کند؟! در عین حال همین که ادعا ندارند که نادر در رحم را به علت جثه درشت با «نادرین» زایانده‌اند، لااقل می‌رساند که تکرار این گونه لوس‌بازی‌های بی هنجار در تاریخ نویسی را در تمرین مربوط به رستم دستان بی‌ثمر یافته‌اند.

«مراحل رشد نادر را باید به همان گونه که اقتضای محیط او بود، طبیعی به حساب آورد، در سطوح روستایی و عشایری ایران، **هیچ گاه کسی بی‌کار نمی‌ماند** و مجالی برای فراغت نمی‌یافت. ضرورت‌ها به انسان می‌آموزد که در هر سنی از تشخیص که بوده باشند، باید به نسبت توان و درک خود مسئولیتی برعهده گیرند. هیچ کس در هیچ مرحله‌ای بی‌کار نمی‌ماند و به عبارت دیگر **نان مفت نمی‌خورد**. به خصوص که نادر و خانواده او باید عمده معاش خویش را از طریق حشم‌داری تأمین می‌کردند و به نحوی که در سوابق احوال گله‌داران و کشاورزان عصر افشاریه در همین کتاب خواهیم دید، آن‌ها که عمده توجه به کشاورزی داشتند، وجه فرعی معاش را گله‌داری می‌دانستند و بالعکس

شبانکارگان ناگزیر بودند که نظری به کشت و زرع محصول پیدا کنند و تعلیف مواشی را در فصول سرد امکان پذیر و آسان گردانند.»

به راستی که مؤلف ما در ورود به این گونه تصورات، شجاعانه عمل می‌کند و بر اساس این بررسی‌های آبکی و این گونه منبرگزینی در باب زندگانی عشیره نشینان ایران، ما را موظف می‌کند که اگر در فصل زمستان یا حتی تابستان به صفی از ده‌نشینان لمیده بر سینه‌کش آفتاب و دراز کشیده در سایه برخوردیم، پس ضرورتاً یا با نان مفت خوران و یا با مهاجرانی از شهرها مواجه‌ایم. زیرا مؤلف ما در سراسر کتاب مفصل خود حتی برای نمونه معلوم نمی‌کند که از چه مسیر و با کدام یافته‌ی راه نما و روشنگر، به چنین برداشت‌هایی دست یافته است.

«و نادر چون یک ساله شد **مانند سه ساله** در نظر می‌آمد و هم چنین روز به روز نهال وجود آن فرخنده مآل در چمن زندگانی آغاز بالیدن و نمایش نموده، چون به سن ده سالگی رسید، سوار مرکب گردیده، **به شکار شیر و پلنگ و گراز می‌رفت** و با طفلان که بازی می‌کرد، خود را سردار و پادشاه لقب نموده، طفلان را منصب حکومت و ایالت می‌داد و طرح جنگ و جدل مابین اطفال و همسران خود می‌انداخت. و هر گاه یکی ازآن‌ها فایق بر دیگری می‌آمد، قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به او دادی و تکرار اوقات عریان به خانه می‌رفت که تمام رخوت خود را بخشیده بود. و والده‌اش او را از آن حرکت تحذیر و تخویف نموده، در معرض عتاب و خطاب در می‌آورد و بدان جهت اغلب اوقات رنجیده، آزرده خاطر به سر رمه و گوسفندان پدر خود که در آن ناحیه می‌بود، می‌رفت...» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۲۹)

مؤلف مزبور با تکرار و پادرمیانی این گونه تمجیدات مختص خرده خدایان افسانه‌ها، همان کودک زاییده شده در خانواری گم‌نام و فقیر را، در ۳ سالگی جبروت شش سالگان می‌بخشد و در ده سالگی به جای مکتب خانه و دو زانو نشستن برابر ملا راهی شکار شیر و گراز و پلنگ می‌کند، نادر را هم همانند کورش از کودکی صاحب اطوارهای سرکردگی می‌گویند و وظیفه سرپرستی اطفال کوچه را به او می‌سپارند تا مناصب سیاسی و حکومتی را میان آنان توزیع کند و اگر لازم شد تا تنبان خود را هم برای دل‌خوشی به همبازی‌ها ببخشد! آیا کدام جریان و ماجرایی شهامت و زهره

گذر از چنین ترهاتی را به جای تاریخ مردم این سرزمین به این و آن بخشیده و اصولاً چه گونه از وقوع این تفاصیل آگاه شده‌اند که جز با دیدار حضوری میسر نیست.

«محمود دیگر درنگ را جایز نمی‌دید. گروه تشنه مال و مکنت را یک راست به سوی اصفهان حرکت داد و در منطقه گلون‌آباد که در چهار فرسنگی شهر قرار داشت به استقرار اردو پرداخت. داستان نبرد غم‌انگیز یا تلافی فریقین که در سال ۱۱۳۴ در این ناحیه اتفاق افتاد مشهور است. لکهارت می‌نویسد چون صبح روز بلاخیز هشتم مارس ۱۷۲۲ آفتاب برآمد، دو لشکر یکدیگر را به دقت برانداز کردند. میان آن دو حقیقتاً تضادی فاحش وجود داشت. ایرانیان نه فقط بر افاغنه فزونی داشتند، بل که با البسه متحدالشکل و ساز و برگ اکثر سربازان آنان، همان قدر پرشکوه می‌نمود که **از آن حریفان ایشان رنگ و روی رفته و چرک آلوده سفر بود.**» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۴۰)

بار دیگر مؤلف ما با پوشاندن رخت و لباس ژولیده بر پیکر سربازان دشمن زمینه نابودی و شکست آنان را می‌چیند. می‌خواهم در تصور خود یک داوطلب دفاع از مثلاً تز دکترای خویش در گرایش تاریخ افشاریه را در برابر این سوال ممتحنین قرار دهم که: علت شکست محمود افغان در جنگ اصفهان را چه می‌دانید؟ تا پاسخ بگیرند که علت لباس افغانان بود که بوی گند می‌داد.

«محمود به این حدود قانع نبود که مردم وحشت زده اصفهان را قتل عام کند و هر فرد بالغی را که بیم حمل اسلحه با خود می‌برد، به دیار باقی فرستد. وقتی شایعه دروغ فرار صفی میرزا فرزند شاه سلطان حسین را به او دادند، وسوسه‌ی نفسانی او را به فکر دفع شاهزادگان انداخته، جمیع اولاد و احفاد خاقان مغفور را که صغیر و کبیر سی و یک نفر بودند، معروض تیغ جفا ساخته، نعش ایشان را به دار المؤمنین قم فرستاد.»

این جا هم همان حکایت معمول و متداول است. سی و یک تن از شاهزادگان صفوی، چنین که می‌نماید شاید هم داوطلبانه و برای فرار از بوی بد و ظاهر از فرم و مد افتاده سربازان افغان، به نوبت و بی هیچ مقاومت خود را به شمشیر دشمن سپرده‌اند تا کار این جنگ که هوای مصفای اصفهان را خراب کرده بود، تمام شود. عجیب

است که آدم‌های این جنگ تصویر شده در کتاب مورد نظر، دیدگاه غریبی دارند و از جمله خود می‌دانند که لیاقت جایگاه تسخیر شده را ندارند و در برابر هر دشواری فقط خنجر و شمشیر می‌کشند. بدین ترتیب اشغالگران عالم دو دسته‌اند: لایق اقدام به تجاوز و نالایقانی که دیر یا زود از کردار بی‌ثمر خود پشیمان می‌شوند. ابهام بزرگ در این شگرد نوین جنگی که بی‌توضیح مانده، ارسال بی‌دلیل و عجیب جنازه‌های مقتولین از اصفهان به قم، احتمالاً برای متبرک و متشرع کردن آن‌هاست.

«نفرت مردم از فاتحی چنین قهار را حدی نبود و او که شاید خود می‌دید بر جایی نشسته است که لیاقت آن را ندارد و تنها به زور سر نیزه و ایجاد خوف و وحشت، می‌خواهد بر جمع حکومت کند، دچار عدم تعادل روحی و اختلال مزاج شد. از دیدگاه جسمانی نیز قوایش به سرعت به تحلیل رفت. یک روایت این است که به بیماری فلج مبتلا شد و توان حرکت را از دست داد، و به روایت دیگر دچار بیماری برص گردید. لکهارت در تحقیق مفصلی، نامه مورخ ۲۸ ژوئن یا ۹ ژوئیه ۱۷۲۶ نماینده‌ی شرکت هند شرقی انگلیسی را در اصفهان مستند می‌داند که اشرف پسر عم محمود با برخورداری از قرابت نسبی خود، او را خفه کرده است. به قول شیخ محمدعلی حزین وقتی که محمود از کشتار شاهزادگان صفوی فراغت یافت، در همان شب احوال منقلبی یافت: «دیوانه شد و دست‌های خود خائیدن گرفت و **کثافات خود را خوردی** و به هر کس دشنام و یاوه گفتی و در این حال بمرد.» محمد محسن مستوفی تفصیل بیش‌تری دارد که محمود جنونی به هم رسانیده که تمام گوشت بدن خود را کنده و **نجاست خود را می‌خورد که چندین روز غذای آن مردود نجاست او بود. تا آن که بالاخره اشرف افغان که پسر عموی آن مردود بود او را خفه کرده، به جهنم واصل ساخته. خود به جای او نشست**، آن مردود و مطرود را در کنار روخانه‌ی زاینده رود در مقبره‌ای که در حیات خود به جهت خود ساخته بود، دفن کردند. یک مرتبه خاک او را قبول نکرده، از قبر انداخته، مرتبه‌ی ثانی دوباره او را در همان مقبره در زمین دیگر دفن کرده‌اند. در حال مقبره‌ی مزبور را خراب کرده‌اند و نعش آن مردود را اهل اصفهان بعد از تخلیه‌ی افغان بیرون آورده، سوزانیدند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۴۶)

چه می‌توان در اطراف این گونه تصاویر تاریخی نوشت که در آن هیچ واقعه‌ای تعریف و حتی تفسیر لازم را ندارد و از نقالی مرشدان حرفه‌ای نیز بی‌اساس‌تر است. ظاهراً محمود افغان پس از قتل‌عام شاه‌زادگان صفوی دچار انقلابات جسمی و روحی می‌شود و چندین روز پیاپی به جای غذا مدفوع خود را می‌خورده است. آیا می‌توان به عنوان هشدار و احتیاط چنین دگرگونی در مزه و مزاج را به دیگر قتل‌عام کنندگان تاریخ تذکر داد؟! با این همه نمی‌دانیم مثلاً اگر محمود به جای مدفوع خود، کباب سلطانی سفارش می‌داد حالا شاهد چه تحولی در تاریخ افشاریه می‌شدیم؟! این که چنین تصاویری را برداشت از میراث مکتوب بنامند، آن گاه جای سوال است که تکرار لفظ به لفظ مطالب میراث‌گذاران، حتی اگر به دنبال کشف بود و نبود آن‌ها هم نباشیم، جز برگرداندن خیالات این و آن درگذشته، به نام خویش، چه ضرورت و حکمتی دارد؟!

«معروف است که اشرف با اطمینان از این نکته که شاه سلطان حسین دگرباره سلطنت ایران را قبول نخواهدکرد، به نزد وی شتافت و تقاضا کرد که امر پادشاهی را متکفل شود. این ترفند البته زمینه‌ی مناسبی بود که هر آینه شاه مخذول، اندک واکنش مثبتی نشان دهد نسبت به قتل فوری او اقدام کند، ولی شاه معزول می‌دانست که حقه‌ای در کار است و از پذیرش امر سرباز زد. اشرف بلادرنگ در صدد برآمد که پیشنهاد را به خلف صدق شاه تهماسب عرضه کند و راهی برای به دام افکندن مرد آواره بیابد.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۴۸)

تنظیم چنین صحنه‌هایی جز به قصد پرکردن صفحات بی‌تحرک و خالی تاریخ ایران نیست. چندان که ناقد را از ورود جدی به این گونه مطالب معذور می‌دارد تا ابتدا از خود بپرسد در آن زمان، کدام فرماسیون رفتاری مابین طرفین را، حالت جنگی می‌شناخته‌اند و چرا شاه سلطان حسین، دشمن وارد شده در خوابگاه و سرسرای خویش را، که اخیراً ذریه او را قتل عام کرده بود، به جزای خود نمی‌رسانَد و به چاق‌سلامتی و والامنشی برگزار می‌کند؟! مگر مؤلف ما متنی برای سیاه بازی نوشته است؟!

«اوضاع ملک به ترتیبی که ذکر آن ناگزیر است و باید مورد توجه قرار گیرد، آشفته بود. اشرف شهرهای اصفهان، شیراز، کرمان، سیستان، قومس و بخش غربی خراسان را در تصرف داشت، اما هیچ کس نمی‌توانست ادعا کند که او کشور را اداره می‌کرد. سلطه‌ی او حتی در مساحت مزبور به شهرها و خطوط ارتباطی منحصر بود. ارتش وی، از قندهار که مسقط الراس شورشیان غلزه بود و تحت حکومت حسین سلطان برادر محمود قرار داشت نیروی زیادی نمی‌توانست جذب کند و در داخله‌ی ایران هم، با وجود اخبار متواتری که از کشت و کشتارها بر سر زبان‌ها بود، مردمی به همراهی او نمی‌شتافتند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص۴۹)

در مسلک بنیان‌اندیشی اصل بر امکان اجرای این و آن رخ داد و حادثه تاریخی منطبق با وصفی است که در هر منبع مربوط اعلام می‌شود. چنان که در این جا به جد معترض می‌شویم که به زمان مورد بحث در این گزینه‌ها، بر اساس مستندات عرضه شده پیشین، هنوز رد پای شیراز دیده نمی‌شد که به اقوال مکرر بنای آن شهر را به کریم خان زند سپرده‌اند.

«نخستین رویارویی‌ها در محل ده ملای مهمان دوست اتفاق افتاد که نادر با منطقه از قدیم آشنایی داشت و نیروهای خود را نیز پیش از وصول اردوی اشرفی بدان جا راهنمون شده و سنگرهای مناسب تعبیه کرده بود. **به تعبیر هانوی، مدتی بود که افغان‌ها بیش‌تر به کشتار ایرانی‌ها پرداخته و با آن‌ها جنگی نکرده بودند و اغلب نه با قدرت برتر و آشنایی بیش‌تر با اسلحه، بل که با نعره‌ها و حملات سخت آن‌ها را مجبور به فرار ساخته بودند.** و چون در این هنگام اطمینان به پیروزی خود داشتند، به اشرف اصرار می‌کردند که حمله را آغاز کند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۵۴)

کسی را باید یافت که این سطور را لااقل تا حد تصور معمول، صاحب معنا کند. این که افغان‌ها بدون جنگ مشغول کشتار ایرانیان بوده‌اند جز این که انجام کار را به تک تیراندازان سپرده باشند، روش دیگری شناخته نیست و چون در زمان مورد اشاره نهضت استفاده از تک تیراندازان درنگرفته بود، با شرحی که در دنباله مطلب می‌خوانیم مؤثرترین سلاح جنگی افغان‌ها برای کشتار دشمن، نعره کشیدن بوده است.

«اشرف برای مقابله با نادر، به سوی مورچه خورت در شمال غربی اصفهان حرکت کرد و در نزدیکی آن اردو زد. نادر که شاه تهماسب را در **تهران** نشانیده و خود به همراه ارتشیان روز افزونش به جانب نبردگاه می‌شتافت، توانسته بود نزدیک به **چهل هزار نفر** نیروی مؤثر تهیه کند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۵۸)

گمان دارم که متن فوق اعلام بی ارزشی کامل این گونه تاریخ پردازی‌هاست که قصد راه‌نمایی به مبانی را ندارد. به گمان من آن مؤلفی که به اشارات تاریخ ایران می‌پردازد، ولی به شمای رسمی نقشه شهرهای ایران در قریب ۱۶۰ سال پیش توجهی ندارد، مشغول اجرای نمایشی از دل‌بستگی‌های خویش است.

«شاید دقیق‌ترین وصف حال‌ها را سیمون آوراموف، کنسول دولت روس درباره تهماسب، کرده باشد... آوراموف می‌نویسد: تهماسب در ۱۳ اکتبر یا ۳ نوامبر ۱۷۲۶، درست یک هفته قبل از سقوط مشهد، به حسین قلی بیگ امیرزاده‌ی گرجی امر کرد تا قدری عرق پرمایه‌ی قفقازی معروف به «چخیر» به خدمت وی حاضر کند. حسین قلی بیگ پاسخ داد که موجود ندارد و تهماسب در نتیجه به خشم آمده، فریاد برکشید که وی ناگزیر به تهیه‌ی آن است. گرجی پس از لحظه‌ای تأمل گفت: آوراموف فرستاده دولت روسیه قدری چخیر دارد و بعد افزود: اما نمی‌دهد! تهماسب که هنوز از خود بی‌خود بود، اظهارداشت که وی گردن آوراموف را خواهد زد و بی‌درنگ به اردوی روس‌ها شتافته، بانگ برآورد که: کلیه روس‌ها باید غارت گردیده، گردن آنان زده شود. مأموران تهماسب به چادر آوراموف هجوم بردند و وی را یکتا پیراهن با پای برهنه به نزد شاه‌زاده آوردند. آوراموف به تصور آن که دم‌های واپسین حیات وی فرا رسیده، خود را به پای تهماسب انداخت و طلب بخشایش کرد. تهماسب گفت: تو از من نمی‌ترسی؟! آوراموف پاسخ داد: چه طور ممکن است که از اعلی‌حضرت نترسم؟ تهماسب در جواب اظهارداشت: پس اگر واقعاً می‌ترسی پس چرا قدری چخیر حاضر نمی‌کنی؟ آوراموف که هنوز یکتا پیراهن بود، همان طور به سرای تهماسب برده شد. او، به مجرد ورود دید که تهماسب بر اثر افتادن در نهری، آغشته به گل شده است. تهماسب، از آن جا که خود مجبور شده بود، در پی آوراموف برود، سخت آزرده خاطر بود. خشمگین به وی گفت: خیلی کثیف شده‌ام، تقصیر این همه به گردن تست! آوراموف، فوراً به چادر خود رفته و با

قدری چخیر باز گشت و بالنتیجه حال تهماسب دگرگون شد. او سپس دستور داد مجلس بزمی آراسته شود و به رامشگران خود امرکرد تا آهنگ «بالالایکا» بنوازند.» (رضا شعبانی، تاریخ ایران در عصرافشاریه، ص ۱۰۱)

به راستی که تنها با تدارک و ترسیم چنین مناظر و باز خوراندن این گونه پس مانده‌های این و آن، که حتی معرف معتبری هم ندارند، میزان استادی و نخبگی مورخان ما معلوم می‌شود.

۳۱۴. مقدمه یازده

مطالعات نوین در مسائل انسانی، که بنیان اندیشی نام گرفته و مایه لازم برای گسترش به حوزه‌های دیگر را دارد، مواضع و ایستگاه‌های مجهزی را آدرس می‌دهد که تأمل و توقف درآن‌ها، هریک به نوعی، جست‌وجوگر نواندیش را برای دنبال کردن مقصد خویش مصمم‌تر می‌کند. از جمله این توقفگاه‌های پرمایه درک صورت این مسئله است که برقراری هرگونه ارتباط و گفت وگو از جغرافیا و اقوام و تمدن‌های کهن و باستانی و صحنه سازی در باب روابط فرهنگی و سیاسی و داد و ستد عقلی و نقلی میان جماعاتی با دانش و دیدگاه گوناگون، مثلاً در فلسفه و عرفان و رسوم و علوم و آداب و سنن و جنگ و صلح و غیره در دو سه هزاره پیش، تنها با ذکر این معارضه، که نه تنها تبادل، که حتی شناسایی مراکز واجتماعات دیگر، به علت فقدان ابزار لازم، یعنی سفینه‌های دورگذر، تا پنج قرن پیش مطلقاً ناممکن بوده است، امری که به سادگی بار یهود انباشته‌ای را از دوش کاشفان جهان بر زمین می‌گذارد.

«هر چند سده دوازدهم هجری از نظر رویدادهای سیاسی بی نهایت غنی است، ولی ما برای زمان کریم خان زند بیش‌تر از دو نوشته تاریخی که فقط به تاریخ پیدایی و روی کار آمدن و درگذشت کریم خان پرداخته، **چیز مهم دیگری در دست نداریم**. شاید دلیل این کمبود، بی‌سوادی کریم خان و عدم توجه او به تاریخ نویسی از یک سو و از سوی دیگر موقعیت خاص او در درگیری با حوادث باشد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص۴)

رجبی مانند همیشه ابتدا مشغول جاروکشی تراشه‌ها و خاشاک بر زمین مانده از تاریخ زندیه و بی اعتبار کردن همان یکی دو نوشته نامستقر در موضوع زندیه و ارائه این نظر بدیع است که بی‌سواد بودن کریم خان، که نمی‌دانیم چه گونه به او ابلاغ شده، موجب بی‌اعتباری تولیدات تاریخی منشیان و مورخان عهد او، که یکی دو نام

بی‌هویت دیگرند، شده است که به تقلید از سرکرده خود، تاریخ بی‌پایه تألیف کرده‌اند. اعتقاد رجبی بر بی‌توجهی کریم خان به تدوین تاریخ، احتمالاً از مسیر کشف و شهود، نصیب او شده است.

«این دو متن تاریخی که عبارت‌اند از «مجمل‌التواریخ بعد نادریه» و «تاریخ گیتی گشا» قبلاً به وسیله اسکار مان و ارنست بئر تجزیه و تحلیل شده است... موضوع هر دو متن شرح وقایع نظامی و برخوردهای جنگی است. مؤلفین هر دو تاریخ کوچک‌ترین توجهی به مسائل اداری و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی نکرده‌اند که البته این تقریباً شیوه همه تاریخ نویسان پیشین ایرانی بوده است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۵)

حالا رجبی اندکی بیش‌تر نقاب مختصر تاریخ نوشته‌های قلابی منسوب به عهد زندیه را بالا می‌زند و نه فقط اینان که دیگر مورخان خودی را که به شماره ناچیزاند، شارحان صحنه‌های جنگ می‌گوید و عازم است که با استفاده از منقولات همین مصوران میادین جنگ، برای دوران زندیه تاریخ بنویسد! اعتراف او به این که از شاه‌نامه تا فارس‌نامه فقط شروحی برجنگ‌های بی‌هوده و بی‌پایان‌اند، چون مهمل‌نویسی‌هایی در باب ستیز دویست ساله ایران و روم و یکسانی شیوه تحمیق ملی ایرانیان بی نشانه، از طریق ارسال بی وقفه آنان به عرصه نبرد، حتی لحظه‌ای رجبی را به بی بنیانی این گزاره‌های کودکانه و یکسانی مراکز تولید آن‌ها راه نمایی نمی‌کند.

«گویی این پردازندگان تاریخ گذشته ایران اصلاً **توجهی به چیز دیگری جز جنگ نداشته‌اند** و یا این که آن‌ها کتاب تاریخ را فقط شرح وقایع جنگی می‌دانستند. در هر دو متن ترتیب تاریخ وقایع حفظ شده، اما اغلب اتفاقاتی که سال‌ها از آن‌ها گذشته است با حادثه‌ای که نقداً تعریف می‌شود از نظر زمان با هم آمده و در نتیجه به هم آمیخته است. به ندرت به مواد تاریخ برمی‌خوریم و این کوتاهی آن قدر است که حتی درباره‌ی سن کریم خان، **هیچ کدام از دو متن مورد بحث ما چیزی به دست نمی‌دهد**. شرح بعضی از رویدادها گاهی بی پایان می‌ماند. مثلاً درباره سرنوشت نهایی آزادخان افغان و یا شیخ علی خان زند و یا نتیجه‌ی لشکرکشی زکی‌خان به عمان و یا از سرنوشت نهایی دو شاه‌زاده‌ای که یکی در اصفهان و دیگری در بغداد به سلطنت ایران برگزیده

شدند، چیزی گفته نمی‌شود. درباره علل شورش‌ها و پیدایی اختلافات توضیحی داده نمی‌شود و مؤلف فقط به شرح وقایع اکتفا می‌کند و در شرح وقایع دقت در گزارش کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد و در نتیجه اعداد و ارقامی که داده می‌شود و یا شرحی که درباره‌ی یک برخورد نظر بر جای مانده طوری است که **بیش تر شبیه به افسانه است تا تاریخی دقیق و قابل اطمینان.**» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص۶)

بدین گونه است که مؤلفی با چنین دریافت و قضاوتی از متون میراث، برای امروزی کردن آن، ناگزیر به سلک عوام می‌پیوندد و با ورود غیر مجاز و بی وسائل به عرصه کنکاش‌های زمانه، گرچه علی‌القاعده باید ادامه نگارش را به پس از مقابله ناقدانه و برداشت نهایی از اثبات بی‌ارزشی اسناد مانده از دوران مورد نظر محول کند، اما بی‌مهابا خود و خواننده‌اش را با تکرار همان مبهماتی سرگرم می‌کند که شبیه افسانه و نامطمئن توصیف شان کرده است.

«نادر اول افغان‌ها را سرجایشان نشاند و بعد رویشان را سفید کرد. آسان نمی‌توان از اثرات شوم حکومتی صحبت کرد که نزدیک به دو قرن، جز جسته و گریخته، از آن به نیکی یاد شده است. یادگار نادر، ایرانی خراب بود که ما هنوز هم به مرمت‌اش کمر بسته‌ایم، با کمری شکسته. البته بعید هم نبود که نادر بتواند آن «نادر»ی باشد که تاکنون شناختیمش و ما شاید حالا می‌توانستیم عیش نگفته به هنرش بپردازیم، اما حادثه‌ای که هنوز هم ماهیتش برای تاریخ نویس روشن نیست، نادر را اگر هم می‌توانست نادر خوبی باشد، عوض کرد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۲)

بفرمایید این هم یک اعتراف دیگر که مؤلف ما از بی خبری نسبت به ماهیت مسائل عصری می گوید که در باب آن قلم برداشته است. راستی چه گونه این ظهور غریب را توضیح دهیم که از تاریخ ماد تا تألیفی در باب تحولات سلسله زندیه، شاهد این قضیه نامعهودیم که مؤلفینی با دست و بازوی ناتوان از رسن پوسیده تألیفات خود بالا می‌روند!؟

«به طور خلاصه این طور برداشت می‌کنیم که نادر مخصوصاً در سال‌های آخر حکومت خود با اعمال جنون‌آمیز، آخرین و بزرگ‌ترین ضربات را به نظام

اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران وارد ساخت. وحدت فرهنگی و اجتماعی ایران را درهم شکست. مدارس بسته شد. تجارت از رونق افتاده، تعطیل شد. کشاورزان و روستاییان، که اکثریت مردم ایران را تشکیل می دادند مزارع را رها کردند، زیرا که باور نداشتند حاصل زحمت خود را خود بردارند. قنات‌ها خشکیدند و مزارع سرسبز دوره‌ی صفوی رو به ویرانی نهادند. علماء دست از هر نوع فعالیت علمی کشیدند. بازار فحشا به علت فقر عمومی رواج گرفت... گاهی برای ساختن کله مناره در به در دنبال آدم می‌گشتند و اگر کله مناره ای به یک کله‌ی دیگر احتیاج داشت سر خود مجری فرمان را بالای مناره می‌گذاشتند. **ساده‌ترین تنبیه بریدن گوش و بینی و زبان مردم بود و کور کردن آن‌ها.**» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۷)

و در پاورقی همان صفحه آورده است که: کارستن نیبور در سفرنامه خود می‌نویسد: غم انگیز است که ۱۸ سال پس از مرگ نادر هنوز هم این همه آدم‌های **یک چشم** دیده می‌شوند. در این جا با دو احتمال در نحوه تنبیهات عهد نادری مواجه‌ایم. یا نادر دستور خارج کردن فقط یک چشم مردم را صادر می‌کرده و یا اشخاص مورد غضب نادر اصولاً یک چشم داشته و از نظر فنی شامل اجرای فرمان نادر نبوده‌اند!

«او به خاطر این جاه طلبی از ریختن خون به هر شکل و ترتیبی باک نداشت. هر چه خون بی‌گناهان بیش‌تر ریخته می‌شد، جنون نادر بیش‌تر می‌شد. تا بالاخره نوبت به خود او رسید و مردی که شاید می‌توانست پایه‌های ایران نوی را محکم سازد، در شب یک شنبه یازدهم جمادی‌الاخری سال ۱۱۶۰ هجری به قتل رسید... نادر شاه اسیر جنگ بود و خیمه و خرگاه در حکم پایتخت او بود و مردم زمان او نمی‌دانستند که قلب میهن‌شان در کجا می‌زند. کریم خان از چنین اجتماعی برخاست و بر چنین اجتماعی بود که می‌خواست حکومت بکند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۸)

اگر سوال کنیم در سرزمینی که تا ۱۶۰ سال پیش شهر شایسته سکونتی نداشته، نادر با استفاده از کدام منبع مادی و انسانی تاخت و تاز می‌کرده و از ریختن خون چه موجوداتی باک نداشته، احتمالاً باز هم همگی را به تخت جمشید و پاسارگاد و پارسه حواله می‌دهند!؟

« همین که ابراهیم خان از جلوس شاهرخ شاه آگاهی یافت، او نیز روز هفدهم ذی‌الحجه ۱۱۶۱ در تبریز خود را شاه ایران خواند. اما کمی بعد، از سپاه اعزامی شاهرخ شاه شکست خورده و پس از دستگیری به فرمان شاهرخ شاه کشته شد. ابراهیم خان فقط شش ماه سلطنت کرد. هنوز مدتی از سلطنت شاهرخ نگذشته بود که روز بیستم محرم ۱۱۶۳ از طرف سرداران و بزرگان دربارش دستگیر و کور شد و به جای او میرسید محمد به نام شاه سلیمان ثانی به شاهی برداشته شد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۱)

اگر ده بار دیگر به چنین مورخانی که در کم‌تر از شش ماه و به نوبت دو پادشاه دست ساخت خود را به جهان باقی می‌فرستند و سپاهیان ۶۰ هزار نفری را به دنبال خود می کشانند، رسامی نقشه برداران ارتش تزار از تبریز و مشهد ۱۵۰ سال پیش را نشان دهیم که جز چند دربند و کوچه نیست، قادر به صرف نظرکردن از این پایگاه‌های کاشت دروغ نخواهند بود و به وجه خیره سرانه‌ای منتظر باردادن نهایی همین نهالک‌های فکسنی‌اند.

«احمدخان که مرد زیرک و هشیاری بود، حتی برای این که دیواری بین خود و آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های داخل ایران داشته باشد، با این که تصرف خراسان برای او کار آسانی بود، هرگز به طور جدی به این کار اقدام نکرد. او می‌دانست که دیر یا زود در داخل ایران بالاخره شخص نیرومندتری به قدرت مطلق خواهد رسید و به ظاهر میل نداشت که با این قدرت، همسایه دیوار به دیوار باشد و یا لااقل فکر می کرد تا برافتادن خراسان می‌تواند پایه‌های حکومت خود را در کشور تازه تأسیس خود قوت بیش‌تری ببخشد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۴)

به راستی که نمی‌توان از وجود این گونه شارحان تاریخ بی‌نیاز بود و صرف نظر کرد، زیرا درست شبیه صحنه‌گردانان مخفی نمایش‌های عروسکی قادرند به تمام عناصر پارچه‌ای خود جان دهند و از زبان آنان سخن بسرایند، چنان که در این جا شاهدیم که رجبی از هشیاری احمد خان و محدوده افکار او در بیش از ۳۰۰ سال پیش با خبر است و تصمیمات تاریخی مورد نیاز خود را از زبان احمد خان ناشناس تحویل زمانه می‌دهد.

«یکی از حکامی که از فرصت استفاده کرده و خود را مستقل ساخته بود، محمدعلی خان حاکم همدان بود. شاهرخ در سال ۱۱۶۳ محمدعلی‌خان را با حکومت همدان به این شهر اعزام داشته بود. محمدعلی‌خان در کوشش برای گستردن قدرت خود با مخالفت قبیله‌ی زند رو به رو شد و در کمازان یکی از ده‌های ملایر از کریم خان شکست خورد و کریم با این پیروزی رسماً وارد صحنه سیاست شد و از طرف قبیله‌ی خود عنوان خانی گرفته و به ریاست قبیله انتخاب شد. قبیله‌ی زند از لرهای لک است که خود شاخه‌ای است از کردهای ایران. این قبیله به وسیله‌ی کریم خان در تاریخ ایران به شهرت رسید.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۵)

برای پرهیز از عصبانیت راهی جز این نمی‌ماند که صاحبان قدیم و جدید این وجیزه‌ها را سوار بر باد بینگاریم که با هر گردش اندیشه صحنه نوینی در سرنوشت زندیه می‌تراشند و به واقع تکلیف همه چیز و همه کس را نه با مانده‌های قابل ارائه تاریخی، بل به دل‌خوشی‌های خود روشن می‌کنند که کریم خان را از دهکی در ملایر تا بصره و بغداد و ترکیه و خراسان به یک چشم برهم زدن ارسال می‌کنند. درست‌تر این که این گونه مطلب‌گذاران بر گرده تاریخ را هنگامی که موظف و ناگزیر شده‌اند صفحاتی در باب اوضاع سرزمینی بنویسند که از رخ داد پلید پوریم تا ۲۲۰۰ سال بعد در سکوت مطلق گذرانده، از سرزنش معاف کنیم که چنین ماهرانه ملتی را به خواب خوشی فرو برده‌اند که لای لای آن را مسئولان کنیسه ها سر داده‌اند.

«پس از این که نادرشاه بر افغان‌ها چیره شد، مهدی خان که به غارت عادت کرده بود باز هم دست از کار چپاول نکشید و همچنان در مواقع مقتضی از شوریدن و حمله بردن و غنیمت گرفتن باز نماند. از این روی نادرشاه که در حال گستردن قدرت خود بر تمامی ایران بود و نمی‌توانست این چنین مزاحم‌های محلی را تحمل بکند به باباخان چاپشلو حاکم لرستان دستور داد که رهبران قبیله‌ی زند را کشته و بقیه را به خراسان بکوچاند. باباخان توانست با حیله و نیرنگ، ضمن این که او را به الطاف مخصوص نادرشاه امیدوار ساخت، نزد خود دعوت بکند. اما همین که مهدی‌خان بر باباخان وارد شد به همراه چهارصد نفر دیگر از مردان خود دستگیر شده و به قتل رسید. پس از توطئه، تمام دارایی قبیله زند ضبط

گردید و بازماندگان قبیله به ابیورد خراسان تبعید گردیدند. این جریان در سال ۱۱۴۴ اتفاق افتاد. از کسانی که از خاندان زند بدین طریق به خراسان تبعید شدند، یکی هم کریم خان بود که در آن موقع ۳۲ سال داشت.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۷)

بر این گونه اوهام چه نامی می‌توان نهاد و چه گونه بر صحت آن گواهی داد، هنگامی که چنین مؤلفان و قصه سرایان تاریخی در فاصله کوتاهی، یک قوم به کلی جابه‌جا و قتل عام و خلع دارایی شده را به تسلط بر سرزمینی اعزام می‌کنند که حتی در روایات تاریخی موجود نیز طول و عرض وسیعی داشته است. هنگام مراجعه به چند سطر بالا، از گلایه و تذکر رجبی نسبت به بی خبری تاریخ از زمان زاده شدن کریم خان حیرت کردم که به آسانی از دو سطر پایانی نقل قول فوق قابل استخراج بوده است.

«درباره‌ی کودکی و جوانی کریم خان تقریباً هیچ نوع خبری در دست نیست. تاریخ تولد او نیز برای ما معلوم نیست. ظاهراً کریم خان در خانواده‌ی فقیری به دنیا آمده است. زیرا که او برای امرار معاش خود چوپانی می‌کرده است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۸)

آیا چه گمان می‌کنید؟ به چوپانی فرستادن کریم خان درست به میزان امپراطور شناختن او، در منظر این آقایان تنها به چه‌گونگی گردش قلم و تصورات و نیازهای‌شان در ساختن هیاهوی تاریخی در سرزمین سکوت مرتبط است.

« فقر خانوادگی کریم خان یکی دیگر از علل روشن نبودن تاریخ تولد اوست. چون مردم دولتمند و باسواد، حتی تا این اواخر، یعنی تا قبل از حکومت پهلوی که در ایران شناسنامه معمول نبود، تاریخ تولد و نام فرزندان خود را بر جلد قرآن و یا سایر کتاب‌های محبوب خود که در خانه داشتند می‌نوشتند. درباره‌ی سن کریم خان خبری داریم از گ.آ.اولیویه، یک مسافر فرانسوی که در سال ۱۷۹۶، یعنی ۱۷ سال پس از مرگ کریم خان به ایران آمده است. به قول این سیاح، کریم خان هنگام مرگ ۷۳ سال داشته است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۲۹)

باید به دنبال عامل دلخوری رجبی نسبت به اولیویه بود که گرچه به تقریب، تمام تاریخ ایران پس از پوریم را از شاهدان خفته در صفحات و یادداشت‌های به اصطلاح جهان‌گردان و سفرنامه‌نویسان برداشته‌اند، اما این بار به قول اولیویه اعتبار عملی نمی‌دهد.

«فرانکلین از قول اهالی شیراز و افسران ارتش کریم خان گزارش دیگری دارد مبنی بر این که کریم خان در زمان نادرشاه افسر محبوبی بوده و هنگام قتل نادر در صفحات جنوبی ایران مشغول خدمت بوده است، **این موضوع نیز نمی‌تواند صحت داشته باشد**، احتمالاً کسانی که این خبر را در اختیار فرانکلین گذاشته‌اند، به خاطر علاقه‌ی زیادی که به کریم خان داشته‌اند، خواسته‌اند حتی جوانی‌های او را مهم قلمداد کنند، وگرنه در هیچ یک از منابع فارسی چیزی در این باره نوشته نشده است، بل که در همه‌ی این منابع می‌خوانیم که کریم خان پس از قتل نادر همراه قبیله‌ی خود از خراسان به کمازان بازگشته است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۳۱)

«کریم خان توپخانه و همه‌ی تجهیزات محمدعلی‌خان را متصرف شده و بعد به تعقیب او پرداخت. چون سربازان محمدعلی‌خان موقعیت خود را خطرناک یافتند دسته دسته سپاه او را ترک کردند. در این موقع محمدعلی‌خان ناگزیر برادر خود بعدالغفارخان را نزد حسن‌علی‌خان بگلربگ‌اردلان در **استان سنندج(!!!)** فرستاده و تقاضای کمک کرد. چون حسن‌علی‌خان در این زمان پس از پیروزی بر دشمنان خود موقعیت خود را در کردستان استوار ساخته بود از تقاضای کمک محمدعلی‌خان استقبال کرده و به طرف همدان حرکت کرد تا با قبیله‌ی زند مبارزه کند. همین که کریم خان از این موضوع خبر یافت از محاصره‌ی لاشگرد دست کشیده و به پری و کمازان بازگشت. حسن‌علی‌خان به تعقیب او پرداخت. چون کریم خان متوجه شد که سپاه دشمن نیرومند است پس از این که خانواده خود را به مکان امنی فرستاد برای مبارزه با دشمن که ۱۲۰۰۰ سرباز پیاده و سواره داشت وارد جنگ چریکی شد. او ۴۵ روز تمام با مردان خود به هنگام شب، ناگهان از پناهگاه خارج شده و به دشمن شبیخون زد. این طریق مبارزه و دیگر اخبار مربوط به شورش‌های چند در کردستان سبب شد که حسن‌علی‌خان به کردستان بازگردد. کریم‌خان با حملات پراکنده و بی‌موقع خود توانست غنایم زیادی به دست بیاورد و حتی موفق شد هنگام بازگشت حسن‌علی‌خان به

کردستان، در تنگه‌ای سر راه او را گرفته و دو قاطر را که بار طلا و سایرجواهرات قیمتی داشت برباید. مجمل‌التواریخ می‌نویسد حسن‌علی‌خان، اما گیتی‌گشا حسین‌علی‌خان. چون مؤلف مجمل‌التواریخ خود شاهد شورش حسن‌علی خان در کردستان بوده است به قول او بیش‌تر اعتماد شد.(پاورقی همان صفحه)» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۳۴)

«محمدخان زند که به محمد بی‌کله معروف بود (چون قسمتی از سرش در نبردی زخمی شده بود) شوهر خواهر کریم خان بود. این محمدخان، باید با محمدخانی که مورد نظر ارنست بئر در مقدمه‌ی تاریخ زندیه است، فرق داشته باشد و هرگز نمی‌تواند پدر شیخ‌علی‌خان باشد، چون محمدخان و شیخ‌علی خان تقریباً هم سن بودند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۶، پاورقی)

«وقتی که پیک‌های میرزا محمدتقی نزد علی‌مردان‌خان رسیدند، علی‌مردان‌خان از جمع‌آوری سپاه از میان اعراب خوزستان و بختیاری‌ها فارغ شده بود و غیر از این، اسماعیل‌خان فیلی سرپرست لرها نیز با مردان خود به علی‌مردان‌خان پیوسته بود، از این روی علی‌مردان‌خان از پیشنهاد میرزامحمدتقی استقبال کرده و بی‌درنگ به طرف کرمانشاه حرکت کرد و در ۲۴ کیلومتری کرمانشاه، در راه اصفهان اردو زد. چون کریم‌خان از این موضوع اطلاع حاصل کرد، تمام نیرویی را که در اختیار داشت و از ۳۰۰۰۰ نفر تشکیل یافته بود، به کمک محمد خان زند فرستاد. محمدخان زند با این نیروی کمکی، تا حاجی‌آباد پیش رفت، اما همان طور که گفته شد، چون مرد خامی بود، مغرور از شهرت خود، به شجاعت و نترسی، به جای این که با همه‌ی سپاهیان خود دست به حمله بزند، خواست که با یک حمله‌ی تک نفری دشمن را بهراساند، اما زخمی شده و ناگزیر به کمازان گریخت. پس از فرار او سربازان‌اش بی‌سرپرست مانده و از علی‌مردان خان شکست خورده و در نتیجه پراکنده شدند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۷)

«در دومین روز جنگ در کمازان، کریم‌خان سررسید. با یک یورش، کریم‌خان موفق شد که اردوی علی‌مردان‌خان را به هم زده و دو نفر از سرداران دشمن را کشته و همه‌ی توپخانه و سایر تجهیزات دشمن را به غنیمت ببرد. علی‌مردان‌خان به طرف غرب ایران فراری شد. تراب‌خان از ترس خود را به طویله کریم‌خان بست و بخشیده شد و در مقام خود ابقا گردید.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۸)

«پس از شکست علی‌مردان‌خان از کریم‌خان، به طوری که گذشت، کریم‌خان از حمله به کرمانشاه منصرف شد تا به تعقیب محمدحسن‌خان قاجار که به کمک علی‌مردان‌خان آمده بود بپردازد. سران دو قبیله‌ی نیرومند زنگنه و کهر که در حوالی کرمانشاه به سر می‌بردند و از دیرباز با حکمرانان این شهر دشمنی و اختلاف داشتند به کریم خان پیشنهاد کردند که در صورت موافقت او، کرمانشاه را متصرف شوند. کریم خان با این پیشنهاد موافقت کرده و در نتیجه شهر به محاصره درآمد. اما آن‌ها با این که شش ماه تمام شهر را در محاصره‌ی خود داشتند، به خاطر نیروی توپخانه قلعه‌ی کرمانشاه، نتوانستند کاری از پیش ببرند. ناگزیر رهبران عشایر نام برده دست از محاصره کشیده و در زمستان ۱۱۶۵ به کمازان نزد محمدخان زند رفتند، تا از او یاری بخواهند. محمدخان، صادق خان (**با برادر کریم خان اشتباه نشود**) برادر خود را مأمور تسخیر کرمانشاه کرد. اما صادق‌خان تقریباً بی آن که بجنگد، شکست خورده و نزد برادر خود بازگشت. محمدخان زند، پس از بازگشت برادر خود از کرمانشاه، با ده هزار سپاهی شخصاً عازم تصرف کرمانشاه شد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۵۲)

« در بین راه بود که علی‌مرادخان و مصطفی‌خان از دروغین بودن شاه‌زادگی سلطان‌حسین‌میرزا آگاهی یافتند. شاه فوراً دستگیر و زندانی شد و درباره‌ی علت غیبت او به سپاهیان توضیح داده شد که شاه مریض است. اما این توضیح برای سپاهیان کافی نبود و به زودی همه از حقیقت موضوع آگاه شدند. اکنون بیش‌تر سربازان، که امیدوار شده بودند که یک بار دیگر شاهی از خاندان صفوی خواهند داشت، مأیوس از قلابی بودن شاه، دسته دسته از سپاه شاهی جدا شده و به وطن های خود بازگشتند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۵۵)

«حالا محاصره پایان یافته و شهر به تصرف کریم خان درآمده بود و کریم خان می‌توانست با خیال راحت با سپاهیان خود، به مقابله‌ی نیروی شاه سلطان حسین میرزای ثانی بشتابد. برتری نیروی او کاملاً روشن بود. به فرماندهی شیخ‌علی خان زند، سپاه دشمن به سختی شکست خورد و تمام ثروت و تجهیزات دشمن به دست کریم خان افتاد. علی‌مردان‌خان موفق به فرار شد، اما مصطفی‌خان ناگزیر به گردن نهادن به خواری و خفت شده و به طویله کریم‌خان پناه برد. البته سردار فاتح و نیرومند از گناهان او درگذشته و او را بخشید.

برخورد کریم‌خان با آزادخان افغان: پس از این که کریم‌خان دشمن لجوج و سرسخت خود علی‌مردان‌خان را به دفعات شکست داده بود، اطلاع یافت که آزادخان افغان که به کمک علی‌مردان‌خان شتافته بود، به نزدیکی کرمانشاه رسیده است. خان زند تصمیم گرفت او را نیز از سر راه خود بردارد. آزادخان پس از مشورتی که با افسران خود به عمل آورد، چون در خود یارای نبرد با کریم‌خان را نمی‌دید، به او پیغام داد که میل به جنگ ندارد و قصد دارد بدون برخورد و جنگ به آذربایجان بازگردد. کریم‌خان که میل داشت درباره‌ی این تصمیم از خود آزادخان بشنود، از او خواست که حسن نیت خود را با حضور خود در خدمت او نشان بدهد، اما آزادخان که حاضر به تن در دادن به این تحقیر نبود با تمام نیرو بر کریم‌خان تاخته و او را به سختی شکست داد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۵۶)

«اسکندر خان پس از موافقت برادرش، سوار بر اسب شده و با نیزه‌ای که در دست داشت به طرف تپه‌ای که آزاد خان و یاران او بر روی آن قرار داشتند تاخت زد. سربازان و نگهبانان افغان به خیال این که یک سوار پیکی است از جانب کریم خان، راه را بر او باز کردند. زند شجاع وقتی به محل آزادخان رسید، نیزه‌اش را به سینه‌ی افسری که به گمان او آزادخان بود فرو برده و به سرعت بازگشت. باران گلوله به روی او باریدن گرفت و اسکندرخان در حالی که به سختی مجروح شده بود، میان یاران خود از اسب به زمین افتاد. کریم خان پس از شکست این نقشه به طرف خرم آباد فراری شد. آزادخان تا دهکده‌ی کرد، به تعقیب او پرداخت، اما بعد به خاطر بدی راه تصمیم به بازگشت گرفت. فتح‌علی‌خان و شاهرخ‌خان افشار می‌خواستند که آزاد خان را وادار کنند که حالا که کریم خان بی‌سپاه و نیروست، او را برای همیشه از صحنه‌ی مبارزات سیاسی خارج سازند. اما چون آزادخان با تعقیب کریم‌خان موافق نبود، این سرداران تصمیم گرفتند که خود به دنبال او بروند. مؤلف مجمع‌التواریخ درباره‌ی این تعقیب، گزارش جالبی دارد که مختصر آن در این جا آورده می‌شود. هنگام فرار، کریم خان به یک رودخانه برخورد کرد و می‌خواست که با سی سربازی که برایش بازمانده بود و خانواده‌اش که همراه‌اش بود، از رودخانه بگذرد که متعاقبین به او رسیدند. کریم‌خان، شکرعلی خان زند را که یکی از یاران وفادارش بود، مأمور کرد که همه‌ی اعضای خانواده‌اش را به آن طرف رودخانه برساند و در این بین خود او می‌خواست تا گذشتن همه از آب، دشمن را سرگرم سازد.

زن کریم خان نیز در حالی که یک بچه‌ی شیرخوار را در آغوش داشت، جزء کسانی بود که می‌بایستی به آن طرف رودخانه رسانده می‌شدند، کریم خان چون متوجه شد که وجود بچه‌ی شیرخوار مزاحم حرکت است، **با نیزه‌ی خود بچه را از آغوش مادرش بیرون کشیده و او را به میان آب انداخت.** اقلاً مادر سالم به آن طرف رودخانه برسد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۶۲)

«آزادخان اصفهان را ترک کرده بود و کریم خان از اصفهان بیش‌تر شهرهای عراق را به تصرف خود درآورده بود که به او خبر رسید محمد حسن خان قاجار با سپاهی نیرومند، از مازندران به طرف جنوب سرازیر شده و به حوالی تهران رسیده است. شیخ‌علی خان و محمدخان زند با ۱۵۰۰۰ سپاهی مأموریت یافتند که به مقابله محمدحسن خان قاجار بروند، اما در اولین برخورد به شدت از دشمن شکست خوردند. شیخ‌علی خان به اصفهان گریخت و محمد خان دستگیر شده و به استرآباد فرستاده شد. محمد خان توانست در زندان بندهای خود را باز کرده و فرار کند، اما مأموران محمد خان بگ، حاکم مازندران او را دستگیر کرده و نزد حاکم بردند و او نیز پس از مدتی او را به قتل رساند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۶۹)

«کریم خان تصمیم گرفت که دشمن را که از ناحیه‌ای قحط زده می‌آمد، آن قدر در حال محاصره نگه دارد تا آذوقه‌اش تمام شده و گرفتار گرسنگی گردد. سپاه محمدحسن خان، پس از هشت ماه اقامت در اصفهان، از نظر ذخیره‌ی آذوقه بسیار ضعیف بود و کریم خان با تیزبینی مخصوص به خود چنین تصمیمی را گرفته بود. از طرف دیگر برای تضعیف هر چه بیش‌تر دشمن، کریم خان دستور داده بود که گه گاه دسته‌ای به ناگاه به انبار آذوقه و مهمات محمدحسن‌خان حمله برده و آن را غارت کنند و بدین ترتیب قدرت نظامی دشمن رفته رفته رو به نقصان می گذاشت.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۲)

«محمدحسین‌خان قاجار چون دید که شیخ‌علی خان زند در تعقیب محمدحسن‌خان می‌باشد، برای این که در نابودی دشمن تسریع شود، همراه برادران خود به سپاه شیخ علی خان زند پیوست. در نزدیکی اشرف برخورد تعیین کننده‌ای میان دو سپاه قاجار و زند روی داد. محمدحسن‌خان به سختی شکست خورد و هنگام فرار پای اسب‌اش به شکاف پلی فرو رفت. علی آقا قاجار، برادر محمدحسین خان قاجار، که در تعقیب او بود، بلافاصله سر رسیده و

محمدحسن‌خان را که به خاطر فرو رفتن پای اسب‌اش قدرت قرار نداشت، با شمشیر کشت. رستم بیک کردلو، نوکر محمدحسن‌خان، سر محمدحسن‌خان را بریده و آن را نزد شیخ‌علی‌خان برد. شیخ‌علی‌خان سر دشمن را **به تهران** پیش کریم‌خان فرستاد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۴)

«**کریم خان در تهران:** موقعی که شیخ‌علی‌خان زند در تعقیب محمدحسن‌خان قاجار بود، کریم‌خان حکومت فارس و بنادر خلیج فارس و حوزه‌ی کهگیلویه را به برادر خود صادق خان سپرده و خود به طرف تهران حرکت کرد. کریم‌خان می‌خواست آن قدر در تهران بماند، تا تکلیف محمدحسن‌خان روشن شود. به خاطر مرکزیتی که تهران داشت از آن جا به‌تر می‌شد به اتفاقاتی که میان نیروی اعزامی و دشمن رخ می‌داد، نظارت داشت.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۵)

« افغان‌ها پس از سرنگون ساختن حکومت صفوی، همواره در گوشه و کنار، هر جا که ممکن می‌شد، مزاحمت‌هایی برای مردم و مأمورین دولتی فراهم می‌آوردند و در رفتار آن‌ها خشونتی بود که همواره اسباب ناراحتی و نارضایتی مردم بود. آن‌ها، هر گاه که فرصتی دست می‌داد، از هیچ نوع سختگیری و چپاول روی‌گردان نبودند و می‌کوشیدند تا همیشه میان حکومت‌های محلی تفرقه و اختلاف بوجود بیاورند، تا شاید از نا امنی و آشفتگی‌های ناشی از این اختلافات بهره بگیرند. بدیهی است با وضعیت نابه‌سامانی که ایران پس از سرنگون شدن حکومت صفویه داشت، این مزاحمت‌ها و یغماگری‌ها برای مردم و دستگاه‌های دولتی بسیار گران تمام می‌شد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۷)

«روز اول نوروز همه‌ی افغان‌های ساکن در حوزه‌ی قدرت کریم‌خان کشته شدند. فقط در تهران ۴۰۰۰ نفر کشته شدند. رهبران افغان‌ها، که به سلام نوروز دعوت شده بودند، ناگهان از طرف مأموران مخفی دستگیر شده و در دم به قتل رسیدند. بنا به نوشته‌ی مجمل‌التواریخ، روز عید در تمام ایران ۹۰۰۰ سر افغانی شمرده شد. ثروت کشته شدگان از طرف مأمورین کریم‌خان ضبط گردید. برای ما بسیار مشکل است که با منابع بسیار کمی که در اختیار داریم، به میزان گنهکاران افغان‌ها پی ببریم، اما آن چه که در هر حال تاریخ‌نویس را هنگام بررسی دچار شگفتی می‌سازد، خشونت و سنگدلی است که در جریان قتل افغان‌ها معمول شده است. آیا جنگ‌ها و مبارزات دائمی و فقر و گرسنگی و شکست‌های پی در پی و پیروزی‌های ناپایا و از بین رفتن معیارها و ارزش‌های

انسانی در سقوط اخلاق عمومی این قدر مؤثر بوده است؟ کشتار جمعی افغان‌ها همیشه تاریخ‌نویس را نسبت به کریم خان که حکمرانی عادل بود کمی بی مهر می‌سازد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۸)

«فتح‌علی‌خان، به طوری که گذشت، پس از شکست نخستین خود از کریم خان، به ارومیه پناهنده شد. او در ارومیه به استحکامات قلعه پرداخته و منتظر حمله‌ی کریم‌خان نشست. کریم‌خان ۲۸ ذوالحجه ۱۱۷۵ به طرف ارومیه حرکت کرد. او به محض رسیدن به ارومیه، قوای خود را به دسته‌هایی چند تقسیم کرده و در اطراف دیوار شهر موضع داد و دستور داد که چون احتمال دارد مدت محاصره طول بکشد، تمام اقدامات احتیاطی معمول گردد. جلوی دیوار شهر، چهار برج ساخته شد و این چهار برج وسیله‌ی دیواری به هم پیوست، به طوری که دیوار شهر به محاصره‌ی دیواری که متعلق به دشمن بود درآمد. با ایجاد خانه‌های موقت، از چوب و نی و خاک برای فرار از سرمای سخت زمستان و با ایجاد تپه‌ای مصنوعی، که توپ‌های سنگینی روی آن قرار گرفته و لاینقطع شهر را زیر گلوله گرفته بود، کاملاً روشن بود که برای شهر دیگر چاره‌ای جز تسلیم نمانده است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۸۳)

«پس از فتح ارومیه از کریم خان عملی سرزد که سایه‌ی تاریکی بر شخصیت بارز او می‌اندازد و این عمل بسیار ناپسند، کور کردن شیخ‌علی‌خان زند، آن هم به دست خود بود. وقتی تاریخ، احترامی را که شیخ‌علی‌خان نسبت به کریم‌خان معمول می‌داشت در نظر می‌گیرد و شجاعت و دلاوری بی‌شائبه‌ای را به یاد می‌آورد که شیخ‌علی‌خان در صحنه‌های جنگ از خود نشان می‌داد و به مقام او در سپاه کریم خان می‌اندیشد، با کمال تأسف، این عمل کریم خان را، نشانه‌ای از یک ناسپاسی غیرقابل بخشایش می‌داند، حتی اگر شیخ‌علی‌خان تا حدی گناهکار بوده باشد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۸۶)

از میان این هنگامه‌های بی سر و ته و فاقد مستندات و سوپر داستان‌هاست که کریم‌خان و سلسله‌ی زندیه متولد می‌شود تا شیرازی را پایتخت قرار دهد که سراغی از نعش او ندارد و می‌گویند یکی از سرکردگان بی‌نشان قاجار بقایای جسد او را به پلکان کاخ گلستان هنوز ساخته نشده و در تهرانی منتقل کرده بود که هنوز حصار هم نداشت.

۳۱۵. مقدمه دوازده

در تکاپوی تولید آدمک‌های تاریخی کارآمد، برای اداره و مدیریت سرزمینی که حتی نشانی از شهرکی ندارد، به کسانی برخورده‌ایم که با بیان داستان‌های مسخره بی‌شمار، بدون ضوابط و ملزومات، مثلاً بر کوه‌نشینی ناشناس و زاییده خیال، لباس امپراطور پوشانده و در صورت نیاز، به تصرف سرزمین‌های دیگر، چون یونان و هند فرستاده‌اند! فهرست و شرح احوال‌شان مطول است و جوش و خروش تاریخی منتسب به آنان قواره و مهار ندارد. از این رو هرچه بر تعداد این مجموعه لعبتکان متصل به رسن کنیسه افزوده می‌شود، مهارت سازندگان در تنظیم حسب حال و شرح احوالی عقل‌پذیر برای این عروسکان افول می‌کند. چنان که در مراجعه منتقدانه به زایچه و گذران و حتی خاکدان هر یک، تنها به پریشان بافته‌هایی از قماش زیر بر می‌خوریم که بی‌مایگی و دست‌تنگی این سخن‌تراشان جاعل را آشکار می‌کند.

«کریم خان در سال‌های آخر زندگی خود از بیماری‌های مختلف رنج می‌برد که از آن جمله **بیماری کلیه و بیماری سل** بود. مریضی کریم خان و بالاخره کهولت سن او سبب شد که او روز سیزدهم صفر ۱۱۹۳ه.ق. در سن ۸۰ سالگی در شیراز درگذشت. صباحی بیدگلی درباره مرگ کریم خان شعر زیر را سروده است:

رقم زد صباحی، ز ایوان شاهی
برون رفت کاووس و کیخسرو آمد

چون بلافاصله پس از مرگ کریم خان، برای به دست آوردن تخت سلطنت، میان درباریان و بازماندگان او درگیری خونینی به وجود آمد، جنازه کریم خان سه روز روی زمین ماند. پس از این که زکی خان، برادر کریم خان، بیش‌تر بزرگان زند و زبدگان دربار را کشته و یا کور نمود، توانست لاشه برادر خود را در عمارت کوچک، اما زیبای کلاه فرنگی، در شیراز دفن کند. کریم خان این کاخ کوچک را بسیار دوست داشت و یک بار نیز اظهار داشته بود که **میل دارد در این بنا دفن شود**. سیزده سال بعد، وقتی روز اول ذی‌الحجه سال

۱۲۰۶، آقا محمدخان قاجار، که کینه شدیدی نسبت به خاندان زند داشت، وارد شیراز شد، دستور داد تا استخوان‌های کریم‌خان را **به تهران برده** و زیر پله‌های قصر او دفن کنند، تا بدین ترتیب بتواند هر روز از روی استخوان‌های کریم خان بگذرد. فتحعلی شاه قاجار که پس از مرگ آقامحمدخان به سلطنت ایران رسید، دستور داد تا استخوان‌های کریم خان را **به نجف برده** و در کنار آرامگاه سایر مردان نامی اسلام دفن کنند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۱۲۳)

چنان که می‌خوانیم و از آن که نزد این گونه مورخان، فروش اجزاء سالم بدن دشمن و یا به تقلید از امپراطور امروزین کاخ سفید، پرتاب نعش مغلوب به میان آروارههای کوسه هنوز باب نشده بود و کریم‌خان نیز در شیراز ساخت خود، آرامگاهی نداشت، چاره‌ای نماند جز این که مورخین تابع کنیسه فتیله چراغ خشم و کینه ظاهراً کهنه آغامحمدخان نسبت به خان زند را تا ارتفاعی بالا برند که راه کار اخراج بقایای استخوان‌های او به زیر پله کاخ خان قاجار **در تهران** و اخراج نهایی آن به **نجف اشرف** قابل قبول بنماید، حقه‌ای که در نوبت تولید گور برای انواع شاهان صفوی جواب داده بود و اگر به یادشان آوریم که در زمان مورد نظر، هنوز تهرانی نبود تا آغامحمدخانی در آن کاخی با پله‌های قابل تغییر کاربرد به گورستان خصوصی ساخته باشد، مرا به انکار افتخارات ملی و قومی متهم می‌کنند. از سوی دیگر همین که رجبی در متن فوق مقدم بر پاستور و کخ بیماری سل و ناراحتی کلیه‌های خان زند را تشخیص داده، حق است که تا مقام حکیم باشی تاریخ زند برکشیده شود.

« فرانکلین قول اهالی شیراز و افسران ارتش کریم‌خان گزارش دیگری دارد، مبنی بر این که کریم خان در زمان نادرشاه افسری محبوب و هنگام قتل نادر در صفحات جنوبی ایران مشغول خدمت بوده است. **این موضوع نیز نمی‌تواند صحت داشته باشد**، احتمالاً کسانی که این خبر را در اختیار فرانکلین گذاشته‌اند به خاطر علاقه زیادی که به کریم خان داشته‌اند، خواسته‌اند حتی جوانی‌های او را مهم قلمداد کنند. وگرنه در هیچ یک از منابع فارسی چیزی در این باره نوشته نشده است، بل که در تمام این منابع می‌خوانیم که کریم‌خان پس از قتل نادر همراه قبیله خود از خراسان به کمازان بازگشته است.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۳۱)

گرچه نمی‌دانیم اشاره رجبی در بیان این صحنه از زندگانی نادر شاه و کریم خان متضمن چه پیامی برای تاریخ است، اما می‌بینیم که رجبی همان شیوه مرسوم خود، یعنی نقل مثبت از منابعی را دنبال می کند که در آغاز مورد تمسخر قرار داده است.

«کریم خان توپخانه و همه‌ی تجهیزات محمدعلی خان را متصرف شده و بعد به تعقیب او پرداخت. چون سربازان محمدعلی خان موقعیت خود را خطرناک یافتند، دسته دسته سپاه او را ترک کردند. در این موقع محمدعلی خان ناگزیر برادر خود عبدالغفار خان را نزد حسن‌علی خان بگلربگ اردلان در استان سنندج فرستاده و تقاضای کمک کرد. چون حسن‌علی خان در این زمان پس از پیروزی بر دشمنان خود موقعیت خود را در کردستان استوار ساخته بود، از تقاضای کمک محمدعلی‌خان استقبال کرده و به طرف همدان حرکت کرد تا با قبیله‌ی زند مبارزه کند. همین که کریم خان از این موضوع خبر یافت از محاصره‌ی لاشگرد دست کشیده و به پری و کمازان بازگشت. حسن‌علی خان به تعقیب او پرداخت. چون کریم‌خان متوجه شد که سپاه دشمن نیرومند است پس از این که خانواده خود را به مکان امنی فرستاد برای مبارزه با دشمن که ۱۲۰۰۰ سرباز پیاده و سواره داشت وارد جنگ چریکی شد. او ۴۵ روز تمام با مردان خود به هنگام شب، ناگهان از پناهگاه خارج شده و به دشمن شبیخون زد. این طریق مبارزه و دیگر اخبار مربوط به شورش‌های چند در کردستان سبب شد که حسن‌علی خان به کردستان بازگردد. کریم خان با حملات پراکنده و بی‌موقع خود توانست غنایم زیادی به دست بیاورد و حتی موفق شد هنگام بازگشت حسن‌علی‌خان به کردستان، در تنگه‌ای سر راه او را گرفته و دو قاطر را که بار طلا و سایرجواهرات قیمتی داشت برباید... مجمل‌التواریخ می‌نویسد **حسن‌علی‌خان**، اما گیتی‌گشا حسین‌علی‌خان. چون مؤلف مجمل‌التواریخ خود شاهد شورش حسن‌علی‌خان در کردستان بوده است به قول او بیش‌تر اعتماد شد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۳۴)

اگر کسی توانست در میان این گردباد آمد و رفت انواع خان‌ها به شرق و غرب و شمال و جنوب این سرزمین، مطلب دندان‌گیری بیابد، از راه لطف مرا بی‌نصیب نگذارد. هرچند در مجموع و با رجوع به سابقه در می‌یابیم که شاهان خودی و بیگانه،

حتی به هنگام فتح دهات هم، به غنیمت کم از دو بار قاطر جواهرات راضی نمی‌شدند.

«علی‌مردان‌خان **در گلپایگان به این فکر افتاد** که برای جنگ با ابوالفتح‌خان با کریم‌خان متحد شود. او چهار نفر از سرکردگان نیروی خود را به نام پیک صلح، نزد کریم‌خان که در این موقع در پنج کسب، در نزدیکی ملایر به سر می‌برد اعزام داشت. کریم‌خان از این پیشنهاد استقبال کرد. کمی بعد علی‌مردان‌خان، صالح‌خان را که یکی از شجاع‌ترین افسران او بود، به همراه چند خان دیگر و صد سوار دوباره نزد کریم‌خان فرستاد تا حمله به ابوالفتح‌خان را به او پیشنهاد بکند. خان زند در این میان محل اقامت خود را تغییر داده و اینک در پری به سر می‌برد. کریم‌خان برای این که درباره‌ی این نقشه مفصل‌تر گفت و گو بکند شخصاً با ۸۰۰۰ سوار به گلپایگان رفت. پس از عقد پیمان در سال ۱۱۶۳ متحدین با ۲۰۰۰۰ سرباز به طرف اصفهان حرکت کردند. درست در همین موقع چند نفر از مهم‌ترین سرداران نادرشاه، از قبیل موسی‌خان افشار و سلیم‌خان قرقلوی‌افشار و صالح‌خان‌دربندی و میرمحمدخان عرب‌میش مست خراسانی برای حمایت از ابوالفتح‌خان در اصفهان گرد هم آمده بودند. ابوالفتح‌خان با ۵۰۰۰۰ سپاهی به مقابله‌ی دشمنان متحد شتافت. در دهکده کهریز در نزدیکی اصفهان برخورد طرفین متخاصم روی داد. ابوالفتح‌خان شکست خورده و به اصفهان متواری شد و درآن جا برای استقامت در برابرمحاصره، به استحکامات شهر پرداخت، اما اصفهان پس از پنج روز محاصره و مبارزه به تصرف متحدین درآمد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۳۷)

باید به داشتن مورخینی چنین تیزهوش و دوربین افتخار کرد که حتی از مکان به فکر افتادن سرداران ساختگی تاریخ هم باخبرند، که در این جا گلپایگان اعلام می‌شود و همچنین با تجمیع افراد و آمار، درمی‌یابیم دهکده‌های زمان نادر شاه و کریم خان چندان گسترده و آماده بوده‌اند که میدان نبرد هفتاد هزار نظامی قرار گیرند.

«در حقیقت علی‌مردان‌خان خود را شاه واقعی ایران می‌دانست و از این روی با کمال قدرت و استبداد، بدون این که با شاه اسماعیل سوم مشورت بکند، **هر کاری که دل‌اش می‌خواست انجام می‌داد**. کوشش‌های صالح‌خان برای دفاع از فارس بی نتیجه ماند. علی‌مردان‌خان شیراز را متصرف شد (۱۱۶۳) و

از جانب خود مأمورین دولتی و مالیاتی، به همه‌ی شهرها و روستاها اعزام داشت. پس از تصرف کامل استان فارس، رفتار علی‌مردان خان، رفته رفته خشن‌تر و مستبدانه‌تر شد و سربازان او مردم را به شدیدترین وجهی آزار دادند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۵)

به نظر می‌رسد مؤلف ما از رفتار شخصیت‌های ساخت خود تأثیر می‌گیرد. چرا که اگر علی‌مردان خان کارها را به دل‌خواه خود انجام می‌داد، رجبی هم به بهانه تاریخ‌نگاری، به دل‌خواه خود نوشته است و این دغدغه را ندارد که مقدم برارسال مأموران خان به همه شهرها و دهات، لااقل یکی از این اماکن را با اسناد غیر مجعول معرفی کند.

«محمدخان زند که به **محمد بی‌کله** معروف بود (چون قسمتی از سرش در نبردی زخمی شده بود) شوهر خواهر کریم خان بود. این محمدخان، باید با محمدخانی که مورد نظر ارنست بئر در مقدمه‌ی تاریخ زندیه است، **فرق داشته باشد** و یا هرگز نمی‌تواند پدر شیخ‌علی خان باشد، چون محمد خان و شیخ‌علی خان تقریباً هم سن بودند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۶، پاورقی)

در همین یادداشت مراتب دیگری را مبنی بر نگرانی رجبی از اختلاط خان‌های همنام خواهم آورد که مقوله‌ای تفریحی است و نشان از آن دارد که هرچند در ذهن مردم امروز عناصر سازنده زندیه جای ثابتی ندارند، ولی درعوض از شهادت مورخانی برخوردارند که از همسنی خان‌های ساختگی هم خبر دارند.

«وقتی که پیک‌های میرزامحمدتقی نزد علی‌مردان‌خان رسیدند، علی‌مردان‌خان از جمع‌آوری سپاه از میان اعراب خوزستان و بختیاری‌ها فارغ شده بود و غیر از این، اسماعیل‌خان‌فیلی، سرپرست لرها نیز با مردان خود به علی‌مردان‌خان پیوسته بود. از این روی علی‌مردان‌خان از پیشنهاد میرزامحمدتقی استقبال کرده و بی‌درنگ به طرف کرمانشاه حرکت کرد و در۲۴ کیلومتری کرمانشاه، در راه اصفهان، اردو زد. چون کریم‌خان از این موضوع اطلاع حاصل کرد، تمام نیرویی را که در اختیار داشت و از ۳۰۰۰۰ نفر تشکیل یافته بود، به کمک محمدخان زند فرستاد. محمدخان‌زند با این نیروی کمکی، تا حاجی‌آباد پیش رفت، اما همان طور که

گفته شد، چون مرد خامی بود، مغرور از شهرت خود، به شجاعت و نترسی، به جای این که با همه‌ی سپاهیان خود دست به حمله بزند، خواست که با یک **حمله‌ی تک نفری** دشمن را بهراساند، اما زخمی شده و ناگزیر به کمازان گریخت. پس از فرار او سربازان‌اش بی‌سرپرست مانده و از علی‌مردان خان شکست خورده و در نتیجه پراکنده شدند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۷)

به نظر می‌رسد تولید این علی‌مردان و محمدخان را به خاخام کم‌حوصله و بازیگوشی سپرده‌اند که برای رفع و رجوع و انتساب و اثبات بی‌خردی سرداران ساخت کنیسه و سنجش میزان نادانی و خوش‌باوری صاحب نظران فرهنگی خودمان، این یکی را تک و تنها به میدان جنگ فرستاده است.

«در دومین روز جنگ در کمازان، کریم خان سررسید. با یک یورش، موفق شد اردوی علی‌مردان‌خان را به هم زده، دو نفر از سرداران دشمن را کشته و همه‌ی توپخانه و سایر تجهیزات دشمن را به غنیمت ببرد. علی‌مردان‌خان به طرف غرب ایران فراری شد. تراب‌خان از ترس خود را به طویله کریم‌خان بست و بخشیده شد و در مقام خود ابقا گردید.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۴۸)

عجب این که در آن زمان طویله کریم خان حاجت دهنده‌تر از بارگاه و مقبره بزرگان هنوز مدفون ناشده در شیراز شناخته می‌شده، هرچند یکی دو نقشه و عکس مربوط به پنج دهه پیش اقدام خان زند در تهیه پایتختی برای خود را باطل می‌کند.

«هنگام فرار، کریم‌خان به یک رودخانه برخورد کرد و می‌خواست که با **سی سربازی** که برایش بازمانده بود و خانواده‌اش که همراه‌اش بود، از رودخانه بگذرد که متعاقبین به او رسیدند. کریم خان **شکرعلی خان** زند را که یکی از یاران وفادارش بود، مأمور کرد که همه اعضای خانواده‌اش را به آن طرف رودخانه برساند و در این بین خود او می‌خواست تا گذشتن همه از آب، دشمن را سرگرم سازد. زن کریم‌خان نیز در حالی که یک بچه شیرخوار را در آغوش داشت، جزء کسانی بود که می‌بایستی به آن طرف رودخانه رسانده می‌شدند، کریم‌خان چون متوجه شد که وجود بچه شیرخوار مزاحم حرکت است، با نیزه، **بچه را از آغوش مادرش بیرون کشیده و او را به میان آب انداخت**

تا اقلاً مادر سالم به آن طرف رودخانه برسد.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۶۲)

این هم یک خان تازه وارد دیگر که از سوی کریم خان مسئول عبور دادن خاندان و همراهان او از رودخانه می‌شود و معلوم نیست چه وضعیت ناپسندی پدید می‌آید که کریم خان وجود بچه شیرخواری را مانع و مزاحم فرار تشخیص می‌دهد و با نیزه به میان رودخانه می‌فرستد.

«پس از شکست علی‌مردان خان از کریم‌خان، به طوری که گذشت، کریم‌خان از حمله به کرمانشاه منصرف شد تا به تعقیب محمدحسن‌خان قاجار که به کمک علی‌مردان‌خان آمده بود بپردازد. سران دو قبیله نیرومند زنگنه و کهر که در حوالی کرمانشاه به سر می‌بردند و از دیرباز با حکمرانان این شهر دشمنی و اختلاف داشتند به کریم‌خان پیشنهاد کردند که در صورت موافقت او کرمانشاه را متصرف شوند. کریم‌خان با این پیشنهاد موافقت کرده و در نتیجه شهر به محاصره درآمد. اما آن‌ها با این که شش ماه تمام شهر را در محاصره‌ی خود داشتند، به خاطر نیروی توپخانه‌ی قلعه کرمانشاه، نتوانستند کاری از پیش ببرند. ناگزیر رهبران عشایر نامبرده دست ازمحاصره کشیده و در زمستان ۱۱۶۵ به کمازان نزد محمدخان زند رفتند، تا از او یاری بخواهند. محمدخان، صادق خان (با برادر کریم خان اشتباه نشود) برادر خود را مأمور تسخیر کرمانشاه کرد. اما صادق‌خان تقریباً بی‌آن که بجنگند شکست خورده و نزد برادر خود بازگشت. محمدخان زند، پس از بازگشت برادر خود از کرمانشاه، با ده هزار سپاهی شخصاً عازم تصرف کرمانشاه شد.»

«آزاد خان اصفهان را ترک کرده بود و کریم خان از اصفهان بیش‌تر شهرهای عراق را به تصرف خود درآورده بود که به او خبر رسید محمدحسن‌خان قاجار با سپاهی نیرومند، از مازندران به طرف جنوب سرازیر شده و به حوالی تهران رسیده است. شیخ‌علی‌خان و محمدخان زند با ۱۵۰۰۰ سپاهی مأموریت یافتند که به مقابله محمدحسن خان قاجار بروند، اما در اولین برخورد به شدت از دشمن شکست خوردند. شیخ علی خان به اصفهان گریخت و محمدخان دستگیر شده و به استرآباد فرستاده شد. محمدخان توانست در زندان بندهای خود را باز کرده و فرار کند، اما مأموران محمدخان‌بگ، حاکم مازندران او را دستگیر کرده و نزد

حاکم بردند و او نیز پس ازمدتی او را به قتل رساند.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۶۹)

از هم پاشیدگی در این گونه صحنه سازی‌های بی‌جان و اثر که با کمال تأسف سراسر تاریخ نویسی خودی و وارداتی و دیگر کرسی‌های ایران‌شناسی و به طور کلی علوم انسانی ایران را پر کرده، چنان ملموس و در معرض دید است که گاه شانه به شانه هذیان مطلق می‌ساید.

«کریم خان درتهران: موقعی که شیخ‌علی‌خان‌زند در تعقیب محمدحسن‌خان‌قاجار بود، کریم‌خان حکومت فارس و بنادر خلیج فارس و حوزه‌ی کهگیلویه را به برادر خود صادق‌خان سپرده و خود به طرف تهران حرکت کرد. کریم‌خان می‌خواست آن قدر در تهران بماند، تا تکلیف محمدحسن‌خان روشن شود. به خاطر مرکزیتی که تهران داشت از آن جا به تر می‌شد به اتفاقاتی که میان نیروی اعزامی و دشمن رخ می‌داد، نظارت داشت.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۷۵)

به گمانم تدارک شرحی بر این گوشه از نوشته‌های رجبی تنها با نشان دادن نقشه برهزین از تهران ۱۶۰ سال پیش کفایت می‌کند. اگر کریم‌خان می‌تواند نوزادان خود را در هر شکست به سزای اعمال ناکرده برساند، شاید هم از آن باب است که در فاصله دو جنگ قدرت جای گزین مطمئنی داشته است!؟

«در راه سیلاخور، سپاه کریم‌خان می‌بایستی از رودخانه‌ای می‌گذشت، که چندی پیش کریم‌خان هنگام فرار از آزادخان، چون از طرف فتح‌علی‌خان تعقیب می‌شد، به علت کمی وقت و نداشتن نیروی کافی تدافعی، مجبور شد بچه‌ی خردسالش را در آن غرق سازد. کریم‌خان به محض رسیدن به این رودخانه، رو کرد به فتح‌علی‌خان، که پس از فتح آذربایجان در خدمت و رکاب خان زند بود و از او پرسید که آیا او این رودخانه را می‌شناسد؟ فتح علی‌خان که متوجه جریان شده بود، با بی‌اعتنایی جواب بسیار سردی داد. کریم‌خان به خشم آمده، به ناگهان به فتح‌علی‌خان حمله برده و او را از پای درآورد. به نظر، قتل فتح‌علی‌خان برای گرفتن انتقام نبود، بل‌که بیش‌تر از این جهت کریم‌خان تصمیم به کشتن او

گرفت که خان افشار بارها علیه جان کریم‌خان توطئه کرده بود.» (پرویز رجبی، کریم خان زند و زمان او، ص ۵۲)

با این سرکرده ایل زند چه باید کرد که جز رد خون اثری در تاریخ معاصر ایران ندارد. باید کسی را بیابیم که لااقل توضیحی برای این همه اطوار خان تراشان جای خوش کرده در کنیسه بیابد و از نیت جاعلان تاریخ با خبر شویم و سوال کنیم چه احتیاجی به خلق این سردار خون‌ریز و در عین حال هیچ کاره و مجعول داشته‌اند؟!

۳۱۶. مقدمه سیزده

قصدم این بود که لااقل ده عنوان از مکتوبات و منابع اصلی افشار و زند را گوش‌مالی دهم و جماعت را باخبر کنم که کنیسه به قصد پیچیده کردن مراتب معمول، نهایت کوشش را در اختلاط میان اطلاعات سه گروه صفوی و زندی و افشار، تا مکان و مقامی به کار برده که اگر در میان ماجرای زند ناگهان یک سلطان صفوی به معرکه وارد شد، نباید هراسان و دچار حیرت شوید. ضمن این که حتی اگر این همه پرحرفی‌های آشفته و مغلوط و درهم و برهم را، که هر یک آن دیگری را از سکه و صحت تهی می‌کند، از هضم رابع هم بگذرانیم، باز هم قادر نخواهیم بود کم‌ترین رد برجسته و قابل شناختی از آثار و گردآورده‌های مادی این سه سلسله را شناسایی کنیم. چنین است که اگر مجموعه چند صد جزوه و کتاب و مقالاتی را که در توضیح صفوی و افشار و زند سیاه کرده و هنوز می‌کنند ، واو به واو بخوانیم، عاقبت آگاه می‌شویم که در مجموعه آن‌ها دو سطری که به کار توضیح تاریخ بیاید وجود ندارد. بنابراین رجوع به چند تولید شناساتر را برای بیرون راندن نادر از تاریخ معاصر بسنده می‌بینم.

«در دهم محرم‌الحرام ۱۱۶۰ هجری قمری میرزامهدی‌خان به عضویت هیئت حسن نیتی در تحت سرپرستی مصطفی‌خان شاملو، با هدایای زیاد، از اصفهان عازم بغداد می‌شود تا به وسیله احمد پاشا حاکم بغداد این هیئت با هیئت حسن‌نیت عثمانی مبادله شود و سپس به قسطنطنیه رود. نادر نیز در همان وقت از طریق یزد و کرمان، راه خراسان در پیش می‌گیرد و **با ساختن کله مناره‌ها در شهرهای بین راه** به فتح آباد قوچان می‌رسد و در آن جا نتیجه ظلم‌های خود را می‌گیرد و به دست فرماندهان خود مقتول می‌شود. خبر مرگ نادر در بغداد به میرزا مهدی خان می‌رسد و مانع رفتن او به قسطنطنیه می‌شود. هانری ماتیه می‌گوید: در این اوقات حسین میرزا نامی در بغداد پیدا شد و ادعای شاه‌زادگی صفوی را کرد و خود را پسر شاه طهماسب خواند. از قرار مهدی خان از جمله

کسانی است که ادعای او را تصدیق کرد. **الخبر یحتمل الصدق و الکذب.**» (جهانگشای نادری، مقدمه، ص۷)

پیش از این، مکتب بنیان اندیشی با عرضه اسناد محکم و متقن و تصاویر و نقشه‌های ضرور، اهل سخن را آگاه کرده بود که تاریخ تولد شهرهای ایران و عراق و ترکیه، از جمله تهران و تبریز و آنکارا و اصفهان و شیراز و اهواز و ارومیه و اردبیل و بغداد و کرمان و اسلامبول، دورتر از دو قرن پیش رقم وجود ندارند و قواعد تجمع و تولید بر آن‌ها جاری نبوده است. چنین است که جاعلان اهل و تابع کنیسه، هر که را اراده کرده‌اند، از طول و عرض و شمال و جنوب جغرافیای ایران گذرانده و به چشم برهم‌زدنی هر سیاح و سوار و سرداری را از شهرهای سراسر ایران عبور داده‌اند که با تجدید تحریر شاه‌نامه‌ای در روزگار ما سرگرمی پرافتخاری برای روشن‌فکران قصه دوست معاصر تراشیده باشند.

«میرزامهدی‌خان که بنا بر قول خود در «جهانگشای نادری» و کتاب «سنگلاخ» نام کامل‌اش محمدمهدی است، پدرش محمدنصیراسترآبادی نام داشته است. او که از خصیصین نادر و **از مشاوران و منشیان مخصوص** اوست، پس از کشته شدن نادر به فتح آباد قوچان، صلاح خود را در آن دید که به گوشه‌ای نشیند و باقی ایام به سر آرد تا هم از موج نارضایی مردم نسبت به نادر در امان باشد و هم به اتمام کتب ناتمام خود موفق شود. متأسفانه این انزوا و گوشه‌نشینی **پرده ابهامی به روی زندگی او افکنده و او را در هاله‌ای از خفا نگاه داشته است** که این خود مشکل بزرگی برای شرح حال نویس اوست. گذشته از این، وجود میرزا مهدی خان دیگری در تاریخ ادبیات دوران اخیر ایران که هم پدرش منشی نادر بوده و محمدنصیر نام داشته، و هم خود او از منشیان دربار به شمار می‌آمده است، در این مورد مشکل دیگری سربار مشکل قبل می‌کند. **چه بر اثر این تشابه اسمی اغلب مسموعات و انتسابات خانوادگی، که در این مواقع غالباً رفع اشکال می‌نماید، به هم خلط شده و حوادث ایام از یکی به دیگری منتسب گردیده است.**» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۲)

اعتراف انتهایی نقل بالا را به دفعات بازخوانی کنید و متوجه اعلام باوری شوید که از بیخ و بن خلاصی مؤلف جهان‌گشا از میان نشانی‌های موجود را ناممکن می‌داند تا جاعلانه بودن این یکی هم به دنبال ده‌ها نظیر کهن‌تر از او تأیید شده باشد. با این همه داده‌های موجود را، بی دخالت اندیشه‌های پیش ساخته و بهانه‌گیری برای تخریب پایه‌ای مستقر دنبال می‌کنم تا تکلیف این به ظاهر قوی‌ترین مسوده در موضوع افشار روشن‌تر شده باشد.

«رقم در خصوص باغبان باشی‌گری میرزا مهدی ملقب به کوکب:
چون از روزی که بانی نزهت سرای جهان و معمار معموره ی این بلند ایوان، قبه چرخ مقرنس را بی آلت خشت و گل افراشته و پیش طاق رواق آن را به شمسه‌ی زرین آفتاب و صور سیمین کواکب نگاشته، آینه خانه سپهر زجاجی را به نقوش و تماثیل اختران آراسته و نشیمن خاک را که عمارت مابین افلاک است به حدایق ذات به جهت سمات پیراسته، و بهار آرای قدرت‌اش گل‌های چهار باغ عناصر را به صنع کامل رنگ‌ریزی کرده و مهندسی حکمت‌اش به مفاد «والارض فرشناها» بسط بساط زمین و به مصداق «بنینا فوقکم سبعا شدادا» احداث مناظر دل‌گشای چرخ برین فرموده، پایه قصر بی قصور این دولت والا را سرکوب قصور سپهر و بنیان ایوان این سلطنت کبری را رفیع‌تر از طارم ماه و مهر نموده، در ازاء این عارفه‌ی عظمی و شکرانه‌ی این موهبت کبری بر ذمت سامی لازم فرمودیم که هر یک از راست کیشان را که در سرزمین بندگی مانند سرو آزاد ثابت قدم و در جوهر ذاتی بی‌خلاف با چنار توأم باشد نزد امثال و اقران سرسبز و سربلند و از انوار عاطفت و عنایت بهره‌مند سازیم. از آن جا که ما صدق این مقال، حال نیکومآل میرزا مهدی ملقب به کوکب می‌باشد که بیت ضمیر را به خامه اخلاص کتابه نوشته و بنیاد عمارت وجودش به آب و گل نیک اعتقادی سرشته است، از ابتدای فلان نظارت کل باغات و عمارات مبارکات واقعات در اصفهان جنت بنیاد که نمونه‌ی «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد» به مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که طرفه العینی از مراسم نظارت غافل نگردد و سرکاران صاحب اهتمام و سرایداران کیوان مقام و معماران مهندس طراز و ستمار فن و سنگ تراشان فرهاد کیش و خاراشکن و نقاشان مانی هنر و ارژنگ نگار و باغبانان صنایع پرور و بدایع کار مشارالیه را صاحب اختیار عمارات و باغات دانند.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص۳)

چاره‌ای جز این تصور نیست که فرمان استخدامی بالا را میرزا مهدی منشی نادر، خطاب به خویش نوشته باشد. چرا که جز سوءاستفاده‌ای برای بزرگداشت خود نیست. اطوارهای او در لفظ پردازی منشیانه سر به اوصافی می‌زند که آن را نه منشیانه که در مجموع ناشیانه ارزیابی کرده‌اند.

«**کتاب دره نادر**: این کتاب که بین منشیان و ترسل نویسان بعد از نادر شهرت یافته و به موجب آن میرزا مهدی خان بر سر زبان‌ها افتاده است، یکی از جمله کتبی است که **معنا فدای لفظ و لفظ شهید صنایع ادبی شده است**. ما در این کتاب انواع و اقسام صنایع ادبی را می‌بینیم که گاه با نشیب و فرازهای خود، نوشته را **بارد و زننده** می‌کنند. در این که میرزا مهدی خان به وقت نوشتن «دره» توجه خاصی به جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ معجم و مقامات حمیدی داشته، جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای نیست، منتهی چون مقلد بوده، آن هم مقلدی که قصد سبقت از تقلید شده را دارد، چنان در آوردن الفاظ نامأنوس غرق شده که گاه برای تشکیل جناسی یا مراعات نظیری یا ایهام تناسبی با الفاظ مهجور بازی‌ها و تصحیف‌ها کرده **که همین بازی‌ها موجب خنکی و سستی کلام او شده است**.» (جهانگشای نادری، مقدمه، ص۹)

به روال معمول بررسان اسناد تاریخ معاصر ایران هم نظیر موارد باستانی آن، هنوز سخن را در ناسالم بودن منبع خود به پایان نبرده، به تأیید و التیام و دل‌جویی از همان مؤلفان پرداخته‌اند.

«باری همان طور که تاکنون چندین بار ذکر شده، **جهانگشا از تواریخ متقن و دقیقی است که برای ما از دوره نادر باقی مانده** و نویسنده آن با توجه به عالم آرای عباسی یک یک مشهودات خود را به رشته‌ی تحریر کشیده است و نیز در حین تقلید از «عالم آرای عباسی» گاه گاه از اسکندر بیگ منشی سبقت گرفته، درحالی که تاریخ نویسان بعد از میرزا مهدی خان چون «گلستانه» صاحب «مجمل‌التواریخ» و نامی نویسنده «گیتی گشا» **هر چه بیش‌تر به تقلید از میرزا مهدی‌خان پرداخته‌اند، خود را بیش‌تر بر باد داده‌اند**.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱۹)

فرمول این دل‌داری چنان که در رأی بالا ضبط است، منتقدان مؤلفه‌های میرزا مهدی خان را زیان دیده و مقلدان او را رسیده به ساحل امن گفته است. ذکر برداشتن رونویس و الگو گرفتن جهانگشای نادری، ازعالم آرای عباسی، همان ابزار بطلان جهانگشا را به دست مورخ می‌دهد که به زمان صفویه گریبان عالم آرای عباسی را گرفته بود و آن توجه به شیوه و ترکیبی است که منشی نادر نیز همانند منشی شاه عباس در اعلام زمان تحویل سال نو فراهم کرده است. مورخ خود را در اندازه حل این شگفتی نمی‌داند که میرزا مهدی بدون کاربرد اجزاء سال شمار شمسی و نصب اسامی و حواشی تقویمی، چون فروردین و آبان و دی، احتمالاً با اسطرلابی اختصاصی مراسم نوروز را برگزار و مکان خورشید را از این برج به برج دیگر آن هم به صورت نادرست، چنان که ذیلاً عرضه می‌شود، منتقل کرده است! ساده‌تر این که بپرسیم بر کدام مبنا و چه‌گونه است که در ورود به عناصر روز شمار شمسی نزد این مورخان بدیع اندیش تنها به مراسم نوروز بسنده شده است.

«**در ذکر وقایع یونت ئیل موافق سال فرخنده فال سعادت اشتمال هزار و صد و پنجاه هجری**. هنگامی که شهرستانیان سیاه و سفید لیالی و ایام شهر ذیقعده را ماه طالع از غره به سلخ پیوست، نوروز کامرانی رسید، **یعنی در شب جمعه سلخ ماه مزبور** بعد از انقضای شش ساعت و کسری، داور زرین افسر مهر به رسم شبیخون عزم تسخیر دارالقرار جهان کرد و به برج حمل درآمد. افواج سبک روح صبا و شمال به صاحب لوایی سرو سهی و رایت افرازی بهار به چیره دستی چنار مهیای یورش گشته، به جانب دارالملک گلشن رو آوردند. نیلوفر با صولت و فر قدم بر فراز کنگره بلند گذاشت و زنبق بر سر چهار برج حصار چمن بیرق بنفش پرچم برافراخت.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۲۹۹)

منظور مؤلف از این همه شیرین زبانی و لفاظی این که شش ساعت و کسری پس از شب جمعه‌ی آخر ذیقعده ۱۱۴۹ هجری قمری که آغاز آن با پنج‌شنبه بیستم فوریه سال ۱۷۳۷ میلادی و اول اسفند برابر است، اوضاع کواکب را به بارگاه حمل راه داده و نوروز آغاز کرده است.

«**در ذکر وقایع قوی ئیل سال خیریت، تحویل هزار و صد و پنجاه و یک هجری**: چون افواج خنک روی شتا، و سپاه سرد مهر زمستان سا، که بادپیمایان عرصه جهانند، به هواداری اسفندیار اسفندار، به سهی قدان ریاحین که در دارالخلافه‌ی گلزار برطرف جویبار، بار نزول گشوده بودند دست یافت، شاخ و شانه‌ی اشجار را به مشاجره درهم شکست و رنود و اوباش **بهمن** در محلات و خیابان چمن دست تطاول افراخته، سینه‌ی گل را به زخم‌های کاری چاک چاک، و گلگون قبایان باغ را از لباس بار و برگ عریان ساخته، از جیب غنچه همیان زر درآوردند. **شب شنبه‌ی دهم ذی‌الحجه**، که عید نوروز و اضحی مقارن افتاده بود، خسرو زرین افسر مهر، به قصد دفع فتنه شتا از خلوت سرای حوت به سرای خاص حمل خرامیده، نوخواستگان قوی بازوی قوای ربیعی یغماگران صبا و شمال را به نهب و غارت آن شهرغارتگر یعنی **دی ماه** فرمان داده، ثابت قدمان اشجار از غنچه و سه برگه عمود و سه برگه برگرفتند. صاحب کلاهان لاله و گل از تاب غیرت چهره برافروخته از جای برجستند. تیغ بندان درختان از شاخه‌های تیز نیزه و سنان برداشته میان ستیز چست بربستند.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۳۲۹)

منشی ممتاز نادرشاه و مؤلف کتاب قلابی جهانگشای نادری، با پشت هم اندازی و کرشمه‌های گفتاری در باب نوروز سال ۱۱۵۱ هجری چنین داد سخن می‌دهد که در شب شنبه دهم ذی‌الحجه، خسرو زرین افسر خورشید از حوت به حمل یعنی اول فروردین سال هجری شمسی منتقل شده است که با یازده مارس میلادی و بیستم اسفند برابر است. نکته عمده رسیدگی به این مصیبت است که بدانیم منشی نام‌آور نادرشاه درست شبیه منشی شاه عباس صفوی گامی در راه انضباط لازم برای حل معمای نه چندان پیچیده‌ی سال‌های هجری شمسی و هجری قمری برنداشته است. این که در متن فوق حتی اشاره‌ای به گاه شمار هجری شمسی مثلاً در ترتیبات ماه شمارها بیان نمی‌شود، برای مورخ محرکی است تا بپرسد اگر به شهادت مجموعه دست ساخته‌های این چنینی بدون استثناء تنها از زبان هجری قمری و ذی قعده و محرم و ذی حجه استفاده شده، پس منشی نادر اسامی بهمن و دی را، اگر متن او قدیم است، از کجا عاریه گرفته است؟ این مطلب روشن از آن که دخالت سال و ماه شماری شمسی سوقات مصوبه‌های پس از مجلس اصطلاحاً مشروطه است، پس

می‌توان مدعی شد که تولید میرزامهدی و جهان‌گشا و دره نادری عمری درازتر از قرن پیش ندارند.

«در ذکر وقایع پیچین ئیل مطابق سال هزار و صد و پنجاه و دو هجری: سلطان زرین افسر نیر اعظم، **روز جمعه‌ی بیست و یکم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری**، مربع نشین تختگاه حمل گشته، عندلیب باغ، که از خدا آباد چمن مانند مرغ آشیان گم کرده سرگردان کوی حرمان می‌بود، با هزار نواصیت نوای کامرانی را در اطراف باغ بلند آواز ساخت. فاخته‌ی زار، که در حسرت دارالملک گلشن کوکو زنان می گشت، به طوق بندگی سرو آزاد کردن آزادگی برافراشت. رسول نسیم بهار با هدیه‌ی مشکبار از جانب دارای فریدون فر فروردین، بار وصول به پایتخت گلزا گشود. سلطان یاقوت افسر گل بر تخت زمرد فام گلبن تکیه زده بزم خرمی و شکفته طبعی به روی جگرگوشگان گلشن آراست. ملک دینارغنچه قلعه‌ی خود را به روی لشکر ربیع گشوده از خرده فشانی متقبل مال و خراج گردید. ساحت گلزار از رستن گل‌های لاله عباسی بندرعباسی شد. توران زمین جهان به ترکتازی جنود قوای نامیه به تصرف قزلباش گل درآمد. خوارزمیان دی، که غارتگران صحن چمن و یغمائیان دارالملک گلشن بودند، سر به پوستین گمنامی کشیدند. و اوزبکان تنگ چشم شکوفه و ازهار به چاکری کوشیدند. گل‌های نافرمانی فرمانبری اختیار کردند و اتراک صحرانشین ریاحین دسته دسته روی اطاعت به دربار سلطان بهار آوردند.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۳۴۲)

مثلاً در این جا میرزا مهدی اعلام نمی کند که پس از ۲۹ اسفند به نوروز وارد شدیم و از معادل هجری قمری آن استفاده می کند، که خود مؤید ناآشنایی او با ترتیبات تقویمی شمسی است و اگر از آن اشتباه ذکر تاریخ ۱۱۵۲ در جای ۱۱۵۱ هجری قمری که بگذریم، پیشنهاد من این که متن سخن‌رانی غرای فوق را به اساتیدی عرضه کنیم که مشغول تدریس و تدوین تاریخ افشاریان‌اند و ناظر شویم چه سان در انتقال داده‌های متن مربوطه، به سبب ناآشنایی با الفاظ و معانی کاربردی منشی نادر درمی‌مانند و به دنبال آن ضرورتی بگردیم که مأموران کنیسه را در گزینش این الفاظ شاذ ناگزیر کرده است.

«در ذکر وقایع تخاقوی ئیل مطابق هزار و صد و پنجاه و سه هجری: شب سه شنبه سوم ماه محرم بعد از انقضای سه ساعت خازنان گنجینه‌ی تقدیر، به حکم مالک‌الملک قدیر، جل شأنه، برای مجلس تحویل خسرو گردون سریر مهر منیر، از زر سرخ و سفید انجم و اختر بر طبق‌های سیمین افلاک چیدند، و فراشان قضا از نمایش ریاحین و ازهار بساط گلدوزی در صدر ایوان کشیدند. سلطان سیارگان مربع نشین اورنگ حمل گشته، ریزش ابر آزاری به جوش تردستی اسباب تجمل گل را پایمال سیل طراوت ساخت، و جراح نسیم بهاری گلبرگ وجود تخت نشین سریر زمرد فام چمن یعنی لاله را از زخمی که از بندق ژاله دریافته بود، التیام داد، خدیو بهار به عزم انتقام داغستان لاله و شقایق، مرکب صرصر نژاد صبا را از برگ شکوفه زین کرده، و ریاح ربیعی غبار اندوه دی را، که در دل‌ها نمونه‌ی البرز گشته بود، زایل نمود.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۳۶۳)

در این لفاظی‌های بی‌ثمر استرآبادی می‌خوانیم که سه ساعت پس از شنبه سوم ماه محرم سال ۱۱۵۳ هجری قمری که با یازده مارس و بیستم اسفند مطابق است، کواکب به برج حمل منتقل و سال ۱۱۵۴ آغاز شده است. استرآبادی در سخنرانی قرا و مفصلی درباره‌ی تأثیر تغییرات اقلیمی در بستر گل و گیاه و ریاحین متذکر است که یازده ساعت و سی و سه دقیقه از شب سه‌شنبه نهم ربیع‌الاول گذشته، برابر با بیست و دوم مارس و اول فروردین، خسرو زرین کلاه آفتاب را به برج حمل نقل مکان می‌کند و بدین ترتیب حلول سال نو در هر سال مغایر و متفاوت است:

«در بیان وقایع توشقان ئیل مطابق سال پراندوه و ملال هزار و صد و شصت هجری: شب سه شنبه نهم شهر ربیع‌الاول بعد از انقضاء یازده ساعت و سی و دو دقیقه، خسرو زرین کلاه آفتاب به دارالامان حمل نقل کوکبه جلال و عدول از ماده اعتدال نموده، آغاز زیادتی کرد. موسم جوش غرور بهار گشته، بید مجنون سر به شوریدگی برآورد. زنبق خبط دماغ یافت، و شبنم از نرگس عرق فتنه کشید. گل برای گرفتاری بلبل هزار رنگ ریخت. ابواب چیان سار و سارنگ ابواب تقریر برای سیمداران شکوفه و نسترن گشودند. و سخنوران هزار دستان از زر ابواب الف‌ها به اسم غنچه نوشتند، و ارباب قلم نرگس و سنبل از روی اوراق دفتر گل سخنان خلاف بید را در حضرت سلطان ربیع به صد شاخ و برگ سبز

نمودند، و کتل داران اشجار دهان گل‌ها را با مشت غنچه و چوب شاخسار به خون آغشته، فراشان قوای نامیه بزرگان چنار را بر فلک کشیده، نسقچیان یتیم آزاری غوره‌های خوشه تاک را از دار آویخته، قمری را طوق قراب غراب گردن افکنده، و فاخته را به خاکستر نشانده و درخت سیب سه شاخ را دو شاخ کرده، چشم نرگس را از حدقه‌ی حدیقه برآوردند و اشجار را در طرف جویبار از سلاسل موج زنجیر بر پای نهادند، و از سروهای باردار کله مناره‌ها در راسته خیابان‌های چمن ترتیب دادند، و پای دسته گل را به چوب و ریسمان بستند. درختان قوی ساق کنده برپا، دوش به دوش در مجلس گلزار نشستند. هندویان گل‌های آتشین را بر آتش سوختند و مسیحیان گل مریم را چون زنار از گلو کشیدند. ساحت گلگشت به مسلمانان، گل‌های محمدی آتشکده‌ی نوبهار گشت، و شعله‌ی ناله‌ی بلبل لاله را آتش به جان انداخت. چنار دست تطاول برافراشت و نسیم، کلاه شکوفه را از سر ربوده سر شاخسار را بی‌کلاه گذاشت. گل در کمال خواری برای خرده‌ی زر از چوب آویخته شد و خون لاله و شقایق در هر گل زمین ریخته. اندام بنفشه از چوب جفای چمن کبود گشت و جویبار را آب طاقت از سر گذشت. بید راه خلاف گزید و گل رعنا دورویی ورزید. گردن فرازان باغ، یاغی گشته سر به سرکشی برآوردند و قورچیان صبا اسباب تجمل گل را به یغما بردند. جگرگوشگان گلشن از سبزه و سه برگه دشته بر روی یکدیگر کشیدند و چمن پیرایان به ساتین و جوانان ریاحین نوزادگان گل‌ها را به دست خویش سربریدند. جشن نوروزی در خارج شهر کرمان با دولت و اقبال انقضاء یافته، از آن جا موکب همایون عازم مشهد مقدس و چون بخت را وارون و اوضاع را دگرگون یافتند، نصرالله میرزا را با شاهرخ و باقی شاهزادگان و جواهرخانه و نفایس و اسباب سلطنت از عرض راه بخیال «لایمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب» روانه‌ی کلات و خود وارد ارض اقدس گشته، تیغ زهرآبگون بی‌رحمی را جلا داده، جلادانه به عاجز کشی و سفک دماء بی‌گناهان پرداختند.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۲۱۹)

بالاخره در باب مسائل سال ۱۱۶۰ هجری قمری که نادر را به قتل می‌رسانند، حاشیه‌بافی‌های منشی او چندان با مطلب اصلی فاصله دارد که دریافت درست از آن نامیسر است.

۳۱۷. مقدمه چهارده

آن فرصت مغتنم از کف کاسب‌کاران تاریخ تراش بیرون شد که با بهانه انهدام و غارت منابع پایه، به دست اسکندر و عرب و چنگیز و تیمور و هلاکو، به میل خویش تاریخ صفوی و زند و نادر بی‌قراری نوشته‌اند که از بغداد تا دهلی را، ضمن ساختن کله منارهایی در مسیر، احیاناً برای رفع ملال سفر، در می‌نوردیده و اگر برای این گونه گزافه نویسی‌ها مصدقی مطالبه شود، فریادشان بر این تظلم بالا می‌رود که اسناد افتخارات ما را دشمنان و مهاجمان سوزانده و یا به یغما برده‌اند.



حالا به دوران معاصر رسیده‌ایم که لااقل در ۱۵۰ سال اخیر، می‌گویند که روزنامه و دوربین عکاسی و مجالس قانون‌گذاری و اداره آمار و وزارت کشور و سوراخ و

سنبه‌های فراوانی، مسئول ضبط و ثبت وقایع داشته و داریم که با اندک تجسسی، بیش و کم احکام و اسناد لازم را عرضه می‌کنند. مثلاً مورخ در این مرحله هنگامی که با ادعای به توپ بسته شدن مجلس شورا به دست محمدعلی‌شاه، در ۱۰۵ سال پیش مواجه می‌شود، برای استحکام مدخل، تصویر مجلس توپ خورده و منهدم شده و لااقل انعکاس خبر حادثه در مطبوعات داخلی و بیرونی مطمئن را طلب می‌کند.

و چون تصویر صفحه قبل را، که مورد قبول هیچ صاحب عقل و اندیشه نیست، سند مجلس به توپ بسته قرار داده‌اند، آن گاه که انعکاس حادثه در مطبوعات جهان و همسایگان اطراف هم ثبت نیست، مورخ لاجرم ادعای مطروحه در این باب را تا زمان کشف سند، فاقد وجاهت و مجعول می‌داند و سر در پی جاعلین مطلب می‌گذارد تا شاید با پس زدن پرده‌های استتار، سرانجام کسانی بپذیرند که از بنای تخت جمشید هخامنشی تا عمارت قانون‌گذاری قجری ناقلان و جاعلین یهود در تمام زوایا و سطور مشغول به کار بوده‌اند.

باری، مدت‌ها از آن زمان می‌گذرد که به اجبار کار، هر هفته یکی دو بار عازم شیراز می‌شدم. در آن زمان یعنی سال‌های ابتدایی دهه پنجاه، شیراز شهری سوت و کور، با تپش نامنظم و بیمارگونه تجمع و تمدن بود و مهار تحرک آن به تقلای کسبه‌ای بی حس و حال می‌گذشت که بیش‌تر چشم به راه جهان گردانی به دنبال گلیم و گبه بودند و اگر بازیگرانی از آن سوی جهان برای اجرای نمایشی کثیف در ملاء عام سر می‌رسیدند کسی خم به ابرو نمی‌داد و احساس بیگانگی با این گونه ماجراها و مجریان نمی‌کرد. اهالی شهر در هر رده‌ای به شراب‌های گوارا، عرق بید مشک و انواع دیگری پز می‌دادند که شهرتی به هم زده بود. آن چه هر کنجکاو جست‌وجوگری را شگفت زده می‌کرد، آن تفاوت ماهوی میان منطق و ملاحظات دیداری از شیراز گردآلود با توصیفاتی بود که در تألیفات وارداتی سیاحان، متکی به چند باغ و خانه اشرافی و قجری عرضه می‌کردند که نه فقط در سبک و نما، بل در آرایش دیوار و تاقچه با کارت پستال دخترکان اسلاو، که لابه‌لای آینه‌کاری‌های افراطی نشانده‌اند، در واقع کپی شده‌ای از معماری ولایات جنوبی روسیه تزاری ارزیابی شده است. هنوز هم ظهور اندک نمایه‌ای از مدارک و ملزومات تاریخ به

شیراز نمی‌توان یافت که مقدم بر ناصرالدین‌شاه، با نمونه دیداری، حضور اجتماعی مردم در این شهر را نمایش دهد.

«در این که این شهر در روزگاران پیش بس بزرگ و آبادان بوده، جای گفت وگو نیست و من نکته‌ای چند بر این مدعا گواه می‌آورم. **الغ بیگ نواده امیر تیمور که جغرافی‌دان فاضلی بود**، در عهد خویش وسعت این شهر را **پانزده میل** نوشت. بعد از او کتتارینوس آن را به همین بزرگی و دارای **هشتاد هزارخانه** یافت. هشتاد سال پیش بارباروس عرصه‌ی این شهر را **بیست میل** گزارش کرده، و همچنین بود نظر کلووریوس. پس از او تیشرا دورادور آن را **سی و شش میل** گفت. ویلیام اسکیکارد در کتاب «تاریخ» نیز آن را به همین اندازه گزارش کرد، که محیطی است بزرگ، اما همانند دیگر شهرهای آسیا. راز این همه عظمت را باید در وجود باغ‌های متعدد پهناور دانست نه خانه‌های بسیار. ژان ایرانی در زمان خود، مردم این شهر را **هشتاد هزار تن** گفت، و ابن علی **سیصد هزار تن**. مرا یارای آن نیست که گفته‌هاشان را انکار نمایم، زیرا در حال حاضر هیچ گونه بررسی قادر به رد کامل آن‌ها نمی‌باشد. پس چه به‌تر که به اوصاف این شهر، بر آن گونه که من اکنون با چشم‌های خود می‌بینم دل خوش گردانیم.

شیراز در حال حاضر دومین شهر پراهمیت کشور پادشاهی ایران است. آب مشروب آن از بند امیر تأمین می‌شود و آن رودخانه‌ای است که از کوه‌های **تاپاری** و یا آن چنان که گروهی می‌گویند از کوه‌های **پارچو آتری**، سرچشمه گرفته، بعد از دویست میل تاب خوردن در مسیری پیچاپیچ با رودهای **اولی** و **کوآسپس**، تاب کنونی، در می‌آمیزد تا در نزدیکی ولداک، شوشان کنونی، خود را در دامن خلیج رها کرده، از آن جا در آغوش اقیانوس هند فرو رود. در این شهر دیواری به چشم می‌خورد که به وسیله اوزون حسن، آن امیر معروف ارمنستان که مقارن سال ۱۴۷۰ میلادی یا ۸۷۵ هجری می‌زیست، برآورده شده، و می‌نماید که بسیار عظیم بوده. زیرا از جنوب شرقی به شمال غربی به درازای تقریباً سه میل کشیده شده و از آن سو دیگر، درازایش از این مقدار کم‌تر نیست. وسعت کنونی شهر **هفت میل** یا در همین حدود است. شیراز در نقطه‌ای دلپذیر، درانتهای شمال غربی دشتی پهناور، به طول بیست وعرض شش میل، بر دامن یکی از چند کوه بلندی که گرداگردش را فراگرفته، واقع شده. دور

از گزند بدخواهان به لطف موقعیت طبیعی، سرشار از برکت و رونق بازار سوداگری و دوست داشتنی، به پاس جلوه‌های گوناگون هنر با تاکستان‌ها و باغ و بستان‌ها و درختان سرو و حمام‌ها و بقعه‌های خویش مشام را مست و دیده را فریفته می‌گرداند، چنان که هر گوشه‌اش را سیمایی دل‌انگیز و جلوه‌ای نشاط آفرین است. در این جا بود که **هنر جادوگری** زاده شد، این جا بود که نمرود چند صباحی رخت فرو افکند. این جا بود که کورش کبیر، آن درخشان‌ترین چهره‌ی فرمانروایان عهد باستان، پا برعرصه‌ی هستی نهاد و نیز همین جا بود که جز سرش، که به پیشگاه **پیسیگارد** فرستاده شد، دیگر اعضایش به خاک رفت. در این جا بود که آن مقدونی کبیر عطش آزمندی و می‌پرستی خویشتن را سیراب گردانید و هم این جا بود که نخستین پیش‌گو، ترانه‌ی هبوط مسیح را برخواند. از این دیار بود که می‌گویند آن سه مرد مجوس آهنگ بیت‌اللحم کردند، و سرانجام در همین شهر بود که **۲۰۰ شهریار**، عصای پادشاهی را به گردش درانداختند.» (آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص ۱۷ ــ ۱۵)

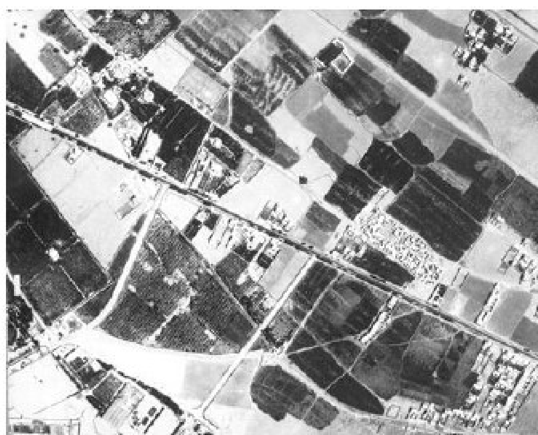
با زمزمه خطاب‌هایی ناشایست در زیر لب و این پرسش که سرانجام اهل نظر از میان انواع این آسمان و ریسمان‌ها باید چه‌گونه با مسئله مغول برخورد کنند که ظاهراً هم آمار بیش‌ترین کشتار و هم برترین نمایه‌های تولید و هنر را مدیون آنان نوشته‌اند. چنان که این جا هم سراغ شیراز را باید از نواده تیمور جغرافی‌دان بگیریم، به کنتاریوس رجوع کنیم که شیرازش هشتاد هزار خانه دارد، باربار یوس را بشناسیم که صاحب شیراز ۲۰ مایل مربعی است و بکوشیم از میان جنگل این مجموعه اباطیل راه عبور و خروجی در باب شیرازی بگشاییم که با اغماض لازم، امروز هم مساحتی کم از ۲ میل مربع دارد.

باری، آربری، زاده و جهش کرده قرن بیستم است، با شرح‌حالی بس‌آشفته و بی‌سامان که بیش‌ترین اعتقاد و همت او صرف بالا نشاندن مولانا و حافظ و وانمود شیراز به بهشت زمین بوده است. تألیفات او، شایسته‌ترین شاهد برای شناخت و اندازه‌گیری قدرت ترویج و تزریق مبهماتی از همه نوع به ذهن خواننده عادی و عامی است، هرچند که خود در آغاز چنین توجه می‌دهد:

«من، در این چند گفتار، میان بر این بسته داشته‌ام که پرده ازعواملی که **این شهر را ابدیت بخشیده**، به یک سو کشیده، همه را یکایک باز نمایم و چنین

اندیشیده‌ام که این همه هستی را سرمایه‌ای جز جمال پرستی و دل بستن بر هر آن چه که زیباست، نبوده است. تصور زیبایی به عنوان پدیده‌ای الهام بخش و معنوی، که معنایش زندگی و در هنگام فتنه انگیزی‌ها و مصائب تسلی ده قلب آدمی است. همت‌ام بر آن بوده است تا این جنبه‌های معنوی را در شرح حیات و آثار اولیاء و سخن سرایانی که فرزندان راستین این دیار و سرمایه فخر جاودانی آنند و آوازه‌ی بلندشان بس رساتر و برتر از جلال بارور شاهان و امیرانی است که بر آن فرمان رانده‌اند، تصویر نمایم. این مردان، در عصر هولناک‌ترین زشتی‌ها و پلیدی‌ها، آفریننده‌ی زیبایی شدند و ما را این نکته آموختند که چه سان می‌توان حیات این جهانی را، درست در آن روزگارانی که به ظاهر هیچ مفهومی بر آن متصور نیست، معنایی بزرگ بخشید. بیش‌تر داستان من ناآشناست. چون قلم در باب نکاتی به گردش انداخته‌ام که **بیرون از دایره یاد تاریخ گزاران است** و تا آن جا که می‌دانم این خود نخستین کوششی است که بیرون از حدود کشور ایران، در نگارش تاریخ شیراز به کار آمده و نیز نخستین گامی است که در راه تعبیر و بازنمایی سرگذشت این شهر پنداشته می‌شود. **از این رو از نقایص داستانی که آورده‌ایم نیک آگاهم.**» (آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص ۲)

برای تنبیه پرت اندیشان و مقابله با ادعاهای بی پایه آربری نتوانستم از ارائه دوباره این عکس هوایی منصرف شوم که محصول نقشه‌برداری نیروی هوایی ایران در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی است و نشان می‌دهد شیراز ۵۵ سال پیش هم جز کرت‌هایی کنار هم برای کشت خیار و چغندر نبوده است.



وجود پیچیدگی در بررسی‌های مربوط به شیراز، که بر اساس ارزیابی مانده‌های تاریخی آن، عمری نهایتاً دو صد ساله می‌گیرد، مطلبی است که کاسبان تاریخ ساز هم ناچار بدان معترف بوده‌اند.

«خان زند پس از ورود به شیراز در جست و جوی خانه‌ای مناسب جمعیت و شأن دستگاه سلطنت افتاد و چون **نه چنین بنایی وجود داشت** و نه خاطر مشکل‌پسند وی راضی می‌شد که در خانه و سرای پرداخته‌ی گذاشتگان و گذشتگان منزل کند، به فکر ساختن قلعه‌ای مشتمل بر عمارت رفیعه و بناهای بدیعه افتاد که قابلیت حرمسرا را داشته باشد. بنابراین زمینی وسیع انتخاب نمود و جهت ساختمان و تزیین آن هنرمندان ولایات مختلف را از معماران و بنایان و نجاران و نقاشان و سنگ تراشان و مغنیان به شیراز فراخواند.» (عبدالحسین نوایی، کریم خان زند، ص ۲۸۸)

این هم شیراز دو قرن پیش که جای مناسبی برای اسکان کریم خان ندارد. بی گمان باید کسانی را به محاکمه فرهنگی فراخوانیم که هر رطب و یابسی را بی‌توجه به حداقل تطابق منقولات، یا امکان انجام و ابزار این و آن تحول، تنها به قصد فرود در این خانه عنکبوت که تاریخ ایران نامیده‌اند، بی‌مهابا به قلب حقیقت تاخته و می‌تازند. بدین ترتیب باید به آن نیازی بپردازم که تولید شیرازی را توضیح دهد که نیم قرن قبل هم، چنان که آن عکس هوایی از مرکز شهر گواهی می‌داد، عمدتاً سطحی برای کاشت سبزی بوده است.

«خاورشناس نامی آلمانی کارل برکلمان در کتاب تاریخ ادبیات عرب می‌نویسد: «معین(نجم) الدین‌ابوالقاسم محمود بن محمد جنید العمری الشیرازی متوفی در ۷۹۱=۱۳۸۹: شدالازار فی حط الاوزار **تراجم احوال سادات و علمای شیراز**، نسخه‌ی خطی موزه‌ی بریطانیا ضمیمه‌ی ۶۷۷ و پسرش عیسی آن را به نام ملتمس‌الاحباء به فارسی ترجمه کرده که به نام **هزار مزار** معروف است.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۴)

این نقل کلید گشایش آن راز سر به مهر و علتی است که شیراز را از زمین سبز کرده‌اند تا کمبودهای تاریخ نوشته‌های کنیسه و کلیسا، یعنی آرامگاه این همه شیخ و شاه را رفع و رجوع کنند که در صفحات مجموعه مجعولات نوشتاری، با نام میراث

مکتوب، جای داده‌اند. بر این اساس است که ناگهان از گوشه‌ای در بریتانیا کتابی کشف می‌شود به زبان عرب که با تقسیم شیراز به هفت منطقه و خاکستان، دفن شماری از اهالی فرهنگ و سیاست در گورستان هر بخش را ممکن می‌کند تا جاعلان حاشیه‌نویس این همه نعش تولیدی خود را زمین بگذارند و چیزی نمی‌گذرد که فرزند جنید هم کتاب پدر را به فارسی برمی‌گرداند، برآن نام هزار مزار می‌گذارد و منتظر می‌ماند تا بر اساس معجزات معمول، در اروپا کشف شود. به زبان دیگر، اگر این گونه مطالب را شایسته عنایت بدانیم، پس مناسب‌ترین عنوان برای شیراز، گورستان تاریخ است. به راستی که سرویس نعش‌کشی میان شیراز و دیگر ایالات بازار گرمی داشته و ظاهراً اشتیاق تدفین به شیراز چنان وجاهتی یافته بود که گویا صاحب نظری در کرمان و اصفهان و یزد و تبریز به گور نرفته و وسوسه خفتن تا روز حشر به شیراز، چشم داشت و انتظار نام‌آوران ایام بوده است.

«برای مزید اطلاع یادآور می‌شود که امروز تقریباً **کلیه این خاکستان‌ها جز خاکستان درب سلم از بین رفته و از هر کدام جز چند مزاری باقی نیست**. به طور قطع آن چند مزار نیز، در اثر کم اعتنایی و عدم توجه به زودی بی‌نشان می‌گردد، چنان که امروز از خاکستان شیرویه اثری نیست و نگارنده هر قدر جست و جو کرد که محل آن را بیابد، موفق نگردید و چند نفر از معمرین هم که نشانه‌هایی دادند، **چون گفتارشان با هم مطابقت نداشت**، همچنان محل قبرستان در پرده اختفا باقی ماند. از قبرستان خفیف تنها مزاری که باقی مانده همان مزار شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف است که به سعی انجمن آثار ملی بقعه و فضایی مناسب برای وی ایجاد شده است.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۴)

این جا هم همانند دیگر مکتوبات کهنه، در باب تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، گرچه در آغاز اعلام می‌شود که دست نویسنده از همه کس و همه جا کوتاه بوده، اما در عین حال نمی‌دانیم به مدد کدام علم جفر، جنید کتابی نوشته است که از جمله پس از گذشت شش قرن، محل گور آن رویگرزاده سیستانی با نام یعقوب لیث را به شیراز معین می‌کند!

«اما بعد بدانک بعضی از برادران دینی مرا آگاه گردانیدند به یاد کردن اهل گور و رسیدن به سر رباط‌ها و زیارت‌گاه‌های شیراز. خدای او را به محبت صالحان

برخوردار گرداناد. پس از این آگاهی مرا گفت نام ایشان به حرمت می‌برند و صیت و آوازه ایشان به عزت می‌زنند که **شیراز برج اولیاست و مکان شهداست و جای پرهیزکاران است** و محل و مقام عزیزان و پیران است و شهری است که در مسلمانی بنا کرده‌اند و هرگز به سبب بت پرستی پلید نشده است و مقصد عالمان و عبادتگاه پاکان گشته است و مسکن بزرگان و برگزیدگان است. بدان که شیراز را بر دیگر شهرها فضلی است و علماء شیراز و عباد آن بر بیش‌ترین علماء و فضلای دیگر افضلی است. مترجم کتاب می‌گوید ای جوینده نکات تحقیق و تصدیق و بیننده درجات توفیق اگر در آن حدیث که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **در شأن سلمان فارسی**، رضی‌الله عنه فرموده است، تفکر و تأمل نمایی بر آن روایت که مشارالیه از قراء به شیراز بوده، تعظیم اهل شیراز بدانی و توقیر نیک زنان به نیک مردی به جای آری.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۰)

نقل بالا نیک به کار مشتاقان استقرار بر کرسی نمایندگان مجاز از شهر شیراز می‌خورد که هر کلامی را برای نزدیک‌تر شدن بدین مسند با دقت تمام رصد می‌کنند و در حیات می‌توانند به حرمت آن توصیف هزار مزار از مردم شیراز، خود را یکی از آنان بشمارند.

«و نام کتاب اصل که عربی است شدالازار فی حطالاوزار نهاده تا موافق اسم کتاب باشد و مترجم این کتاب ملتمس الاحباء خالصا من الریاء نام کتاب فارسی کرد و از جهت رفیقی شفیق که در زیارت چهل مقام شیراز می‌رفت و التماس کرد که **مزارات که پدر تو و شیخ ما نوشته است، از مطالعه آن عاجزیم. اگر تو فارسی کنی تا ما و دیگران از آن بهره‌مند شویم، شاید که منظور نظر اهل سعادت گردد** و عندالله موجب رحمت و غفران و کرامت و امتنان شود و المأمور معذور لابدست کتاب ها را از مقدمه که اساس کلام و استنجاح مرام از وی محصل گردد. انشاءالله تعالی و الله الموفق المعین.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۴)

و این آخرین فصل یادداشت پیش رو، که از زبان جنید می‌شنویم، می‌گوید که تا قرن هفتم هجری هم اهل کتاب شیراز و صاحبان آن توصیفات و مقامات مفصل و مجلل، پس از ۶۰۰ سال هنوز خواندن به زبان عرب را نمی‌دانسته‌اند!

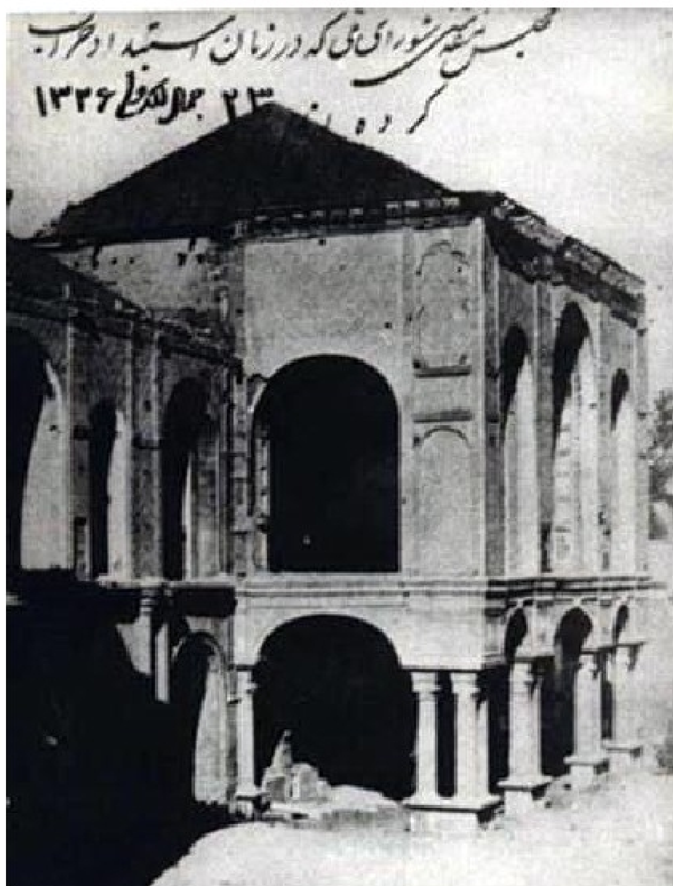
۳۱۸. مقدمه پانزده

بررسی مبانی تاریخ، در این تریبون، اندک اندک لشکر پنهان مدافعان و محمل و مستند تراشان برای دروغ‌های بافت یهود را از مخفی‌گاه آنوسیان بیرون کشیده و به تکاپو واداشته است.



مثلاً در اشاره به ماجرای تخریب و به توپ بستن مجلس شورای ملی به دست قزاقان محمد علی شاه قاجار، در یادداشت قبل تصویر فوق را از مراکز مربوطه عرضه کردم و مدعی شدم اگر آن اقدام نتواند مستند اثباتی دیگری ارائه دهد، پس این تصویر نه فقط نشانه‌ای از تخریب و به توپ بسته شدن مجلس را در خود ندارد، بل بیش‌تر به

کار نفی آن حادثه می‌آید و همچنان که در این اواخر حتی کاراکترهای کارتن‌های کودکانه نیز در کانال‌های مختلف رسانه ملی حافظ خوانی می‌کنند، سایت مشرق نیوز فقط در فاصله چند روز با نصب مقاله‌ای در باب مجلس مشروطه و غیره با نصب عکس زیر و تغییر کامپیوتری مقدار خاک‌های انباشته درحیاط ، مالیدن رنگ سیاه بر شیروانی بام وعنوان‌گذاری با دو خط مختلف، همان عکس را با تجدید نظرهایی بار دیگر مستند تخریب مجلس قرار داده است!



و سایت بولتن نیوز هم با انتقال عکس صد وصله بعد به عنوان سند تخریب مجلس شورا، همگی ما را به تماشای اتاقی در ساختمان مجلس دعوت می‌کند که ظاهراً گلوله‌های ارسالی قزاقان محمدعلی‌شاه، به نوبت و با نظم و ترتیب از درب باز به

درون اتاق آمده و گچ‌های پاگرد دیوارها را تا سطح آجرچینی اطراف، پاک تراش کرده‌اند. اگر این دو عکس مستند وجود دوران استبداد صغیر است، پس بی‌تعارف بگویم این داستان انقلاب مشروطه شرحی جز آن ندارد که به خواست خداوند عرضه خواهم کرد.



باری سخن از کتاب هزارمزار جنید شیرازی بود که به جبران فقدان آثار تاریخی دورتر از عهد قاجار بر زمین شیراز، در قرن هشتم هجری کوشیده‌اند نشانه‌های هستی تاریخی و دیرینه آن شهر را که تاکنون به دیوان‌های شعر حواله می‌دادند، در قبرستان‌ها بجویند.

«درست ترین تاریخ مرگ او همان است که مرحوم فرصت درآثار عجم نوشته و پس از ۸۰۰ دانسته است. زیرا که تا سال ۷۹۱ که در حدود آن کتاب «شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار» را تألیف کرده و آخرین تاریخی که در آن آورده همان سال ۷۹۱ است، زنده بوده و چون در سال ۷۸۲ یعنی نه سال پیش از آن هم از مشاهیر شهر خود بوده، پیداست که در این زمان مردی کامل و یا پیر و یا نزدیک به پیری بوده است و هم چنان که مرحوم فرصت گفته می‌بایست

درآغاز سده‌ی نهم و پس از سال ۸۰۰ درگذشته باشد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۶)

این شرح و بسط در باب کتاب شدالازار و نسخه فارسی شده آن به نام «هزار مزار» قصد دارد مردان بزرگی را به ما بشناساند که ضمن قرن‌ها کرت داری و جالیزپروری در شیراز، به رشد حکمت و سیر در مراتب کرامات و علوم نیز مشغول بوده‌اند. و بدین ترتیب مقامات و بزرگان و عارفان و شاعران و محدثان و راویان اهل شیراز را باید در ارتباطی جست که نجم‌الدین جنید شیرازی، شاید هم بنابر معتقدات شیخ شهاب الدین سهروردی با به خاک خفتگان چند صد ساله شیراز داشته است.

«حضرت قطب الاولیاء شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب معتقد آورده است که بنده باید اعتقاد کند که مرده پس از مرگ هر چه نزد او می گویند می‌شنود و با میت چنان گویند که در حال زندگی و در خبر است که لطف و رفق با میت کردن در حالت غسل و عنف نانمودن از آن چه مباشر کالبد مرده شده است و حواس او آن چه منعدم گشته در امر وی ما را شکی نیست که سماع دارد و بدان که گاه باشد که یکی از اهل الله خاصیت این ذوق و سماع دریابد و مطلع شود به امری چند که ظاهر است مر ترا از تلقین دادن و آموختن سوال منکر و نکیر و غیر آن از احوال است. چنان چه عزیزی گفت که فلان شیخ را در گور نهادند و منکر و نکیر دیدم که درآمدند که آمن الرسول بر سر تربت وی می‌خواندند پیش از آن که تلقین دهند و در آن حالت شیخ چون ایشان بدید بلرزید و گفت من تابع این بودم و اشارت به قاریان کرد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۸ و ۳۹)

این شیخ شهاب‌الدین سهروردی همان صاحب کراماتی است که با اتکای به حکایات سعدی، با شیخ سعدی هم مناسبات استاد و شاگردی داشته است. هرچند که سعدی را متولد سال‌های آغازین قرن هفتم و جنید را از درگذشتگان قرن نهم هجری شمرده‌اند!

نوبت اول: شیخ کبیر و حوالی آن. در این خاکستان شیراز که جنید می‌شناساند، نزدیک به ۵۰ مدفن را در بر دارد، که شرح خاکدان شیخ کبیر معروف‌ترین آن‌هاست.

«بدانک تابع بدر منیر شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف اصل پدران او از شیراز است و مادر وی از نیشابور است و شیخ ابوالحسن دیلمی که مشیخه نوشته است، در آن جا می‌آورد که شیخ کبیر شیخ المشایخ بود، یعنی پیر پیران که شیخان پیر صفت مریدان‌اش بودند و هم او گفته که شیخ کبیر مقتدای عصر بود و اگر نه او بودی ما طلب فایده استعداد و رفعت و کرامات و درجه نمی کردیم. زیرا که منت و لطف و کرم حق سبحانه و تعالی روزی ما گشت تا ما او را دریافتیم و جایگاه وی طلب کردیم و می گوید بدانک سن شیخ و کردار و حال و کارگزاری عصر وی و درایت عقل وی بود و شیخ کبیر خاتم صوفیان پیشینه بود و کارفرمای صوفیان بازمانده. یعنی به فرمان پیران گذشته مریدان را کار می‌فرمود... و روایت کرده است ابوالقاسم قشیری از ابوعبدالله بن باکویه که گفت از شیخ کبیر شنیدم در ابتدای حال بسیار می‌بود که از صباح تا پسین **هزار رکعت نماز** می گزاردم و بسیار می‌بود که **در یک رکعت نماز ده هزار بار** قل هوالله احد می‌خواندم و بسیار می‌بود که **در یک رکعت قرآن تمام می‌خواندم**. اما قشیری گفت که از ابوالعباس کرخی شنیدم که گفت از ابوعبدالله خفیف شنیدم که گفت پیر شدم و ضعیف بودم از گزاردن نافله. پس از ورود خود هر شب یک رکعت نماز یا دو رکعت نماز کردم از بهر حدیث رسول صلی الله علیه وآله و سلم که فرموده است یک رکعت نماز نشسته کردن برابر نیمه نماز ایستاده است... راوی گوید که شیخ کبیر در این حکایت چون به این سخن رسید که تو در خوابی و رحمت حق تعالی در خانه تو نزول کرده اضطراب کرده و بی‌هوش شده در کنار من افتاد، دیدم که آب چشم شیخ در کف من روان شد و می‌چشیدم و بسی شیرین بود. پس از این حکایت هیچ از شیخ نشنیدم و شیخ ابوالحسن دیلمی کتابی نوشته است در سیرت شیخ کبیر و آن کتاب غیرمشیخه است و در آن کرامات شیخ و کلمات و حکایات شیخ آورده است. مترجم کتاب می گوید بدانک در آخر هر مزاری مؤلف کتاب روح الله روحه بعد از سیرت و حکایت صورت و احوال صاحب مزار به ترتیب ذکر تاریخ وفات نیز کرده است تا فایده آن بیش‌تر باشد. پس بر این ترتیب وفات شیخ کبیر در شب سه شنبه بوده است از بیست و سوم ماه رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه الهجریه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۷۹)

شرح احوال و اوصاف شیخ بزرگ در کتاب هزار مزار بی‌پایان می‌نماید. تماماً از قبیل همین چند گزینه کوتاه که به قصد پرهیز از تطویل، مابقی را نیاورده‌ام. عیسی بن جنید شیرازی از اهل خاک و خفتگان در حیطه نفوذ معنوی شیخ کبیر، در نوبت اول ۳۹ نام دیگر را بر می‌شمرد، هریک قرینه‌ای بر همین شیخ کبیر و بدانید که طرح هرگونه سوال از این قبیل که عیسی بن جنید از چه راه با مردگانی مربوط بوده است که لااقل چهار قرن مقدم بر زندگانی او به گور رفته‌اند، جوابی نخواهد داشت. بدین ترتیب اجازه می‌خواهم که از نصب شرح و بسط بر حالات و ثمرات خوابیده شدگان در خاک شیراز، مگر نمونه‌ای از آنان درگذرم و به احوالات دیگری بپردازم که افق بی نهایت دروغ در کویر چنین وارثی را آشکار می کند.

نوبت دوم: گورستان باهلیه و حوالی آن. در این گورستان نیز بنا بر جست‌وجوهای جنید شیرازی، قریب چهل گور از بلندمرتبگان مدفون در شیراز نام برده می‌شود که ذکر احوال سیبویه نحوی یکی از آن‌هاست.

«بدان که باهل منسوب است به محله و مقبره‌ایی که مشهور است در افواه، اما مقبره باهلیه معین در مزارات که نوشته‌اند ذکر او مخصوص نکرده‌اند و شهرت آن محله به گورستان باهلیه است و شک نیست که شیخ فاضلی بوده است از متقدمان و تاریخ وی مقدم است بر تاریخ شیخ کبیر. در گوری از گورهای آن گورستان از طرف صبوی بر کناره نشان قبر شیخ باهلی می‌دهند رحمه الله علیه.

استاد سیبویه نحوی رحمت الله علیه. کنیت وی ابوبشر است و آن اعرف است و گفته‌اند کنیت سیبویه ابوالحسن است و نام او عمروبن عثمان‌بن قنبر و مولی ابوالحارث بن‌کعب است و شیخ ابوطاهرمحمدبن‌یعقوب فیروزآبادی در کتاب لغت آورده است که سیبویه مبارک پسری باشد و سیبویه به فارسی بوی سیب باشد و بدان که سیبویه علم نحو را از خلیل فراگرفت و دیگر از عمرو بن یونس و غیر او و لغت از اخفش فراگرفت. بعد از آن کتابی بنوشت که در آفاق نزد ادیبان به اتفاق، عمل بر آن است و می گویند که سیبویه جامع علم ادبیات بود و عربیات محکم کرده پس آن را بسط داد و حاشیه بنوشت بر کلام خلیل و قول او نسبت به خود کرد و روایت کرده‌اند از محمدبن‌جعفر تمیمی که سیبویه روزی در اوایل حال در صحبت فقها و اهل حدیث این می‌خواند که لیس اباالدرداء و ظن برده بود که ابوالدرداء اسم لیس است و ابوالدرداء بخواند و حماد حاضر بود

و بشنید، پس ظن کرد و گفت غلط کردی سیبویه چون بشنید غیره برد و ملازم خلیل شد و علم نحو بر او بخواند. سیبویه از بیضاء شیراز بود. متوفی شد در سال صد و هشتادم از هجرت. بر قول قاضی جمال‌الدین که گفته است در شرح مفصل که قبر سیبویه در شیراز است در مقبره باهلیه نزدیک دروازه کازرون و بر قبر وی نوشته سیبویه، ولی ما معین وقوف نیافتیم بر قبر وی. مترجم کتاب رحمه الله علیه می‌فرماید در آن ساعت که این سطور نوشتم عزیزی بیامد و نظر کرد و خواند و گفت جماعتی از طلبه می‌روند و زیارت سیبویه می کنند و مشهور شده است که سینه بر قبر وی می‌مالند تا نحوی شوند و مجرب است رحمه الله علیه.»
(جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۱)

نوبت سوم: گورستان سلم و حوالی آن. در این گورستان هم بنا بر روایت جنید شیرازی، نزدیک به ۵۰ گور از بلند مرتبگان مدفون در شیراز نام برده می‌شود که ذکر احوال عبدالله صوفی یکی از آن‌هاست.

«**شیخ سلم بن عبدالله صوفی**: از اکابر متقدمان است و از مشاهیر مشایخ صوفیه و در فارس ثابت قدم بود و در معرفت راسخ گشته. دیلمی به استاد خود روایت می کند از شیخ کبیر که او از زکریا بن سلم روایت می کند و او روایت از شیخ سلم می‌کند که گفت پیری چند روز با من مصاحب بود و نماز با هم می گزاردیم. روزی با من گفت می‌خواهی که خضر علیه السلام را ببینی؟ گفتم بلی. گفت برخیز و با هیچ کس مگوی. با هیچ کس نگفتم و از مسجد بیرون رفتیم و به شهری در شدیم که هیچ سور و دروازه نداشت. دیگر به صحرایی رسیدیم فراخ و روشن و خیمه‌ای بود. پیر گفت چون در این خیمه درآییم باید که هیچ نگویی پس در آن خیمه درآمدیم. پیری نشسته بود در غایت روشنی و نیکویی. سلام کردیم و جواب داد. بعد از آن پرسید که این شخص کیست؟ پیر گفت مردی صالح است. گفت این مرد به خانه حاکمان می‌رود؟ گفت بلی. فرمود که از میراث پدر چیزی مانده است به وی؟ پیر هم صحبت من گفت بلی. در این سخن بودم که نه پیر دیدم و نه خیمه، بعد از آن ده روز در آن جا بماندم و در صحرا می گشتم و هیچ کس ندیدم و بازگشتم به مقام خویش رحمه الله علیه.»
(جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۷۵و ۱۷۶)

نوبت چهارم: مشهد ام کلثوم و شیرویه و حوالی آن. در این گورستان نیز قریب چهل گور از بلند مرتبگان مدفون در شیراز نام برده می‌شود که ذکر احوال اتابک زنگی مودود یکی از آن هاست.

«**اتابک سعدبن زنگی بن مودود.** سلطانی عادل، کریم و شجاع بود و علما را دوست می‌داشت و معتقد درویشان و پاک دینان بود و جامه‌های مزین از راه بزرگی نمی‌پوشید و پادشاهی شیراز و اصفهان و کرمان کرد و آن‌ها را محصن ساخت و تعمیر سورها و دروازه‌ها کرد و بساط عدل گسترد و حکومت و سلطنت او بیست و نه سال بود و در میان خلق حکم می‌فرمود به نیت صادقانه وعزیمت نیکو. گاه گاه زیارت مولانا عمیدالدین ابونصر افزری می کرد و در عصر اتابک او علامه شهر بود در فنون علوم و از جمله خیرات و برکات اتابک یکی مسجد نو است که مثل مسجد نو کس در خواب ندیده است و چون آن مسجد تمام کرد درخواست کرد از مولانا سراج الدین ابوالعز مکرم بن العلاء که خطابت کند در مسجد نو و اجابت کرد و جمعه اول که مولانا بر منبر فرود آمد و می گویند او را وحشتی بود با اتابک ابوبکر و او را در بند یا حبس می کرد و چون خسته می‌شد او را بیرون می‌آورد و وصیت به عدل و رحمت و شفقت می فرمود. بعد از آن وفات کرد در ششصد و چیزی از هجرت و او را دفن کردند در رباط ابش که معروف است و ابش دختر اتابک سعد بن ابی بکر است که ملکه رحیمه بود و پیش از ایشان آن رباط ساخته به وی منسوب شد و هم در آن جا او را دفن کردند.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۶۳)

نوبت پنجم: گورستان باغ نو و حوالی آن. در این جا هم چنان که جنید نوشته است، قریب چهل گور از نام داران مدفون در شیراز نام برده می‌شود که ذکر احوال روزبهان بقلی یکی از آن‌هاست.

«**شیخ ابومحمد روزبهان بقلی.** سلمان عارفان و برهان عالمان بود و قدوه عشاق زمان و اسوه ابدال گشته بود و به درستی که در اول حال مسافرت عراق و کرمان و حجاز و شام کرد و کتاب بخاری از حافظ سلفی در اسکندریه شنید و از شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ ابوعبدالله خبری هم شنید. بعد از آن خرقه از شیخ سراج الدین خلیفه پوشید و بر فقیه ارشدالدین و غیره او چیزی خواند. بعد از

آن به ریاضات و مجاهدات بلیغه مشغول شد، در کوه‌های شیراز. فقیه حسین رحمت‌الله علیه می‌گوید: من او را دریافتم و صاحب ذوق و استغراق بود و وجدی دائم داشت که ترس از او نمی‌رفت و آب چشم او باز نمی‌استاد و هیچ وقت از اوقات قرار نداشت و در فریاد بود و هیچ ساعت از ناله ساکن نمی‌شد و هر شب به گریه و ناله به روز می‌رسانید و از پروردگار می‌ترسید و او را سخنان هست که فهم بیش‌تر مستمعان به آن نمی‌رسد و در حالت وجدی که داشت یکی از آن که فرموده این است:

آن چه ندیدست دو چشم زمان و آن چه نشنید دو گوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن خیز و بیا در گل ما آن ببین

و تصنیف کرده است در هر نوع از تفسیر و تأویل و فقه و اعتقاد و تصوف و از آن یکی کتاب لطایف البیان که نوشته است در تفسیر قرآن و کتاب عرائس البیان در حقایق قرآن و کتاب مکنون الحدیث و کتاب حقایق الاخبار در حدیث و کتاب الموشح در فقه مذاهب اربعه و در اصول کتاب العقاید و کتاب‌الارشاد و کتاب المنهاج و در تصوف کتاب مشرب‌الارواح و کتاب منطق‌الاسرار و کتاب شرح طواسین عربی و فارسی و کتاب لوامع‌التوحید و کتاب مسالک التوحید و کتاب کشف‌الاسرار و کتاب شرح‌الحجب و الاستار و کتاب سیرالارواح و کتاب صفوه‌المشارب و کتاب نکات‌الصوفیه و کتاب مقابیس‌السماع و کتاب البراسین و کتاب‌العرفان و رساله‌الانس فی روح‌القدس و کتاب غلطات‌السالکین و کتاب سلوه‌العاشقین و کتاب تحفه‌المحبین و کتاب عبهرالعاشقین و کتاب سلوه القلوب و دیوان‌المعارف و این کتاب‌ها مشتمل است بر اشارات رائقه و رموز و اسرارها که اغیار بر آن اطلاع ندارند و پنجاه سال وعظ فرمود در جامع عتیق و غیر آن و می‌گویند که در اول حال که شیخ به شیراز آمد به صحبت شیخ قوام الدین سهروردی قدس سره العزیز رسید و در مسجد عتیق خواست که وعظ گوید، پس شنید از زنی که با دختر خود می‌گفت ای دختر من حسن خود به هیچ کس متمای تا آب رویت نرود و شیخ فرمود ای زن حسن تنها به کاری نیاید تا وقتی که عشق با او هم صحبت نشود. از برای آن که ایشان در ازل عهد کرده اند که از یکدیگر جدا نشوند. پس اصحاب فریاد برآوردند و تواجه کردند و بعضی بمردند و شیخ را یارانی چند بود که در نواحی عالم نیکویی طریقه ایشان می‌شناختند و دریای حقیقت ایشان می‌دانستند و حق تعالی ملابس ولایات وی را پوشانید تا

خلق به او متوسل گشتند و روایت کرده‌اند از شیخ ابوالحسن کردویه که گفت روزی در میان جمعی در نفس خود گفتم من در منزلت پیش از شیخ باشم در علم و حال. پس شیخ بر سر من مطلع شد گفت ای ابوالحسن این از خاطر خود ببر که امروز هیچ کس مقابل روزبهان نیست در وجد و حال و او اوحد اهل خود است در زمان و به این مقام اشارتیست در آن قصیده که فرموده:

در این زمانه منم قائد صراط الله   از حد خاور تا آستانه اقصی
روندگان معارف کجا همی بینند   که هست منزل جانم به ماورای ورا

و شیخ صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن رجوع کرد و سوال کردند از وی که چرا سماع نمی‌کنی؟ فرمود که اکنون از پروردگار می‌شنوم، پس از آن چه از غیر او شنودم اعراض می‌کنم. فقیه حسین می‌گوید معنی سخن شیخ این است که خوض کردم در دریای اسرار قرآن، پس شنودم آن‌ها که در قرآن است از صفات عظیمه و کبریا جلوه کرد بر من به صفت جلال و جمال و شیخ قدس سره در محله خداش رباطی بنا کرد و ارشاد مریدان می‌کرد و طعام به صادر و وارد می‌داد و در آخر عمر وی را نوعی از فالج دست داد و هیچ اثر درد نمی‌کرد به تغیر حال، بل که شوق و گریه او زیاده می‌شد و روایت می‌کنند در سیرت او که بعضی از مریدان چون شیخ را مبتلی دیدند مردی را فرستادند تا از خزانه پادشاه قدری روغن به لسان خالص طلب کند و چون طلب کرد و بیاورد شیخ فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و به نیت خود برسی. بیرون از خانقاه کلب گری خوابیده است و این روغن در وی بمال و بدانک رنج روزبهان نمی‌رود به چیزی از این روغن‌های دنیا، بل که آن قیدی است از قیدهای عشق که خدای تعالی بر پای روزبهان نهاده است تا روزی که او را ببیند و حکایات معاملات و کرامات او بسیار است و در سیرت مسطور و تربت او معلوم و مشهور است رحمت الله علیه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۸۹)

نوبت ششم: مسجد عتیق و حوالی آن. جمعیت این خاکدان نیز چندان فاصله‌ای با گورستان‌های دیگر ندارد و از جمله مدفونین آن عمرولیث صفاری است. هرچند کسی تاکنون نپرسیده است از چه راه آن رویگر زاده سیستانی میل دفن به شیراز داشته است.

«اما در فضل مسجد جامع هیچ شکی نیست که مسجد عتیق فاضل‌ترین امکنه است از برای اجابت دعوات و قضات حاجات مسلمین و مسلمات. و بدان که در همه‌ی شهرها محل اجابت دعا مسجد جمعه است نزد منبر و این مسجدی قدیم است و آن کس که بانی آن بوده مخلص بوده و گوئیا از مال حلال بنای این مسجد شده است. قاضی ناصرالدین بیضاوی فرموده است در نظام‌التواریخ که مسجد عتیق از بناهای **عمروبن لیث** است و می‌گویند که چون اساس وی و پای بست و ستون ساختند، پس طلب چوب‌ها می‌کردند و معد و مهیا می‌داشتند. بعد از آن گفتند پیرزنی در سروستان بستانی دارد و چوب بسیار در آن حاصل کرده از اموال حلال. پس بفرستادند تا او را بیاوردند، مگر از وی بخرند. پیرزن گفت بها بکنید. چون بها بکردند گفت چوب‌ها ببرید، چون ببریدند گفت حالیا بکشید تا من نظر در بها بکنم. بعد از آن چوب‌ها بکشیدند به ستون‌ها و دیوارها. پس گفتند با پیرزن بها بستان. گفت حالیا بپوشید پس غلامان بکار داشتند و بپوشانیدند و سقف‌ها تمام کردند. پیرزن گفت مرا هیچ حاجتی بدین بهای چوب نیست. به درستی که من آن را در راه خدای تعالی دادم. پس خبر به عمرولیث رسید. بخشم رفت و گفت بهای چوب بستان و اگر نه چوب ها بردارند و خراب کنند. پس آن صالحه بیامد و گفت ای امیر از برای که این خانه بنا کرده‌ای؟ گفت از برای خدای و امید به ثواب او و طلب رضا. پیرزن گفت من نیز امید ثواب خدای دارم و طلب رضای او می‌کنم. پس امیر به گریه افتاد و او را رها کرد و می‌گویند که استاد بنای این مسجد از اولیاء الله بوده است. چون وضع اساس محراب می‌خواست که بسازد، یکی از قوم متعرض او می‌شد که تمام محاذات برابر کعبه نیست. پس استاد وی بگرفت و خانه کعبه وی را بنمود که در برابر است و چون اتابک پادشاه شیراز گشت بفرمود تا دو حلقه از نقره بساختند و به مکه شریفه فرستاد و از شرفای مکه معظمه درخواست کرد تا آن دو حلقه از بهر او بفرستادند و آن هر دو حلقه در مصراع این درآویخته‌اند که مشهور است به آن و می‌گویند که هر دو حلقه در کعبه است که برکات دست بسیاری از اولیاءالله به آن رسیده است و در این مسجد دارالمصاحف است که مشهور است به دفتر عثمان و در آن جا مصحف‌ها و جزوات بسیار هست که به خط اهل‌البیت و صحابه و تابعین رسیده و از جمله مصحف به خط شریف امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و به خط امام حسن و به خط امام علی بن الحسین زین العابدین و به خط امام جعفر صادق و غیر هم صلوات الله علیهم اجمعین و مصحفی بود به خط

عثمان و بر آن اثر خون او بود پس در ایام فتنه نایافت شد و هیچ کس بر آن مطلع نشد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۳۱)

نوبت هفتم: مصلی و گرداگرد آن: ازدحام مشتاقان دفن در این خاکدان به مرکزیت روضه امیر علی بن حمزه مشهور به شاه چراغ غیرعادی نیست.

«**روضه شاه امیر علی بن حمزه بن موسی الکاظم علیهم السلام**. روایت کرده‌اند که چون ابراهیم و محمد پسران زیدبن حسن کشته شدند و پسران عباس قصد علویان کردند، امیرعلی بن حمزه با چند نفر از خویشان به شیراز آمدند در سال دویست و بیستم از هجرت و در غاری از کوه شیراز اقامت کردند و بعضی در روز بیرون می‌رفتند و هیزم گرد می‌کردند و در اصطخر می‌فروختند و معیشت بر آن می‌کردند و عباسیه در تجسس و تفحص ایشان می‌بودند تا باشد که قدرت یابند بر ایشان. چون خدای تعالی درجه شهادت بر ایشان نبشته بود روزی سید امیرعلی بن حمزه از کوه به شیب آمد و پشته‌ی هیزم داشت پس عوانی از ظلمه او را بدید و بشناخت و خبر به خواجه سرایی داد که از قبل بنی‌عباس نشسته بود. پس سواری بر آن حضرت فرستاد در حال که آمد به خالی یا نشانی که در روی مبارک او دیده بود بشناخت. گفت نام تو چیست؟ گفت علی. گفت پسر کیستی؟ گفت پسر حمزه. گفت حمزه پسر کیست؟ گفت پسر امام موسی. پس آن ظالم از اسب فرود آمد و سر مبارک آن حضرت بینداخت و همچنین به ما رسیده است که جماعتی می گویند که سیدعلی بن حمزه **برخاست و سر خود به دست گرفته بیامد** تا این موضع که تربت طیبه اوست و در آن بخسبید و چند روز مانده بود و از وی می‌شنیدند که ذکر لا اله الا الله می فرمود بعد از آن او را دفن کردند. بعد از چند وقت که عضدالدوله حاکم این شهر گشت و او از موالی اهل البیت بود، بفرمود تا بر تربت آن حضرت عمارتی بساختند. بعد از آن عضدالدوله در اکتساب شرف سعی می کرد و وصلت با سادات به جهت شرف می‌خواست. پس دختر سید شریف زید اسود که از اولاد امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام است بخواست و چون وفات کرد او را در نزدیک آن حضرت دفن کردند. پس در همسایه ایشان اکابر سادات شریفه از جوانب و طرف‌ها دفن می کردند تا مزاری چنین متبرک شد که امید رحمت فرود آمدن درآن جا هست و دعا مستجاب می گردد.» (جنید شیرازی، هزارمزار، ص ۳۹۳)

بدین ترتیب از مسیر نبش قبرصاحبان این انبوه خرافات و جعلیات محض است که شیراز مالک دیرینه تاریخی می‌شود!!

۳۱۹. مقدمه شانزده

با یاری خدا، به اصلی‌ترین بخش تاریخ ایران، یعنی نگاه به عمده تلاطم‌های اجتماعی دوران معاصر وارد می‌شوم. حصه‌ای که جز حکایاتی در باب تعداد و ظواهر و روابط زنان حرم‌سرا، نحوه و مقدار رشوه دریافتی و پرداختی صاحبان مقام و یا تعداد کبک‌های در تیررس تفنگ قبله عالم، اشارات دیگری نیافته‌ایم و از بنیان قضایا چیزی نگفته‌اند. مشکل عمده توجه به این مطلب پایه است که وظیفه تدوین تاریخ در باب سلسله قاجار را صاحب قلمان آن قبیله با نگاه و نظری پر تعصب انجام داده‌اند.

> «دوست‌علی‌خان نظام الدوله معیرالممالک، محترم‌ترین دخترهای ناصرالدین شاه یعنی عصمت‌الدوله را برای پدرم دوست محمدخان خواستگاری کرد و عروسی بس مفصل و باشکوه برپا ساخت که اروپائیان شرح آن را در کتاب‌هایی که راجع به ایران نوشته‌اند، یاد کرده‌اند و تاکنون نیز از آن عروسی و بساط عیش ضرب المثل مانده است. **نویسنده این سطور از این وصلت پا به وجود نهاد و در اندرون شاه پرورش یافت**. ناصرالدین‌شاه به هیچ یک از نوه‌های خود **به اندازه من اظهار مهر نمی‌کرد**. رفته رفته کار به جایی رسید که مورد رشک اهل اندرون واقع شدم. ولی کس را جسارت دم زدن نبود و تا شاه در قید حیات بود **مشمول مراحم و عنایت شاهانه بودم**.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۱۱)

پس چنان که تبلیغ می‌شود، با راوی و ناظر دست اولی مواجه‌ایم که در کتاب اندک برگ خود اطلاعات پراکنده و غالباً غیر کارسازی از اندرون دربار شاه قاجار را، در اندازه اشاره به جلال و شکوه عروسی پدرش با یکی از دختران شاه و میزان و محتوا و طرز ادای نذورات زنان شاه باز می‌گوید. ساده لوحی زبده‌ای لازم است تا کتاب او و امثال دیگرش را در طراز منابع تاریخ دوران قاجار قرار دهیم.

«از اواسط بهار هر چند روز ناصرالدین‌شاه در یکی از باغ‌های سلطنتی به سر می‌برد. نخست به باغ شاه رفته دو سه روز اقامت می‌کرد و از آن جا به ترتیب به عشرت‌آباد، قصر قاجار، سلطنت‌آباد، صاحبقرانیه و دیگر باغ‌های سلطنتی می‌رفت که امروز از آن‌ها آثاری به جا نیست. باغ شاه و عشرت‌آباد و سلطنت آباد امروز مرکز قشونی است و از وضع گذشته جز عمارت چهار طبقه‌ی عشرت آباد که محل سکونت شاه در اندرون بود و حوضخانه سلطنت‌آباد نشانی باقی نمانده. رو به روی عمارت عشرت‌آباد حوض گرد بزرگی بود که اطاق زن‌های شاه گرد آن حلقه وار ساخته شده بود و منظری بس شاعرانه داشت. بین عشرت آباد و قصر قاجار باغی بود به نام عیش‌آباد که نزدیک به سبک‌های جدید ساخته شده بود. چهار سال پس از آبادی آن شاه کشته شد و با رفتن او آثار باغ نیز رفته رفته از میان رفت.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۴۵)

در کتاب دوستعلی‌خان معیرالممالک، از این گونه انشاهای با غلظت بالا فراوان است که بوی افسوس از دست رفتن سلسله قاجار و به خصوص فقدان ناصرالدین شاه را می‌دهد، هرچند شولای زربافت و دست ساز او بر قامت بلند سلسله قاجار، بیدزدگی‌های فراوان دارد.

«در اوایل سلطنت، **اندرون ناصرالدین شاه همان اندرون خاقان بود. بنای مزبور از فتحعلی شاه بود و چندان وسعت نداشت**. ولی سبک ساختمان اصیل و زیبا بود. ایوان‌ها و تالارهای منقش به تصویرهای گوناگون مزین به گچ بری‌های ظریف و طلا و لاجوردیش هر نظری را جلب می‌ساخت. در یک قسمت عمارت **تالار آئینه‌ای** با شاه نشین‌ها، طاقچه‌ها و گریختگی‌های زیبا بود که «تالار منظر» نامیده می‌شد و به مادر بزرگ‌ام خجسته خانم تاج الدوله دختر سیف‌الله میرزا نوه خاقان و نخستین زن عقدی ناصرالدین‌شاه اختصاص داشت. پس از آن که زن‌های شاه رو به افزونی نهادند، رفته رفته جا تنگ شد و ناگزیر به بزرگ کردن اندرون پرداختند. **در سال ۱۳۰۱ قمری که ناصرالدین شاه به مشهد رضا علیه السلام مشرف شد،** به آقا ابراهیم امین السلطان پدر میرزا علی‌اصغرخان اتابک امر کرد تا در غیبت او اندرونی وسیع و در خور بنیان نهد. او نیز معمارهای کاردان و بناهای زبردست را بخواست و طرح

بنای اندرون تازه را ریختند و ظرف چند ماهی که شاه به مسافرت بود بنای مزبور را به پایان رسانیدند. وسعت دادن اندرون، لازم ولی خراب کردن بناهای تاریخی آن خطا بود. به هر حال ساختمان پایان یافت و **شاه پس از بازگشت از سفر با اهل حرم در آن مأوا گزیدند.**» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۱۵)

سال ۱۳۰۱ قمری را، که با ۱۸۸۳ میلادی برابر است، نه اوایل سلطنت که آغاز ربع آخر دوران اقتدار و عمر ناصرالدین‌شاه گفته‌اند و اینک از زبان یک ملیجک تازه کشف شده می‌شنویم آن سلطان قدر قدرت تا اواخر دوران سلطنت، خوابگاه و اندرونی کافی نداشته و با زنان‌اش به صورت فله برخورد می‌کرده است. توصیف او از تالار آینه در سال ۱۳۰۱ هجری قمری، با گزارش پیشین تولید آن، در منابع گوناگون منطبق نیست. اگر این نظر کرده سلطان صاحب‌قران از حقایق امور می‌گوید، پس نیم بیش‌تر مکررات و مستنداتی که در باب قاجار و به خصوص اندرونی بهشت‌آسا و تعداد همسران جواهرنشان فتح‌علی و محمد و ناصرالدین‌شاه این جا و آن جا خوانده و شنیده‌ایم، از ردیف مستندات آن دربار خارج می‌شود، زیرا ظاهراً سران و حاکمان بزرگ قاجار از آغاز با کمبود فضای مناسب برای اسکان انبوه اهل حرم مواجه بوده‌اند و بدین ترتیب اگر یادمانده‌های دوست‌علی‌خان را، شروحی مطمئن بدانیم، آن گاه این تردید سر بلند خواهد کرد که سنت خاطره‌نویسی کارگزاران و صاحب منصبان کارکشته قاجار، با قصد ورم دار کردن اهمیت و قدرت و ثروت و توان تاریخی قجران بوده و نمی‌توان چنین تألیفاتی را، اساس تاریخ‌نگاری دوران قاجار قرار داد: فارس‌نامه ناصری، روضه‌الصفای ناصری، سیاستگران قاجاری، صدرالتواریخ، مآثر سلطانیه، ناسخ‌التواریخ و نیز هرمجموعه دیگری که از درون قوم، احوالات بزرگان قاجار را بالا می‌برند. آن چه را مورخ در باب نقل فوق عمده می‌داند، سفر چهار ماهه ناصرالدین‌شاه در سال ۱۳۰۱ هجری قمری به مشهد است که ظاهراً و بی این که نشانه‌های کافی از آن به دست باشد، از سفر دومی به آن اقلیم هم خبر داده‌اند.

«خانم‌ها در آرایش خود جواهر بسیار به کار می‌بردند. **نیم‌تاج و سنجاق‌های گوهرنشان** زیب سر و زلف می‌کردند و گاه کنار زلف، پرهای رنگارنگ قرار

می‌دادند. «عقدرو» و «سینه‌ریز» به گردن می‌آویختند و بازوبندهای درشت گران‌بها می‌بستند که رشته‌های ابریشمی در زیر داشت و به هر رشته گوهری تابان یا سکه‌ای زر آویخته بود. گل‌ها و اشیاء ظریف دیگر از طلا و مروارید و سنگ‌های قیمتی بر سر و بر می‌زدند و انگشترهای درشت و ریز در انگشتان می‌کردند... **در نخستین سفر مشهد مقدس** چون شاه به زیارت مشرف شد جیقه گران بهایی را که بر کلاه و گوهر دیگری که بر لباس داشت تقدیم آستان رضوی نمود و این رباعی را سرود:

در عمر ابد ای شه معبود صفات،
اسکندر و من صرف نمودیم اوقات
با همت من کجا رسد همت او،
من خاک درت جستم و او آب حیات

(دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۲۹)



این عکس که به فرم فجیعی وصله پینه و قلابی است، لااقل زنان شاه را لچک به سر و بدون کم‌ترین زینتی نشان می‌دهد. راستی که در برخورد با چنین متونی که

نمایشگر وفور نعم و نقود و زر و سیم و زینت آلات و ابزار بزرگی در دستگاه قاجار است، به خصوص که به کم‌ترین بهانه، در سرزمینی فاقد تولید و توزیع، معلوم نیست از کیسه چه کسانی شاه دست به جیب می‌شود و بی حساب و مکرر مسکوکات زر و سیم به این و آن می‌بخشد که عادات و مراتب آن را محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در روزنامه‌نویسی‌های خود شرح می‌دهد. بر اثر این گونه منقولات است که ناچار و در خیال، دربار و دستگاه قاجار را مشغول غوطه‌زدن در برکاتی بی‌پایان گمان می‌کنیم، هرچند در میان ده‌ها عکس جمعی و فردی از زنان سوگلی و غیر سوگلی شاه، شاهد کم‌ترین آرایه‌ای بر دست و گردن آنان نیستیم و آن شاه اشرفی پخش کن را پیوسته دل‌نگران بی پولی و در اوضاع و احوالی می‌یابیم که برای تأمین هزینه سفر قلابی اروپا به همه کس مقروض می‌شود!؟

«هر شب که شاه را دماغی بود، هنگامی که بانوان چون خیل پریان گردش حلقه می‌بستند، برایشان داستان‌های شیرین نقل می‌کرد. شبی از شب‌ها که شکفته و تردماغ بود، رو به انیس‌الدوله کرده چنین گفت: **در دوران ولیعهدی که شانزده ساله بودم و در تبریز به سر می‌بردم**، قبایی از مخمل سرخ مروارید دوزی و قمه الماس نشانی داشتم که آن را بر تن می‌کردم و این را بر کمر می‌بستم و بر خود سخت می‌بالیدم. تازه نیز گلین خانم نخستین همسرم را اختیار کرده بودم. روزهایی که برای تفرج و صید سوار می‌شدم در دره‌های مصفا پیاده شده، دور از همراهان قدم می‌زدم و **بدین فکر بودم که دختر شاه پریان عاشق من شود و به وسیله‌ای مرا آگاه سازد!**» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۲۲)

تنها مسیری که ما را به صحت این نقل مملو از ضمائم خودستایانه هدایت می‌کند، این که دوست‌علی‌خان اقرار کند پشت در اتاق‌های اندرونی فالگوش می‌ایستاده است. سال تولد ناصرالدین شاه را ۱۲۱۰ هجری قمری گفته‌اند که ۱۶ سالگی او را به سال ۱۲۲۶ هجری قمری و برابر با ۱۸۱۱ میلادی، یعنی بیش از ۲۰۰ سال پیش می‌رساند. زمانی که هنوز حتی نقشه و اندک نشان دیگری از مقدمات تولید تبریز و تهران نداریم. با این همه از خوانندگان این رسیدگی‌ها پوزش می‌طلبم که بار دیگر

رسامی نقشه تهران در سال ۱۸۵۲ میلادی را برای سهولت مراجعه و مقایسه، عرضه می‌کنم.



نقشه تهران، ترسیم بره زین، سال ۱۸۵۲ میلادی

«همان دم شیپورچی که در بیرون منتظر ایستاده بود باد به شیپور می‌کرد و در میدان مشق **توپ‌های تحویل به غرش درمی‌آمد**. شاه نخست به علما و بعد به سایران تبریک می‌گفت. آن گاه قرآن مجید را به دست گرفته، تیمناً صفحه‌ای تلاوت می‌کرد. سپس حاج نظام الاسلام که از خاندان محترم و محرر امام جمعه بود، برابر شاه زانو زده اندکی از تربت مخصوص در آب ریخته تقدیم می‌داشت و شاه آن را لاجرعه می‌نوشید (حاج مزبور برای این کار انعامی درخور دریافت می‌داشت) و بدان کیسه‌های عیدی به علما می‌پرداخت و فرزندان‌شان را نیز بی‌بهره نمی‌گذاشت. چون علماء بیرون می‌رفتند چند دسته موزیک که اطراف حوض برابر موزه ایستاده و به احترام آقایان خاموش بودند، به نواختن آهنگ‌های دل‌کش می‌پرداختند. این هنگام شاه از تخت برخاسته بر صندلی بالای آن می‌نشست. نخست به پسرهای فتحعلی‌شاه و برادرهای خود، سپس به

نایب‌السلطنه، به رؤسای لشکری و مستوفیان و دیگر شه‌زادگان و بزرگان عیدی می‌داد و با هر یک به فراخور حال صحبت می‌داشت. آنان نیز سپاس‌گزاری می‌کردند و کیسه‌ها را بوسیده بر سر می‌نهادند. مجلس از سه تا چهار ساعت به طول می‌انجامید و پس از پایان آن شاه به باغ می‌رفت و زمانی به تفرج می‌پرداخت و سپس به سوی اندرون روان می‌شد. از آن جا که باغبان‌ها می‌دانستند شاه بنفشه را بسیار دوست دارد، دسته‌هایی زیبا از آن نوبر بهاری ترتیب داده در سر راه تقدیم می‌داشتند و انعام‌ها می‌گرفتند. همین که شاه وارد اندرون می‌شد بانوان بر یکدیگر پیشی گرفته به تهنیت و پابوس شوهر تاج‌دار می‌شتافتند و غوغایی تماشایی برپا می‌خاست. پس از دادن و ستاندن بوسه‌های آبدار شاه به بالاخانه‌ی قمر سلطان خانم شیرازی که یکی از زن‌های محبوب‌اش بود برآمده (بانوی مزبور اطاق‌های تو در تو داشت و چون می‌خواست کنیزان خود را آواز دهد به جای فریادهای پی در پی چاره‌ای اندیشیده و بدل از زنگ اخبار که در آن زمان معمول نبود به یاری شیپوری کوچک کنیزان را فرا می‌خواند) مشرف به حوضی کم عرض و پر طول پای بالاخانه پشت میزی قرار می‌گرفت و دو سینی بزرگ طلا پر از مسکوک نقره و کیسه‌های شاهی سپید برابرش می‌نهادند. حوض مزبور یک ذرع عمق داشت وکف آن از کاشی‌های الوان مفروش و آب‌اش چنان شفاف بود که کوچک‌ترین چیزی در کف‌اش دیده می‌شد. خدمه‌ی اندرون از خرد و کلان اطراف حوض گرد می‌آمدند و شاه **مشت مشت پول‌ها را میان آن‌ها می‌پاشید.** کنیزکان برای ربودن مسکوک درهم ریخته ولوله‌ای برپا و فریادها به آسمان بر می‌شد. آن‌گاه شاه کیسه‌های شاهی سپید را برداشته در حوض پرتاب می‌کرد. خدمتکاران با جامه‌های نو از پی کیسه‌ها خود را در آب افکنده به دست و پا زدن می‌آمدند و آب به اطراف ترشح کرده، به مقدار زیاد در پاشویه می‌ریخت. کنیزان سیاه، چالاکی و مهارتی شگفت از خود بروز می‌دادند و هر یک چند کیسه می‌ربودند. گاه کار به زد و خورد و کشمکش می‌کشید. فریاد کیسه‌ربایان با قه قه بانوان درهم آمیخته سراسر اندرون طنین انداز می‌شد... یکی از سال‌ها که من دوازده سال داشتم و با دایه‌ام و حاج فیروز خواجه‌ی مادرم پای بالاخانه به تماشا ایستاده بودیم یک سکه‌ی دو قرانی غلطیده نزدیک ما افتاد. حاج فیروز پای را روی سکه نهاد تا در موقع مناسب آن را برباید. این حال از دیده تیزبین شاه پوشیده نماند و لبخندی زده

کیسه‌ای به سویش پرتاب کرد که آن را به چالاکی ربوده با خرسندی در جیب نهاد...

پذیرایی میهمانان در «تالار سبز» به عمل می‌آمد که آن را با اثاثه و فرش‌های سبز آراسته بودند. ظرف‌ها نیز جمله از بلور و چینی سبز انتخاب شده بود. چند دسته نوازنده از قبیل: «گل رشتی»، «طاوس»، «ماشاالله»، «کریم کور» و «مؤمن کور» فرا خوانده می‌شدند. اینان پس از ورود به خانه منیرالسلطنه به راهنمایی یک تن خواجه‌سرا به اطاق تعویض لباس می‌رفتند. در این اطاق چند صندوق آهنین بزرگ محتوی جامه‌های سبز و دو آئینه قدنما بود. رامشگران جامه‌های مخصوص خود را که نام هر یک بر قطعه کاغذی نوشته و بر آن سنجاق شده بود از صندوق‌ها بیرون آورده بر تن می‌کردند و سپس به مجلس بزم درمی‌آمدند. جامه‌های مزبور از اطلس و مخمل و تور سبز تهیه و با پولک و نگین و یراق و پرهای سبز سیر و روشن زینت شده بود. بانوان با جامه‌های دیبا و پرنیان در انواع ترکیبات نیم‌رنگ و پررنگ، رنگ رسمی جشن، **از فرق تا کمر به جواهر آراسته**، با آرایش‌های دلپسند و رفتاری دل‌فریب در آن میان جلوه‌ای خیره کننده داشتند. بعضی به سان گلبن‌های شاداب بر نشیمن‌ها و مسندهای چمن فام می‌نشستند و برخی مانند سروهای روان بر فرش‌های زمردگون تالار که در و دیوارش بر بساط بوستان طعنه می‌زد می‌خرامیدند و غنچه‌آسا می‌خندیدند... منشی‌الممالک با دو تن دیگر سینی‌های دستلاف بر دست مقابل تخت می‌ایستادند. (**سینی‌های مزبور پر از شاهی سپید بود که با تعدادی دو هزاری زرد و قدری برنج و آرد درهم ریخته بودند** تا پس از تحویل سال آن‌ها را برابر خرد و کلان برند.) سینی‌های محتوی کیسه‌های عیدی را پای تخت می‌گذاردند و مسئولان کنار آن می‌ایستادند تا در موقع خود به حضور برند. کیسه‌های مزبور از تافته قرمز و بر چهار نوع بود: یکصد کیسه محتوی پنج تومان شاهی سپید و پنج اشرفی، پانصد کیسه محتوی سه تومان شاهی سپید و پنج دوهزاری زرد و سه هزار کیسه محتوی سه تومان شاهی سپید. **یک ربع به تحویل مانده** پرده‌دار پرده را بالا گرفته به آواز بلند ورود شاه را اعلام می‌داشت. در دم گفت‌وشنود و غلغله‌ای که میان حاضران بر پا بود به سکوت محض مبدل می‌گشت و نظامیان در حال احترام ایستاده دیگران سر به تعظیم فرود می‌آوردند. پیشاپیش ایشیک آقاسی باشی(رئیس تشریفات) با جبه و شال و کلاه و عصای مرصع و اعتمادالحرم که قدش در درازی زبانزد و بسان منار گیتی نما

بود پیشاپیش می‌آمدند. آن گاه شاه غرق در جواهر و نشان‌های سلطنتی و طل بر کلاه با چهره گشاده و لبان خندان به درون آمده با قدم‌های آهسته از میان صفوف گذشته به تخت بر می‌شد. ولی بنابر احترام آقایان علماء بر صندلی مرصعی که روی تخت بود نمی‌نشست و بر مسند زربفت جا گرفته، شمشیر جهانگشای نادری را روی زانو می‌نهاد. گروهی از خواجه‌سرایان و خواص که به دنبال شاه آمده بودند در کناری قرار می‌گرفتند. پس از جلوس شاه، خطیب الممالک از صف مقابل خارج شده نزدیک تخت می‌آمد و خطبه مختصری ایراد می‌کرد و چون به نام مبارک حضرت رسول اکرم و حضرت امیر(ع) و شاه می‌رسید سرها به تعظیم خم می‌شد. پس از پایان خطبه، **منجم باشی ساعت به دست پیش می‌آمد و اندک زمانی خیره به صفحه آن نگریسته آن گاه به آواز رسا می‌گفت: به مبارکی و میمنت و اقبال وجود مسعود شاهنشاه در این ثانیه آفتاب به برج حمل تحویل گردید.**» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۵۶ ــ ۵۵ و۶۳)

در این باب چه می‌توان گفت که در همین مکتوبات معیوب و مجعول و منتسب به دوران اسلامی، تا زمان گشایش مجلس مشروطه، که کاربرد و برابر نهاد هجری شمسی مقرر شد، در هیچ متن و مراسله‌ای، تاریخ گذاری شمسی و مفاهیم و اسامی فروردین و اردیبهشت دیده نمی‌شود. اگر چنین مراتبی حتی یک نمونه مغایر ندارد، کسی را بیابید تا توضیح دهد چه گونه برگزاری مراسم نوروز در سرزمین و محافلی میسر بوده است که سال شمار شمسی، بهمن و اسفند و طبیعتاً لحظه تحویل سال و انتقال خورشید به برج حمل را نمی‌شناخته‌اند؟! یکدنده‌های عقب‌مانده از خود بپرسند چرا کاربرد سال شمار خورشیدی تنها در مراسم نوروز به دربار وارد می‌شود و منجم مسئول و مشغول به این گونه امور، با کدام معلومات و وسائل لحظه سال نوی شمسی را ثانیه به ثانیه رصد می‌کرده است؟! آیا همین نشانه بیان نمی‌کند که این گونه ادا و ادعاها را، که ابزار شکوه دربار قاجار کرده‌اند، نمی‌توان به عنوان اسناد همزمان پذیرفت.

«یکی از روزها که ناصرالدین شاه با معدودی از خواص در دیوان‌خانه به صحبت ایستاده بود، ناگاه از لای درخت‌ها نظرش به حاج سیاح افتاد که کنار دیوار برای

شرفیابی انتظار می‌برد. شاه به دیدن او سر را آهسته جنبانیده لحظه‌ای به فکر فرو شد. آن گاه با اشاره دست او را پیش خواند. حاج سیاح با شتاب آهنگ حضور کرد و بنا بر سنت دیرین که آن زمان منسوخ شده بود، هنوز فاصله‌ای به شاه مانده کفش‌ها را از پا بیرون کرده با جوراب نزدیک آمد. ناصرالدین شاه رو به او کرده گفت: از قراری که شنیده‌ام هم مسلکت ملکم در روزنامه قانون مطالبی در مورد لزوم دادن آزادی و برقراری آیین مشروطه در ایران نوشته. از قول من به او بنویس که به اندازه تو و امثال تو عقل و شعور دارم، تواریخ و سیر هم خوانده‌ام و از اوضاع دنیا آگاهم. نیک می‌دانم که ترقی کامل مملکت بسته به آزادی است. **ولی دادن آزادی به مردم نادان و بی‌سواد** و رها ساختن عنان اراذل و اوباش تیغ درکف زنگی مست نهادن است و آرامش و امنیت کشور را به خطر انداختن. مخصوصاً به او بگو که این فضولی‌ها را کنار بگذارد و مطمئن باشد روزی که تشخیص دهم **مردم شایستگی داشتن حکومت مشروطه و لیاقت استفاده از آزادی را دارند**، اگر لازم شود از تاج و تخت نیز می گذرم و مشروطه را به آنان ارزانی می‌دارم. آن‌گاه شاه رو به حاضران نموده اضافه کرد: مردم قبل از آزادی احتیاج به سواد و تربیت صحیح دارند. ترتیب این کار را در حدود امکانات داده‌ام و بلافاصله پس از برگزاری تشریفات «قرن» به یاری خداوند آن را به مرحله اجرا خواهم گذارد.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۳۷)

این هم سند سلامت سیاسی، قدرت دوراندیشی، شناخت دغدغه‌های اجتماعی و تمایلات دموکراتیک برای ناصرالدین شاه، که ورژن دیگری از آن را طرف دوم این سخن‌سرایی‌های تو خالی در خاطرات خود چنین آورده است:

«بعد از مرخصی آقای مستوفی‌الممالک، مرا به حضور بردند. دیدم شاه بر صندلی نشسته و اشیاء مرا در روی میزی چیده‌اند و عمله‌ی خلوت دست به سینه با کمال ادب، در دو طرف در ایستاده‌اند. بنده را نزدیک‌تر خواند، در حضور ایستادم. فرمود: شنیدم بسیار جای دنیا را دیده‌ای؟ عرض کردم: بلی! به قدری که ممکن بود. فرمود: شنیدم زبان‌های مختلف می‌دانی؟ عرض کردم: به قدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمانم. در این حال شخصی فرنگی وارد شد، شاه روی به او کرده امر کرد با من فرانسوی حرف زند، او به فرانسه احوال پرسید،

جواب گفتم، تحسین و تصدیق کرد. بعد به امر شاه انگلیسی حرف زد، من موافق جواب دادم. پرسید: آلمانی و ایتالیایی هم می‌دانی؟ گفتم: به قدر رفع حاجت. در این حال معتمدالملک وارد شد. امر کرد با من به زبان روسی حرف زند و من جواب دادم. شاه خیلی خوشوقت شد. در این حال میرزا حسین خان سپهسالار وارد شد. شاه فرمود: ببین سپه سالار! این حاجی به همه زبان سخن می گوید. گفت: بلی! زیاد سیاحت کرده و بسیار بزرگان دیده. گفتم: سلاطین هم. شاه بسیار خندیده از سپهسالار پرسید: حاجی را می‌شناختی؟ گفت: بلی! در اسلامبول با حاجی میرزا صفای مرحوم، خیلی صدیق بودند. شاه گفت: زبان عثمانی می‌داند؟ گفت: بلی! می گوید و می‌خواند و می‌نویسد. پس شاه مشغول شد به دیدن سکه‌ها و با کمال دقت تماشا می کرد و از هر یک می‌پرسید: اسم آن چیست و مال کدام دولت است و چه قیمت دارد و با پول ایران چه قدر می‌شود؟ یکان یکان بیان کردم. بعد پرسید: چند سال است از ایران رفته بودی؟ گفتم: هجده سال. گفت: حال آن وقت ایران با الان تفاوت پیدا کرده است؟ با تمام توصیه‌هایی که به من شده بود **نتوانستم تقیه نموده و حق را پوشیده بدارم**. لذا با خود گفتم بگذار تا در مقابل تمام تملق‌گویی‌های دیگران یک نفر هم برای یک بار حقیقتی را به گوش شاه برساند، شاید بی‌اثر نباشد. گفتم: بلی بسیار، یکی از تغییرات مهم در این چند سال که خوب به چشم می‌خورد **تنزل ارزش پول است**. پول در مملکت مثل خون است در بدن که زندگی مملکت با حرارت و دَوران آن است. به این ترتیب که می‌بینم در اندک زمان این مشت نقد ایران شکسته و سوخته و فنا می‌شود و این کار عاقبت خوشی ندارد. روی به سپه سالار کرده فرمود: خوب! جوان است و قابل نگاهداری است، نگاهش می‌دارم. عرض کردم: **قابل هیچ گونه نوکری نیستم**. فرمود: به تر از گدایی است. عرض کردم: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است. فرمود: کسی که این قدر انگشت به کون دنیا کرده درویش نمی‌شود! پس مرخص فرمودند به منزل بازگشتم.» (حمید سیاح، خاطرات حاج سیاح، ص۷۲)

به خواست خداوند و با عرضه موارد دیگری از این گونه صحنه سازی‌های قلابی، احتمال است دست‌اندرکاران فرهنگی و مبلغان و مجریان تمایلات یهود، در محدود و متوقف کردن امکان ارائه عمومی این بررسی‌ها، باورکنند که تا بیخ گوش

خویش، دروغ‌های تاریخی و تاریخ دروغین شنیده‌ایم و چنان که می‌گذرد، چشم انداز نزدیکی به پایان آن گشوده نیست.

بدین ترتیب اگر با رجوع به نمونه‌هایی از مکتوبات و مؤلفه‌های دوران ناصرالدین شاه، مورخ پس از ۲۳ قرن خود را با اندک نمایه‌هایی مقابل ببیند، که بیش و کم و لااقل از روابط اندرون و بیرون سلطانی خبر می‌دهند که از اتاق خواب تا کنار چشمه‌سارها، در حال شکار و خوردن نهار و شام، تصاویر اثباتی و حکومتی از خود به جای گذارده که مورخ را در ارزیابی حیات و جایگاه او دچار تردید نکند، باز هم به برداشت و بازتابی می‌رساند که دریابد این نخستین صاحب منصب پس از قرن‌ها سکوت بر کرسی سلطنت نشانده شده، به علت فقدان فرهنگ و میراث و تجارب تاج‌داری در ایران، جز سرک کشیدن به اندرون، دوره‌گردی مدام در طبیعت اطراف و جا به جایی بی هدف در شبه کاخ‌های دور شهر، شرح وظائف دیگری برای خود نمی‌شناخته، دغدغه رشد ملی نداشته و پاسخ‌گوی کسی و چیزی نبوده است.

«**دوشنبه غره صفر ۱۳۰۳ قمری.** صبح فراش به احضارم آمد. شاه فرموده بودند مخصوصاً کالسکه از برایم بسته بودند. سوار شدم در رکاب به جاجرود رفتیم. ناهار میل فرمودند. مجدداً مراجعت به سرخه حصار شد.
شنبه. شاه سوار شدند طرف دارآباد رفتند. ناهار دارآباد میل فرمودند. عصرانه اقدسیه، بعد سواره سلطنت‌آباد، از آن جا قصر قاجار، از آن جا عشرت آباد تشریف آوردند. من امروز خیلی خسته شدم، از بس که خبر نوشتم و ترجمه کردم. سراج الملک هم صبح آمده بود. عصر خدمت شاه رسیدم که از دم چادر عبور فرمودند.
چهارشنبه ۷ شعبان سال ۱۳۰۰ قمری. شاه صبح زود سوار شدند. دیشب میرزا مهدی و میرزا علی‌محمدخان از شهر آمده بودند اردو. چادر مرا گم کرده بودند. ساعت هفت منزل آمدند. من خواب بودم.»

این نمونه‌هایی از گزارش گذران روزانه زندگی ناصرالدین شاه در دهه آخر سلطنت اوست که در عین حال تابلوی مسلسل و مجرد وجود تاریخی او هم شمرده می‌شود. به بیانی شاید بتوان یادداشت‌های روزانه اعتمادالسلطنه را در زمره گزیده آثار او قرار داد، هرچند از تدوین کتب سفارشی دیگری از قماش "دررالتیجان فی‌احوال بنی‌اشکان" نیز، که سفارش دهنده‌ی آن را مگر به گمانه نمی‌شناسیم، در کارنامه او به میزان لازم یافت می‌شود.

«**چهارشنبه ۲ ذی‌الحجه سال ۱۳۱۱ قمری**. امروز شاه سوار شدند. نمی‌دانم به کجا تشریف می‌برند. من از صبح لباس نپوشیده باغچه آمدم. تا بعد چه شود. امروز جلد سوم شرح حال مادموازل مونت پانسیر را شروع کردم و یوسف را هم شلاق زیادی زدم و از انکشافات تازه این که «شلاق» لغت‌اش نه عربی است و نه فارسی و نه ترکی و این لغت آلمانی است و ظاهراً از آلمان‌ها به انگلیس‌ها رسیده و از انگلیس‌ها به ما. اگرچه رساله که در **باب ختان** نوشته بودم تمام‌اش را شاه نخوانده بود و من قسم خوردم من بعد برای شاه هیچ چیز ننویسم، زیرا که دوره و زمانه طوری شده است که مشک را با پشک فرقی نیست. چون این کتاب مادموازل را شروع کرده‌ام می‌نویسم و انشاءالله من بعد هیچ چیز دیگر برای شاه نخواهم نوشت و اگر دماغم برسد من بعد تصنیف و تألیفی بکنم **از برای دول خارجه است نه از برای ایران**. چنان چه تاریخ مرو را که دولت روس از من خواهش کرده، تألیف خواهم کرد و خواهم فرستاد تا قدر من در آن جا معلوم بشود، نه در ایران ویران که هر کس خرتر است فاضل‌تر است. هر کس خائن‌تر است معتبرتر است.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۹۶۲)

همین مختصر از زبان اعتمادالسلطنه برای بارور کردن ذهن ناباور کسانی کفایت می‌کند که از وفور تولید این همه مجعولات مکتوب برای تاریخ ایران در دوران جدید اظهار شگفتی می‌کنند. زیرا چنان که در منظر عام قابل دیدار است، هنوز هم گروه معینی، غالباً به سبب حفاظت از شجره خانوادگی خویش، سر سپردن به حقایق برملا شده در این همه اوراق را، با رسوایی تاریخی و فرهنگی و قومی و فرقه‌ای، یکسان و خطرناک می‌یابند.

«حسن‌خان‌مقدم، ملقب و مشهور به صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه پسر حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای، حاجب‌الدوله (فراشباشی) ناصرالدین‌شاه قاجار، در شب بیست و یکم شعبان ۱۲۵۹ و یا به قولی در بیست و یکم شعبان ۱۲۵۶ ه.ق. در تهران دیده به دنیا گشود. مادر محمد حسن خان خورشید خانم نام داشت و از نواده‌های مصطفی‌قلی‌خان برادر آقامحمدخان قاجار بود. محمدحسن‌خان در نخستین دوره تأسیس مدرسه دارالفنون به سال ۱۲۶۷ ه. ق. به سن ۹ سالگی وارد آن مدرسه در رشته نظام شد و پس از دو سال به منصب وکیلی «گروهبانی» در رشته پیاده نظام ارتقا یافت و از این تاریخ تا واپسین لحظات حیات متوالیاً مصدر خدمات دولتی و مشاغل دیوانی و درباری و از جمله عضویت در انجمن آسیایی فرانسه و روس و لندن بود. محمدحسن‌خان در سال ۱۲۸۸ ه.ق. ملقب به صنیع‌الدوله گردید و در سال ۱۳۰۴ لقب اعتمادالسلطنه گرفت. وی مدت ۲۵ سال نیز روزنامه خوان روزنامه‌های اروپا و دادن هرگونه اخبار به ناصرالدین شاه بود. علی‌رغم بدگمانی بعضی‌ها نسبت به وی و آثارش، شخصیتی مطلع و آگاه و صاحب خط و ربط در تاریخ و فرهنگ بود. در میان کتاب‌های او روزنامه خاطرات و مطلع‌الشمس و چند اثر دیگر چون خلسه از همه مشهورترند. اعتمادالسلطنه در۱۳ نوروز ۱۲۷۵ شمسی برابر با ۱۹ شوال ۱۳۱۳ هجری قمری پس از بازگشت از زیارت شاهزاده عبدالعظیم به منزل دار فانی را وداع گفت.» (محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله، مطلع‌الشمس تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس، لب برگردان روکش کتاب)

و این هم دیاگرام شجره محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، برگرفته از صفحات آغازین همان کتاب سفرنامه مطلع‌الشمس. بارها و بارها در داده‌های آن خیره شوید، **زیرا این دیاگرام و نمایه‌ای از حضور هر یک از ما، در عرصه مبسوطی از سیستان تا آذربایجان و کردستان است، با پیشینه‌ای که از سه نسل دورتر نمی‌رود و پسینه‌ای که با شتاب مشغول تولید نسلیم تا چاله‌های تاریخی و انسانی سرزمینی ۲۲۰۰ سال خالی مانده را پر کنیم.**

«مطلع‌الشمس یا تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس که در جغرافیا و تاریخ مشروح بلاد و اماکن خراسان به ویژه مشهد مقدس می‌باشد، یکی از آثار معتبر و پرارزش و کمیاب گنجینه تاریخ و فرهنگ ایران و یکی از تألیفات گرانقدر محمدحسن‌خان‌مقدم، ملقب ومشهور به (صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه)، از رجال نامور و نو اندیش قاجار در عصر ناصری است. نخستین چاپ و انتشار این اثر، در سال‌های (۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳) به هنگامی که محمد حسن خان تصدی امور وزارت انطباعات و دارالترجمه خاصه همایونی را عهده‌دار بود، در سه مجلد بزرگ در قطع رحلی صورت پذیرفت. جلد نخستین این کتاب که در سال ۱۳۰۱ هجری قمری چاپ گردیده، وضع جاده تهران به مشهد را از لحظه‌ی خروج موکب ناصرالدین‌شاه از دارالخلافه‌ی تهران تا ورود به مشهد از راه دماوند و فیروزکوه و بسطام و بجنورد و قوچان منزل به منزل وصف می‌کند و اوضاع هر یک از شهرها و دیه‌ها را از جمیع جهات به طور مبسوط و همه جانبه شرح می‌دهد. جلد دوم کتاب، که در سال ۱۳۰۲ هجری قمری صورت چاپ پذیرفته، وصف دارالقدس مشهد، آثار و ابنیه و شرح اماکن متبرکه این شهر و اطراف آن، زندگی‌نامه‌ی بزرگان و مفاخر آن به ویژه شرح زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا و بارگاه پرجلال اوست که از دل‌پذیرترین و سودمندترین بخش‌های کتاب محسوب می‌گردد.» (محمدحسن خان صنیع الدوله، مطلع الشمس، تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس، ص ۱۶)

کتاب مطلع‌الشمس شرح نسبتاً مفصل مجموعه‌های زیستی قابل دیدار در میان راه، از تهران تا خراسان است، که محمد حسن خان ضمن همرکابی با ناصرالدین شاه در سفر سال ۱۳۰۰ هجری او به خراسان، ظاهراً در حین راه تألیف کرده است. زیرا به وجه مسخره‌ای با مطالعه چند سطر فوق از مقدمات آن کتاب، تاریخ آن سفر را با

انتشار کتاب چاپ سنگی شرح آن سفر، به زمانی که سراغی از صنعت چاپ نداریم، برابر می‌بینیم. و عجیب‌تر آن که از این سفر کتاب ساز، هیچ تصویر عکاسی باقی نمانده است.

«**سه شنبه ٦ شعبان سال ۱۳۰۰ قمری، اول سفر خراسان است.** چند روز است که خیالم زیاد پریشان است. مسافرت پنج ماهه در ایران علی‌الخصوص سفر خراسان در این تابستان، نداشتن مکنت زیاد که محتاج به قرض شدم. ناخوشی والده که زیاد صدمه زد و کسالت مزاج عیالم که پریشانم دارد، روی هم رفته ابتدای سفر که خوب نیست. ان شاءالله خداوند عاقبت را بخیر بگرداند، بحق محمد و آله.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص۲۳۷)

آیا مایلید به تاریخ معاصر یادآوری کنم که ماجرای سفر ناصرالدین شاه به خراسان و مشهد دروغ بزرگی است که کشف آن برای عبرت‌آموزی اولوالابصار هدیه‌ای گران است؟

۳۲۱. مقدمه هجده

به بیانی نزدیک می‌شوم که به امید خدا، در آینه روشن آن، ناظر تصویر روزگار تاریخ کنونی خویش خواهیم شد و آن توجه خاص به اسناد کاملی است که به صورت مکتوب از قلم مدیران و کارگردانان دوره قاجار به جا مانده است. باید تذکر دهم که بنیان‌اندیشی با ورود به ضمائم مدنی، در قریب ۳۰۰ یادداشت، به بررسی و بود و نبود و سلامت یا تشکیک در هویت ابراز شده و آثاری پرداخته است که در موقف خود، فی‌المثل چون برخورد با تاریخچه نگارش و ظهور خط و قلم و یا دعوت به ادای پاسخ این سوال، که از چه راه بر مکتوبات کهن مانده بر سنگ‌ها، معادل معنایی نهاده‌اند، کسانی را از گسستن پایه‌های مسندی هراسان کرده است که بر آن تکیه زده‌اند. مورخ بنیان‌اندیش در جایگاه خویش مسحور و یا مغلوب عناوین و البسه و مرقومات و مرقعات مدعیانی نمی‌شود که بی دقیقه‌ای توقف و تجسس در سلامت آن‌ها، در ورای اسنادی مملو از مفروضات ناممکن گرداگرد خویش، سنگر گرفته‌اند.

«محمدحسن‌خان مقدم، ملقب و مشهور به صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه پسر حاجی‌علی‌خان مقدم‌مراغه‌ای، حاجب الدوله (فراش باشی) ناصرالدین شاه قاجار در شب بیست و یکم شعبان ۱۲۵۹ و یا به قولی در بیست و یکم شعبان ۱۲۵۶ ه.ق. در تهران دیده به دنیا گشود. مادر محمدحسن‌خان خورشیدخانم نام داشت و از نواده‌های مصطفی‌قلی‌خان برادر آقامحمدخان قاجار بود. محمدحسن‌خان در نخستین دوره تأسیس مدرسه دارالفنون به سال ۱۲۶۷ ه.ق. **به سن ۹ سالگی وارد آن مدرسه در رشته نظام شد** و پس از دو سال به منصب وکیلی «گروهبانی» در رشته پیاده نظام ارتقاء یافت و از این تاریخ تا واپسین لحظات حیات متوالیاً مصدر خدمات دولتی و مشاغل دیوانی و درباری و از جمله عضویت **در انجمن آسیایی فرانسه و روس و لندن بود**. محمدحسن‌خان **در سال ۱۲۸۸ ه.ق.** ملقب به صنیع‌الدوله گردید و **در سال ۱۳۰۴** لقب اعتمادالسلطنه گرفت. وی مدت **۲۵ سال** نیز روزنامه‌خوان روزنامه‌های اروپا و

دادن هر گونه اخبار به ناصرالدین‌شاه بود. علی‌رغم بدگمانی بعضی‌ها نسبت به وی و آثارش، شخصیتی مطلع و آگاه و صاحب خط و ربط در تاریخ و فرهنگ بود. در میان کتاب‌های او روزنامه خاطرات و مطلع‌الشمس و چند اثر دیگر چون خلسه از همه مشهورترند. اعتمادالسلطنه در ۱۳ نوروز ۱۲۷۵ **شمسی** برابر با ۱۹ شوال ۱۳۱۳ه.ق. پس از بازگشت از زیارت شاهزاده عبدالعظیم به منزل دار فانی را وداع گفت.» (محمدحسن خان صنیع‌الدوله، مطلع‌الشمس، تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس، مطلب روکش جلد)

این شرح حال و زندگی نامه رسمی اعتمادالسلطنه است که لااقل ۲۰ عنوان کتاب در مدارج و مسائل گوناگون، در خورجین فرهنگی خود ذخیره دارد که عمده‌ترین آن‌ها را چنین شناسایی کرده‌اند: شرح احوال صدراعظم‌های قاجار، تاریخ اشکانیان، رساله انحصار تنباکو، شجره قاجار، تاریخ اسکندر، مطلع‌الشمس در سه جلد، مرآت‌البلدان، تاریخ منتظم ناصری، روزنامه خاطرات، المآثر و الآثار و... اعتماد السلطنه کتاب ساز قهاری است و همان نگاه به تاریخ اشکانیان، جایگاه و چند و چون وظایف او، از جمله دلیل پذیرش در انجمن آسیایی چند کشور را آشکار می‌کند. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات لااقل در ۲۰ نقل گوناگون از به خدمت گرفته شدن برای تدوین و تولید مکتوبات گوناگون خبر می‌دهد.

«**جمعه هفتم ربیع‌الاول سال ۱۳۰٤ قمری**. شاه سوار شدند. طرف رودخانه کرج رفتند. فراش سوار و کالسکه عمله خلوت به احضار من آمد. با عارف خان مشغول نوشتن **وقایع سنه ٦١ هجری** شدم. الحمد لله قریب به اتمام است.

پنج‌شنبه دوم جمادی‌الاولی سال ۱۳۰٤ هجری قمری. صبح دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. خلق‌شان به‌تر بود. دست‌شان درد می‌کند. از همان زمین خوردن‌شان دوشان‌تپه. فرمودند شب حاضر باشم. شب که رفتم رساله وقایع سنه ۶۱ هجری که فرموده بودند بنویسم، چهار ماه زحمت کشیدم و نوشتم. امشب بردم و تسلیم نمودم.

چهارشنبه دوم ذی‌الحجه سنه ۱۳۱۱ هجری قمری. امروز جلد سوم شرح حال مادموازل مونت پانسیر را شروع کردم و یوسف را هم شلاق زیادی زدم... گرچه رساله‌ای که در باب ختان نوشته بودم تمامش را شاه نخوانده بود و

من قسم خوردم که من بعد برای شاه هیچ چیز ننویسم، زیرا که دوره و زمانه طوری شده که مشک را با پشک فرقی نیست. چون این کتاب مادموازل را شروع کرده‌ام می‌نویسم و انشاءالله من بعد هیچ چیز دیگر برای شاه نخواهم نوشت و اگر دماغم برسد، من بعد تصنیف و تألیفی بکنم از برای دول خارجه است نه از برای ایران. چنان چه **تاریخ مرو** را که دولت روس از من خواسته بود تألیف خواهم کرد و خواهم فرستاد تا قدر من در آن جا معلوم بشود، نه در ایران ویران که هرکس خرتر است فاضل‌تر است و هرکس خائن‌تر است معتبرتر است.

یک‌شنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ هجری قمری. مراجعت به منزل شد. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. کتاب «**تاریخ صدور قاجاریه» که به اسم ایشان تألیف کرده بودم** رساندم و به منزل مراجعه نمودم.»

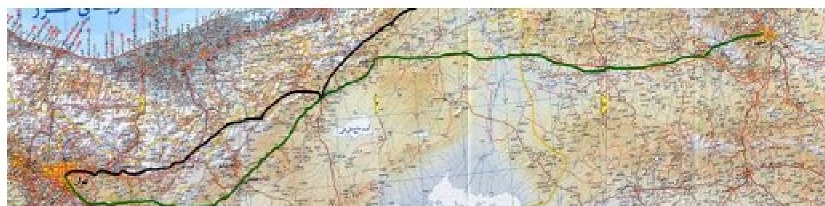
حضرات علما و مورخین کپی‌بردار از مکتوبات قدما می‌توانند با میزان قدمت و منبع اغلب داستان‌های مذهبی و اجتماعی مورد وثوق خویش آشنا شوند و بیش از این در مقابله با بنیان این اندیشه مشغول نباشند که می‌کوشد ما را از آسیب‌های تفرقه‌های همه جانبه مصون و دور نگه دارد. اعتمادالسلطنه اعتراف مستقیم‌تری از کتاب نویسی مزدورانه و به نام دیگران در برابر وجوهات را ارائه می‌دهد.

«**یک شنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ هجری قمری**. مراجعت به منزل شد. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. کتاب تاریخ صدور قاجاریه که به اسم ایشان تألیف کرده بودم، رساندم و به منزل مراجعه نمودم.»

اشارات اعتمادالسلطنه به مشغولیت‌های فراوان خویش در تألیف و تدوین کتب گوناگون، در روزنامه خاطرات، بیش از حد انتقال به این کتاب است و در عین حال احتمالاً اگر حتی به گوشه‌هایی از آن‌ها دقیق شویم رد پای غریبگان را در چمنزار تاریخ خود شناسایی خواهیم کرد.

«۱۳ رجب سال ۱۲۹۹ قمری. میلاد حضرت علی‌بن ابی‌طالب و عید بزرگ شیعه است. این عید را ناصرالدین‌شاه ایجاد نمود. والاّ در ایران رسم نبود. صبح رفتم احوال پرسی امین‌الملک.»

مثلاً اگر به همین نقل و تاریخ مندرج در آن سخت بگیریم، آن‌گاه باید از اعتمادالسلطنه و ناصرالدین شاه بپرسیم که اگر به روز و تاریخ میلاد امام علی آگاهی پیشین داشته‌اند، پس چه‌گونه ناصرالدین‌شاه را بانی و مبدع مراسم آن اعلام می‌کنند؟ به هر حال گفت‌وگو از رخ داده‌های اعماق تاریخ نیست و شرحی از حوادث و مطالبی مرتبط با تحرکات تاریخی در ۱۲۵ سال پیش در جریان است. قصدم این است که اسناد مربوط به دوران نزدیک را تا آن جا که میسر شود کم تر ارائه کنم و مشتاقان را بخوانم که با تعقیب مستندات فراوان و موجود، قاطعانه مطالب مربوط به تاریخ معاصر را دنبال کنند.



این نقشه مسیر رفت و برگشت ناصرالدین شاه به مشهد است. مسیر کوتاه همین که به دامغان می‌رسد، به سوی مرز روسیه تغییر جهت می‌دهد و شاه را از راه قوچان و دره گز به مقصد می‌رساند و خط سیر پایین، که مربوط به بازگشت است، بیش و کم از مناطقی می گذرد که امروزه نیز معمول است. اگر بخواهم تنها با ارائه یک دلیل گزارش این سفر را از زندگانی سلطان صاحب قران حذف کنم، کافی است از جنون او در ثبت سیمای خویش بر کاغذ عکاسی بنویسم، به مقیاسی که گفته‌اند درآلبوم عصرقاجار تعداد عکس‌های ناصرالدین شاه با تمام چهره‌های دیگر برابر است. اینک باید به این واقعیت رسوا کننده میدان دهیم که حتی یک تصویر از شاه در راه سفر چند ماهه به مشهد، مثلاً در حالت دست به سینه در حرم وجود ندارد، هرچند سفر یک روزه خود، از سلطنت‌آباد تا جاجرود را از طریق نمایش آلبومی از عکس‌های گوناگون به ثبت رسانده است!!! آنان که از شهوت تصویر برداری از خویش نزد ناصرالدین‌شاه باخبرند، نبودن یک عکس در مسیر سفر به خراسان را

دلیل مطمئن و متقنی در رد انجام این سفر زیارتی می‌پذیرند. حاصل تهیه و تدوین این سفر خیالی، ظهور کتاب ۳ جلدی و متورم مطلع الشمس است که در خلال آن قریب ۳۵۰۰ کتاب و رساله قدیم، افزون بر ۶۰ هزار شخصیت تاریخی از حوزه‌ها و ادوار گوناگون و نزدیک به ۸۰۰۰ مکان و منطقه جغرافیایی فعال و نیمه متحرک در مسیر تهران تا مشهد را معرفی می کند.

روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد اول

از ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ قمری (**برابر اول فروردین ۱۲۶۰ شمسی**)

تا دوشنبه ۲۹ ربیع الثانی ۱۲۹۹ (**برابر ۲۹ اسفند ۱۲۶۰ شمسی**)

(برابر نهادهای شمسی استخراج این جانب و در اصل از نهم ثبت شده که اشتباه است.)

«می خواستم روزنامه مفصل بنویسم و از وقایع عالم که در ظرف سنه ماضیه روی داده شرحی بنگارم که دیباچه و مقدمه برای وقایع هذه السنه شود. چون مطلب به اطناب می‌کشید در لایحه‌ی دیگر خواهم نوشت. این کتابچه را منحصر می کنم به آن چه در ابتدای هذه السنه‌ی ئیلان ئیل در دربار دولت ایران روی داده و بعضی حوادث و وقایع متفرقه که در کلیه‌ی عالم اتفاق افتاده، در این ضمن بعضی گزارشات شخصی خود [را] انشاءالله به انتها خواهم رساند.

یک‌شنبه ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۱ مسیحی. چهار ساعت کم و بیش تحویل شمس به حمل شد که ابتدای سنه‌ی دولتی ایران اول سنه‌ی ئیلان ئیل ترکی است. علی‌الرسم سلام تحویل در تالار مشهور به عاج در حضور پادشاه عصر السلطان ناصرالدین قاجار منعقد شد. علما [و] سادات و اعاظم که در حضور بودند: جناب آقا سید صادق مجتهد سلمه الله، امام‌جمعه طهران، میرزازین‌العابدین که سمت دامادی به پادشاه دارد، حاجی آقامحمد نجم‌آبادی، حاجی آقامحمد کرمانشاهی و غیره و غیره. شاه‌زادگان یعنی اولاد پادشاه حی: مظفرالدین‌میرزا ولیعهد، سلطان مسعودمیرزا ظل‌السلطان، کامران‌میرزا نایب‌السلطنه، شاه‌زادگان دیگر از اعمام و بنی اعمام جمعی. وزرا: میرزا یوسف‌آشتیانی مستوفی‌الممالک وزیر داخله، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی که الحال بیکار است، میرزا سعیدخان‌اشقلی

گرمرودی وزیر امور خارجه، معزالدوله بهرام‌میرزا ابن عباس میرزا نایب‌السلطنه عم پادشاه وزیر عدلیه، میرزا عبدالوهاب‌خان نصیرالدوله شیرازی وزیر تجارت، وزارت جنگ متعلق به کامران‌میرزا نایب‌السلطنه ولد شاه است، میرزاعلی‌خان لواسانی امین‌الملک وزیر وظایف و مدیر مجلس شورای دولتی، آقا ابراهیم گرجی ملقب به امین السلطان خزانه‌دار یعنی مالیه بل که همه کاره‌ی دولت، علی‌قلی‌خان مازندرانی مخبرالدوله وزیرعلوم و تلگراف خانه‌ها. جمعیت اعیان و اشراف و سایر رجال دولت و متفرقه آن چه تخمیناً دیدم سیصد نفر می‌شدند. در این سلام از اتفاقات که روی داد این بود: این دو فرزند شاه که شاید در موقعی شرح حال آن‌ها را مفصلاً بنگارم در کمال بی قیدی و غرور و تکبر و خودسری به عمل آمدند و به چه دلیل باید این‌ها این قسم شده باشند، در موقع خود بنویسم، اما کلیه می گویم ایران به هیچ وجه در قید تربیت اولاد نمی‌باشند. خداوند وجود پادشاه را سلامت بدارد که از صفات حسنه که فی‌الواقع وجود شریف این پادشاه دارد، طبیعی است نه تربیتی. خلاصه ظل‌السلطان سناً بزرگ‌تر است، اما ولیعهد منصباً. نایب‌السلطنه که حالا وزیر جنگ است و کوچک‌تر از هر دو به واسطه این که همیشه به پایتخت بود و ولد کوچک است زیاد به خود مغرور است. نایب‌السلطنه در جای مخصوص وزارت جنگ یعنی در صف نظامی‌ها ایستاده بود. طرف یسار که مغرور به مکنت زیاد و مساعدت بخت است و این که خود را اسن اولاد می‌داند، میمنه را اختیار ظل‌السلطان کرد. اما شخص ولیعهد که منصب بزرگ دولتی دارد و خوش بخت آتیه در این اوقات به واسطه‌ی حوادث آذربایجان موقتاً طهران تشریف دارد، لابد جلو ایستاد، در همان ردیف. یعنی مقابل نقطه‌ای که میرزاسعیدخان وزیر خارجه ایستاده بود که مناسب شأن ولیعهد نبود، به واسطه‌ی نبودن در پایتخت و نداشتن قید دربار، انشاءالله کینه نشود که چه جای بد به او داده شد. من مشعوف می‌شدم، والا این کینه به یقین که از برای ایران درآتیه مفید نیست. امپراطور الکساندردوم از خانواده‌ی رومانف پادشاه روس که چند روز قبل به دست ملعونی که جنس بابی‌های ایران هستند مقتول شده بود، دربار دولت ایران مدت یک ماه به واسطه‌ی خصوصیت تامه که با روس داشتیم به حالت عزا خود را قرار دادند و این اول دفعه است که دولت ایران ملتفت این قسم خصوصیت‌ها با سلاطین فرنگ شده است. میرزا حسین‌خان سپه سالار می گوید من به خیال پادشاه انداختم که این رسم را پیشنهاد سازد. میرزا سعیدخان می گوید من چنین صلاح دیدم. گمان‌ام این است هیچ یک این کار را

نکرده خود پادشاه که هزارمرتبه مشاعر و عقل‌اش از وزرا زیادتر است به فراست طبع همایون این حکم را فرمودند. به این جهات نقاره خانه که معمول بود در اعیاد زده می‌شد، آتش بازی و چراغان که رسم بود، متروک شد.
دوشنبه ۲۰ ربیع الاول سال ۱۲۹۸ هجری قمری. سلام عام در تالار تخت مرمر منعقد شد. سفرای خارجه به هیئت اجماع حضور آمدند. سفیر کبیر عثمانی از طرف سفرا و وزرای مختار تهنیت عید گفت، به زبان فرانسه و جواب شنید. بعد ایلچی روس را تنهایی احضارکردند. خیلی تأسف خودشان درمقدمه‌ی قتل امپراطور روس اظهار فرمودند. میرزاحسین‌خان‌سپهسالار به جهت تعزیت امپراطور روس الکساندرسوم و تهنیت جلوس او مأمور پطربوغ است که چند روز دیگر خواهد رفت. امروز در سلام تخت مرمر ولیعهد خفتی به ظل السلطان داده بود که تلافی روز تحویل شد. جایی که به جهت ولیعهد و ظل‌السلطان قرار داده بودند جلوی تخت تکیه به دو ستون بود. ولیعهد قدری دیرتر حاضر شد. وقتی که ظل‌السلطان ایستاده بود در جای خود آن وقت پسر خود محمدعلی‌میرزا را که طفل هشت ساله است به جای خود در ردیف ظل‌السلطان جای داد وخود پهلوی تخت ایستاد.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه‌ی خاطرات، ص۶۳)

اعتمادالسلطنه روزنامه خاطرات خود را در فصول گوناگون و به صورت سالانه تنظیم کرده است. با این تفاوت قابل توجه کوچک که روز شمار حوادث او بر مبنای سال قمری، ولی تقسیم بندی آن بر اساس سال شمار شمسی است: از اول فروردین تا ۲۹ اسفند هر سال! محمد حسن‌خان حتی روز تولد خود را بر اساس سال شمار هجری قمری می‌شناسد و به معادل شمسی آن اشاره ندارد، در این صورت از چه راه با تحولات تقویم شمسی، تا میزان ساعت و دقیقه ورود خورشید به برج حمل آشنا بوده است؟ آیا چنین امر ناممکنی در سرزمینی که تا زمان رضاشاه حتی برگ نوشته آزادی با منبع تقویم شمسی نمی‌یابیم، این چشم‌بندی محمدحسن‌خان به ما خبر نمی‌دهد که این یادداشت‌ها را به نام او و در دوران پهلوی‌ها تدوین و تنظیم کرده‌اند؟!

«**پنج شنبه ۲۰ شعبان سنه ۱۲۹۰ هجری قمری**. امروز چون مقارن بود با روز تولد من که **بیستم شعبان متولد شدم**. خواستم اسماعیل آباد بروم. حوصله نکردم. درب خانه رفتم. مراجعت به باغچه نمودم.»

آیا به عمق فاجعه پی می‌برید؟ بدین ترتیب اعتمادالسلطنه هرگز روز واقعی تولد خود را که فقط با احتساب گردش خورشیدی زمان ممکن می‌شود، نمی‌شناخته و غریب‌تر این‌که در سراسر خاطرات برابر نهادهای تاریخ قمری را با سال شمار میلادی ارائه می‌دهد! یادداشت‌های او به ما گوشزد می‌کند که روزشمار شمسی در خاطرات را تنها به آن قصد به میدان فرستاده‌اند که نوروز باستانی مدارکی برای خود دست و پا کند.

۳۲۲. مقدمه نوزده

بنیان اندیش در جریان عبور از تاریخ، هر یافته‌ای را ابزار سنجش گفتار و رفتار و محک صحت و سقم ماجراها و مکتوباتی قرار می‌دهد که با دریافت‌های نو سازگاری نشان نمی‌دهند.

«رفتیم داخل میدان **نقش جهان معروف و وسیع شده**. ما را به طرف یک کاروان سرای خرابه بردند که حیاطی وسیع و یک هشتی و چند حجره داشت. رئیس گمرک خانه، کریم خان نامی است باید بیاید متاع‌ها را ببیند... از پل خواجوی معروف که در ایران به خوبی و استحکام مانند ندارد گذشته، وارد چهار باغ شدیم که چنارهای خیلی قوی دارد و به اسم چهارباغ صدر معروف شده. بعد از گذشتن از آن جا امام زاده احمد را که در کنار راه است زیارت کردیم، سپس داخل میدان بزرگ شدیم که آن هم در ایران نظیر ندارد. بناهای چندطبقه، خیلی با استحکام و شکوه، یک طرف مسجد شاه بی‌مانند و عالی و خوب و عالی قاپوی با شکوه و عظمت و طرف دیگر **مسجد شیخ لطف الله**... مسجدهای اصفهان بسیار خوب و عالی است، خصوصاً **مسجد شیخ لطف‌الله** و مسجد شاه و ابنیه صفویه. پس از آن به میدان قدیم و **مسجد جامع که از بناهای قدیمه** و شایسته تمجید است، سیاحت کرده به منزل رفتم.» (خاطرات حاج سیاح، صفحات ۳۷و۴۶)

بنیان اندیش از آن که بحث نوساز بودن مسجد شیخ‌لطف‌الله به همراه اسناد مربوطه را پشت سر گذارده و توصیف حاج‌سیاح از مسیر گذر به نقش جهان را بی پایه می‌یابد، در برخورد با این ستایش‌نامه از آن مسجد، نوع نگاه خویش به حاج سیاح و کتاب خاطرات‌اش را تغییر می‌دهد و سرانجام به میزان لازم مطالبی در خاطرات و تصاویر او می‌یابد که تنها به قصد تأیید مجعولات پیش ساخته در باب تاریخ ایران فراهم کرده‌اند، چنان که قریب ۱۵۰ سال پیش، در لفافه از قدیمه و در واقع ساسانی و آتشکده خواندن مسجد جمعه اصفهان می‌گوید که فصل بزرگ تغییر هویت آن به

وسیله تروپ‌های توطئه‌گران و مرمت کاران ایتالیایی، چنان که گفته آمد، در ۴۰ سال پیش صورت گرفته است.

«در ایامی که در ایران اقامت داشتم، نسخه‌ای را که در اختیارم بود برای مرحوم پدرم که متأسفانه چشم‌شان آب آورده و پس ازعمل فقط پیش پایی را قادر به خواندن بودند، قرائت می‌کردم و ایشان اصلاحاتی را که به نظرشان می‌رسید تذکر می‌دادند و من یادداشت می‌کردم تا به صورتی درآمد که ملاحظه می‌فرمایید. **در ضمن تاریخ‌های مذکور در یادداشت‌ها را که همه قمری بودند**، کوشش نمودم که معادل آن‌ها را **با سال شمسی محاسبه نمایم** تا نفع‌اش عام‌تر شود و تا حد مقدور این کار را انجام دادم.» (حاج سیاح، سفرنامه، ص۴)

در این بخش کوچک از مقدمه کتاب سفرنامه حاج‌سیاح به قلم فرزند او، حمید سیاح، آن مضمون مهم و مسلم به گونه‌ای دیگر تأیید می‌شود که درمکتوبات موجود، تا زمان مصوبه مجلس دوم شورای ملی، که قریب ۸۰ سال پیش، کاربرد تقویم شمسی را مقرر کرد، هرگز ذکر روز شمار هجری شمسی روال نبوده و در نتیجه فضا و زمینه لازم برای به میدان کشاندن این ادعا فراهم است که هر متن متکی به روز و سال و ماه شمار شمسی تا مقطع سال ۱۳۰۵ خورشیدی را مجعول بدانیم. در عین حال همین چند سطر گواهی است که در حیات حاج‌سیاح هنوز متن پیراسته و منقحی از سفرنامه و خاطرات او آماده نبوده و معلوم است که به چاپ نرسیده است.

«این بنده، محمدعلی ابن‌مرحوم آقامحمدرضا محلاتی، که نواده مرحوم آقامحمدباقر هستم، معروف به حاج‌سیاح، پس از این که سیاحت یک دوره تمام دنیا را به انتها رسانده، یعنی از اروپا به آمریکا و از آمریکا به ژاپن و چین سیاحت کرده وارد هند بندر بمبئی شدم و در مهمان خانه منزل کردم.» (حاج سیاح، خاطرات، ص۶)

این آغاز کتاب خاطرات حاج سیاح است که مؤلف ضمن معرفی شجره‌نامه و سرگذشته‌های خویش، شرح برخورد مقامات دولتی و تشریح آشفتگی اجتماعی و عقب ماندگی مردم ایران را در مجموعه‌ای پر برگ به شرح می‌آورد. آن چه در نقل فوق محل تأمل بسیار است ذکر **محلاتی** به عنوان نام خانوادگی و یادآوری لقب

حاج سیاح برای خویش است. بنیان‌اندیش تأمل می‌کند که بخشش عنوان و لقب حاج سیاح از سوی حکومت و یا مردم به مؤلف کتاب خاطرات، تنها زمانی منطقی و مفهوم است که شخص او و سفرهای دراز مدت‌اش برای عموم شناخته شده باشد که ابزار آن انتشار کتاب‌های سفرنامه و خاطرات بوده است، بدین ترتیب حقیقت مربوط به تألیفات و سرگذشت او به ابهامی با غلظت بسیار فرو می‌رود. زیرا که در خاطرات از زبان یک اهل محلات که دو دهه را به سیر و سفر و جهان‌گردی گذرانده، مطالب بس شگفتی ارائه می‌شود که حاصل و برداشت از چند بار دور زدن ایران در جهت عقربه ساعت و عکس آن و صورت‌برداری از فقر و جهل بی‌پایان و شرح نادانی و آلودگی‌های گسترده و گوناگونی است که مردم و مدیران سیاسی بدان دچار بوده‌اند. مورخ نتوانست تشخیص دهد که از چه راه بلافاصله پس از ترک کشتی در بندر بوشهر و ورود به خاک ایران، از همان دقیقه‌ی نخست مردم معمول و صاحبان کرسی اقتدار او را حاج سیاح نامیده‌اند؟!

«وضع ایران را عجیب می‌بینم. مدت مدیدی خارجه را دیده‌ام و تأسف بسیار بر حال حاضر ایران وطن محبوب دارم که زیاده در حال تنزل است. همه به ظاهرسازی اکتفا می‌کنند. پس از ۱۸ سال دوری، انتظار داشتم که تغییراتی در وضع مملکت انجام یافته و مردم در رفاه و شهرها آباد شده باشد. ولی با دیدن بندر بوشهر معلوم گشت که انتظار بی‌هوده داشته‌ام و چنان تأثری به من دست داد که اگر شوق زیارت مادرم نبود از همین بوشهر مراجعت می‌کردم.» (حاج سیاح، خاطرات، صفحه۱۳)

این تم عمومی یادداشت‌های حاج سیاح و قرینه دو قلوی او، ابراهیم‌بیگ است که سیاحت‌نامه او به راستی جلد دوم خاطرات حاج‌سیاح است. مورخ روشن‌فکرانی را که تاب شنیدن حقیقت در باب این گونه رسولان و منادیان آزادی را ندارند، دعوت می‌کند که ضمن جویدن گوشه‌های سبیل، به دنباله این یادداشت‌ها توجه تاریخی و نه گروهی و فرقه‌ای و حزبی کنند که گرچه بسیار ظریف است، اما به صورت قدرتمندی ما را به علت بی‌باری سعی ملی در دست‌یابی به استقلال و آزادی راه‌نمایی می‌کند.

«شنبه ۲۷ رجب سال ۱۲۹۸ هجری قمری. عصری حاج سیاح محلاتی پدر سوخته بابی، که با خواجه‌ها رفیق شده به حضور آمد.

چهارشنبه پنجم محرم ۱۳۰٦ قمری. حاج سیاح محلاتی که از فداییان ظل‌السلطان بود، چند روز بود طهران آمده با فراش و پلیس او را از طهران راندند.

چهارشنبه ۲۷ رمضان سال ۱۳۰۸ قمری. حاجی سیاح معروف را هم، که وقتی خیلی خدمت ظل السلطان مقرب بود، گرفته‌اند.

چهارشنبه ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۹ قمری. سید جمال‌الدین همه جا از امین‌السلطان بد نوشته، او را تکفیر نموده و زندیق اثیم نام نهاده که مذهب اسلام را تمام او به باد داده، فرنگی‌ها را به ایران آورده تمام ایران را به آن‌ها فروخته و بعد صدماتی که به مردم از حبس و جلای وطن رسانده، از قبیل ملا فیض‌دربندی و سید علی‌اکبر شیرازی و حاج سیاح و میرزا فروغی که اسم مرا هم ذکر نموده.

پنج‌شنبه دهم شوال سال ۱۳۱۰ هجری قمری. عصری که به باغچه می‌رفتم حاج سیاح معروف را دیدم. دنبال من افتاد و به باغچه آمد، تفصیلی از حیل و اسیری خودش نقل کرد و صدماتی که در قزوین و در محبس نایب‌السلطنه به او رسیده بود.»



تصویر صفحه قبل، میرزا رضا کرمانی ضارب ناصرالدین شاه و حاج سیاح را بسته به یک کند و زنجیر درزندان قزوین نشان می‌دهد. صنعت جعل در این عکس حرف نهایی را زده است، زیرا گذشته از عمامه‌های الحاقی، پنجه و انگشتان پای در کند میرزا رضا رو به آسمان و پنجه و انگشتان پای بسته در کند حاج‌سیاح رو به زمین دارد. وضعیتی که هیچ بازیگری و با توسل به هیچ معجزه‌ای در این موقعیت قادر به انجام آن نیست!!!

مورخ در این مرحله و از آن که چنین دست بردگی در عکس را حاصل عمل یک جاعل کلاش می‌داند و با توجه به متون مربوطه و از آن که حاج سیاح را درسفرنامه‌اش از جمله مشغول ستایش مسجد شیخ‌لطف‌الله به عنوان گوهر تابناک معماری عصر صفوی می‌بیند و نیز با مراجعه به سنوات تولد و سال‌های حضور میرزا در ارتباطات اجتماعی، مطمئن است که کرمانی در زمان کند و بند زندان قزوین باید که در محدوده ۵۰ سالگی باشد. ولی عکس، جوان پر شوری را نمایش می‌دهد که به سی سالگی هم نرسیده است و با ملاک گرفتن نشانه‌های فراوان دیگر، تمام افسانه میرزا رضا، ۵۰ سال سلطنت ناصرالدین‌شاه و ماجرای ترور او را جدی نمی‌گیرد و تا زمان تعیین تکلیف با تولید چنین گمانه‌های مسلماً معیوب، علاقه‌مندان و صاحب‌نظران و مدعیان دود چراغ خورده و کمر خرد کرده را به تنظیم جدول زمان زندگانی میرزارضا و حاج‌سیاح فرا می‌خواند تا معلوم شود جعل ماجرای سفر فرنگ شاه قجر، آماده‌سازی و دکوربندی عرصه تاریخ معاصر به وجهی است که برای نمایش قرارداد رژی و نصب نخستین مدال شجاعت تاریخی و یادآوری پیش تازی روحانیت در ادای تکالیف عبادی ـ سیاسی در ماجرای تنباکو و توتون انجام شده است. مورخ مجاز است این عکس را به عنوان ردیه‌ای بر وجود سلسله قاجار و حواشی آن و نیز وقوع انقلاب مشروطه ارائه دهد. مقدمه نویس سفرنامه بر این عکس تعبیری گذارده که به گفتاری برای دکلمه در نمایشات تاریخی نزدیک‌تر است.

«سیاح جثه‌اش جره نیست. در یک عکس یادگاری باقی مانده که با میرزا رضا کرمانی دارد، اندام‌اش از میرزا رضا نه کوتاه‌تر است و نه باریک‌تر. میرزا رضا جوانی است حدود سی سال و او با نزدیک به شصت سال عمر. میرزا خدنگ نشسته و با چشمان به دوربین نگرنده‌اش مدعی و مهاجم و سیاح پشت را دو تا

کرده و سر را به زیر انداخته و زنجیر در دست، بیش‌تر به جلوه نمایش.» (حاج سیاح، سفرنامه، ص۱۲)

حاج سیاح در سال ۱۲۹۴ قمری به بندر بوشهر وارد می‌شود و ۴ سال بعد اعتمادالسلطنه از او به عنوان بابی یاد می‌کند. ۱۲ سال بعد از ورود او، بنا به قول اعتمادالسلطنه، او را با فشار نظامی و قزاق از تهران می‌تارانند و کسی علت آن را ذکر نکرده است. ۱۴ سال بعد از ورود، اعتمادالسلطنه از دستگیری او خبر می‌دهد و بالاخره ۱۶ سال پس از پیاده شدن از کشتی، اعتمادالسلطنه او را به باغچه می‌برد تا از سختی‌های محبس بگوید. این روند در تلاطم‌های اجتماعی عهد او بسیار تنبل و کند و بی‌اثر می‌نماید و اشارات و منقولاتی از این گونه به سرعت و سادگی این قرینه را آفتابی و آشکار می‌کند که سال‌ها پس از ورود به ایران کس یا مجمعی سیاح را با عنوان مهره‌ای سیاسی و یا فرهنگی به جد نگرفته، به ویژه این که حاج سیاح هم، درست مانند ابراهیم‌بیگ و قاسم‌غنی و کمال‌الملک، تاریخ تولد و زمان زایمان و ظهور ندارد.

«حقیر فقیر محمدعلی‌سیاح روز پنجم صفر یک هزار و دویست و هفتاد و شش مرحوم والد ملا محمد فرمودند که می‌باید بروی مهاجران، که دهی از دهات کزاز و کزاز از بلوکات عراق است.» (سفرنامه حاج سیاح، ص۲۵)

این اشاره سر و دم بریده روی هم رفته بی‌معنا را از آغاز کتاب سفرنامه برداشته‌ام که به همراه خود لااقل چند سوال توأم با حیرت می‌تراشد که چه طور ممکن است فرزند و نوه‌ای در خاندانی اهل خط و ربط از سال تولد پدر و یا پدر بزرگ خویش بی‌خبر مانده باشند و مگر در آن دو دهه سکوت چه راز سر به مهری لانه داشته است؟!

«در تمام هزار و دویست صفحه‌ای که خود سیاح نوشته، **مطلبی از دو دهه اوان زندگی‌اش نگفته است.** تنها در این کتاب اشاره‌ای دارد به این که دست‌اش شکسته و معیوب است و کار یدی نمی‌تواند بکند. اما کجا و در چه حادثه‌ای؟ قضیه مسکوت است.» (حاج سیاح، سفرنامه، ص۱۱)

بنیان‌اندیش برای چنین مؤلفه‌های سست پایه اهمیتی قائل نمی‌شود و آن را ابزاری برای تولید دست ساز دیگری شناسایی می کند و در کفه نقد سخت گیر قرار می‌دهد.

«۲۳ جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۶ قمری. که شب را مردم همه منتظر و مضطرب به روز آورده و جمعی در مجلس خوابیده بودند. بعد از طلوع آفتاب هیاهو و رفت و آمد و همهمه در هر طرف جاری بود. از بیرون خبر آوردند که لیاخوف روسی صاحب منصب قزاق، با قزاق‌ها و جمعی توپچی در تحت حکم اسماعیل‌خان آجودان‌باشی و برادرش ابراهیم‌خان و جمعیت سرباز و قاطرچی و فراش و اشرار شهری جمعیت زیادی تهیه دیده با توپ‌ها مجلس را احاطه کرده، میدان بهارستان پر از قشون است و سر معبرها را گرفته‌اند و نمی گذارند احدی بگذرد و هرکس مسلح باشد گرفتار می‌شود و کسی از کسی خبردار نیست... جمعی از ملتیان مسلح بودند، ولکن قلیلی بودند. اندکی گذشت، صدای توپ بلند شد، مجلس را به توپ بستند و از ملتیان چند نفر با تیر از پشت بام‌ها و از قزاق و توپچی چند نفر را زدند و قزاق‌ها هم چند نفر از ملتیان را زدند. علی‌الاتصال توپ به بهارستان می‌انداختند و در ظرف چند ساعت دروازه بهارستان و دیوار را خراب کرده، قزاق و سرباز به مجلس ریختند. جمعی از ملتیان کشته شده بعضی از طرف پشت مسجد و بهارستان گریختند... بعضی از مشاهیر آزادی خواهان در سفارت انگلیس پناهنده شدند و بعضی مخفی گردیدند، جمعی دیگر گرفتار و اسیر شدند... عمارت بهارستان را که مجلس بود ویران کردند، این شاه نادان با آن عمارت چنان اظهار عداوت کرد که اصرار داشت تمام آن را محو کنند. پالکونیک روسی گنبد مسجد و خود مسجد و مدرسه سپه سالار را گلوله باران کرد. تمام اشیاء و دفاتر و فرش و اسباب حتی در و دروازه و سنگ‌های مرمر مجلس را به غارت بردند.» (حاج سیاح، خاطرات، ص۵۹۸)

پیش‌تر و با ارائه عکس‌های منتسب به تخریب مجلس، افسانه بودن این ماجرا اثبات شده بود و به خصوص از آن که حاج سیاح به عنوان یک ناظر حاضر در زیر و بم های مشروطه، خرابی مجلس را خلاف واقع گزارش می‌دهد، بنابراین مورخ خود را مجاز می‌داند که عازم کشف حقایق مشروطه شود.

روزنامه‌ی اعتمادالسلطنه

مجلد دوم

سه‌شنبه اول جمادی‌الاولی ۱۲۹۹ قمری (برابر **اول فروردین ۱۲۶۱** شمسی) تا سه‌شنبه دهم جمادی‌الاول ۱۳۰۰ قمری (برابر **۲۹ اسفند** ۱۲۶۱ شمسی) [برابر نهادهای شمسی از من است]

«شکر می کنم خدا را به حمدالله والمنه، به اولیای محمدمصطفی و علی‌مرتضی و فاطمه‌زهرا و حسن‌مجتبی و سیدشهدا علیهم‌السلام و صلوات. سنه‌ی ئیلان ئیل را تمام کردیم، داخل سنه‌ی یونت‌ئیل شدیم. سال گذشته به حمدالله زنده بودیم، خودم، مادرم، عیالم، دخترم، برادرم، اغلب دوستانم، نوکرهایم، کنیزهایم، و اسب‌های سواریم جز این که عمله‌ی احتساب را از من گرفتند، مداخل پولی من کم شد، اما داخل وزرا شدم. شأنم زیادتر شد. تفاوتی به حالم نکرد، الحمدالله علی کل حال. خلاصه **دو ساعت و چهار دقیقه و چند ثانیه از شب سه‌شنبه غره‌ی جمادی‌الاول هزار و دویست و نود و نه گذشته تحویل شمس به برج حمل شد.** پادشاه ایران ناصرالدین شاه که به حمدالله سال سی و ششم سلطنت شان است در اطاق موزه که تازه به اتمام رسیده، جلوس فرمودند. اطاق موزه تالاریست بسیار وسیع که در ایران به این بزرگی اطاق ساخته نشده است. از اطاق‌های اصفهان صفویه اگرچه ندیده‌ام اما شنیده‌ام، بزرگ‌تر است. سقف اطاق آجری است، مشتمل بر طاق وسط و چند دالان. سراسر بسیار مزین و چهل چراغ‌های بزرگ آویخته شده، صفوف سلام بسته شد.
سه شنبه غره جمادی الاول. صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد از پذیرفتن آن‌ها خانه حاجی استاد غلامرضا که **هر سال** می‌روم رفتم، از آن جا به حضرت عبدالعظیم. بعد خانه آمدم. عصر هم جمعی آمدند. **روز اول سال** را به آداب دینی گذراندم. در سال یک روز دین اقلاً لازم است. بعد سیصد و شصت روز را به دنیا پرداختن.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه‌ی خاطرات، ص۱۵۹)

آیا نباید بپرسیم منظور اعتمادالسلطنه از روز اول سال چیست و آیا نباید به ریش ابلهانی بخندیم که سال شمار آنان تنها یک روز در سال خورشیدی می‌شود، آن هم به قصد روشن نگه‌داشتن اجاق نوروز؟ و آیا بروز چنین حماقت‌هایی مورخ را مجاب

نمی‌کند که تولید این گونه اسناد جاعلانه از روزگار ناصرالدین‌شاه را هم، چشمه دیگری از شیادی‌های یهود در ادامه تاریخ‌سازی از عهد هخامنشی تا دوران معاصر بداند؟!

۳۲۳. مقدمه بیست

اندک اندک فرصت فراهم می‌شود تا از راز و راه ورود به سرداب تاریخ معاصر آگاه شویم، که از جمله‌ی تصاویر بی‌اندازه درشت‌نمایی و به صحنه کشیده شده آن، ماجرای واگذاری حق انحصار خرید و فروش محصول توتون وتنباکوی ایران به شرکت تالبوت انگلستان در قراردادی به نام رژی و مبارزه ملی به رهبری روحانیت برای فسخ آن قرارداد است. قراردادی که با هیچ تمهیدی نمی‌توان از متن و محتوای اصلی آن سراغی گرفت. مورخ علاقمندان به زیرساخت تاریخ معاصر را به جست‌وجوی متن قابل دفاع و بی خدشه معاهدات گلستان و ترکمان‌چای و پاریس و آخال و رژی می‌فرستد تا با زیر و رو کردن زیرزمین‌های تمام مراکز مرتبط و مسئول، از جمله بایگانی‌های وزارت خارجه، دست خالی برگردند. زیرا در اسناد معاصر توشیح این گونه لوایح را به زمانی وصل می‌کنند که ناصرالدین‌شاه حتی اتاق خوابی مناسب زنان‌اش نداشته است، تهران جز چهاردیواری خشت و گلی توخالی و تهی از نمایه‌های تجمع نیست و ردی از دیگر شهرهای بزرگ ایران جز طراحی اولیه آن‌ها بر کاغذ نقشه‌برداران ارتش تزار نیست. در عین حال این ماجرای تنباکو را می‌توان از زاویه دیگری مکاشفه کرد و از مغاره ابهام بیرون کشید.

در تاریخچه کشف و استعمال توتون و تنباکو، چنین ضبط است که کشت و مصرف تنباکو تا ۴۰۰ سال پیش در سراسر جهان ناشناخته بود و آشنایی عمومی و جهانی نسبت به آن، از ماجراهای منضم به کشف آمریکا و مشاهده چپق‌کشی‌های سران بومی اتازونی بوده است. در مدارک موجود کشت و استعمال تنباکو پس از قرنی به اسپانیا رسیده و قرن دیگری را هم برای انتقال تخم گیاه توتون و تنباکو به شرق قائل شده‌اند. چنین توجهاتی می‌تواند به برداشت‌هایی منجر شود که در مستندات بعد شاهد آنیم.

http://dbagri.maj.ir/zrt/ostanrep.asp?p=136&y=89

وزارت جهاد کشاورزی

بانک اطلاعات زراعت

نام محصول: توتون وتنباکو سال زراعی: ۸۹ ــ ۸۸

نام استان	سطح زیر کشت (هکتار)			تولید (تن)			عملکرد (کیلوگرم)	
	آبی	دیم	جمع	آبی	دیم	جمع	آبی	دیم
کل کشور	۸۸۸۱	۷۰۵	۹۵۸۶	۱۳۴۱۸/۹۳	۷۲۵/۹۹	۱۴۱۴۴/۹۲	۱۵۱۰/۹۷	۱۰۲۹/۷۸
آذربایجان‌غربی	۳۵۴	۰	۳۵۴	۴۹۲	۰	۴۹۲	۱۳۸۹/۸۴	۰
اصفهان	۳۱۷	۰	۳۱۷	۷۲۶/۴	۰	۷۲۶/۴	۲۲۹۱/۴۸	۰
بوشهر	۱۸۱۳	۰	۱۸۱۳	۲۶۰۷/۱۱	۰	۲۶۰۷/۱۱	۱۴۳۸/۰۱	۰
جنوب استان کرمان	۱۸۵	۰	۱۸۵	۲۶۹/۳۲	۰	۲۶۹/۳۲	۱۴۵۵/۷۷	۰
خراسان جنوبی	۲	۰	۲	۳۲.۱	۰	۱/۳۲	۶۵۸	۰
خراسان رضوی	۲۸۱	۰	۲۸۱	۷۹۱/۳۶	۰	۷۹۱/۳۶	۲۸۱۶/۲۱	۰
سیستان وبلوچستان	۳۶۹	۰	۳۶۹	۳۶۹.۷۷	۰	۳۶۹.۷۷	۱۰۰۲/۰۸	۰
فارس	۸۷	۰	۸۷	۱۳۴/۶۹	۰	۱۳۴/۶۹	۱۵۴۸/۱۱	۰
کردستان	۶۰۲	۰	۶۰۲	۱۰۶۴/۹۶	۰	۱۰۶۴/۹۶	۱۷۶۹/۰۴	۰
گلستان	۲۲۲۸	۰	۲۲۲۸	۳۰۶۵/۲۸	۰	۳۰۶۵/۲۸	۱۳۷۵/۸	۰
گیلان	۰	۶۴۱	۶۴۱	۰	۶۶۴/۳۱	۶۶۴/۳۱	۰	۱۰۳۶/۳۷
لرستان	۵۶	۰	۵۶	۱۴۰/۶۲	۰	۱۴۰/۶۲	۲۵۱۱/۱۴	۰
مازندران	۱۱۵۳	۶۴	۱۲۱۷	۱۱۷۲/۰۱	۶۱/۶۸	۱۲۳۳/۶۹	۱۰۱۶/۴۹	۷۸/۹۶۳
هرمزگان	۱۴۲۷	۰	۱۴۲۷	۲۵۵۲/۶۹	۰	۲۵۵۲/۶۹	۱۷۸۸/۸۵	۰
یزد	۷	۰	۷	۳۱/۴۲	۰	۳۱/۴۲	۴۴۸۸/۵۷	۰

جدولی که مشاهده می‌کنید، آخرین آمار منتشر شده از وضعیت کاشت توتون و تنباکو در جغرافیای متفرق ایران است که رخسار بی‌رونق این کشت و داشت را، حتی در زمان ما روشن می‌کند. برای آشنایی بیش‌تر با زیر و بم و سرنوشت این دو گیاه، کافی است به سایت مربوطه رجوع کنید. نتیجه این که در سال زراعی ۸۹ – ۸۸

شمسی از ۹۵۰۰ هکتار مزرعه توتون و تنباکوی ایران نزدیک به ۱۵ هزار تن برگ سبز تنباکو برداشت شده است. بی‌شک این آمار در میانه سال‌های حاکمیت ناصرالدین‌شاه با رعایت‌های لازم، از جمله قلت جمعیت، ناچیزتر از آن بوده است که یک کمپانی بین‌المللی را وادارد که با ناصرالدین‌شاه مشغول گشت در اروپا، که مملو از انواع ابهامات است، برای تصرف اندک برداشت احتمالی از مزارع تنباکوی ایران یک و نیم قرن پیش ساخت و پاخت کند؟ مورخ با انتقال دیدگاه اعتمادالسلطنه در باب این قرارداد، قصد دارد که خواهان آن را به تماشای افت و خیز تنظیم و فسخ آن قرارداد به روایت اعتماد السلطنه برد.

«**دوشنبه ۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۳ قمری**. به فرمایش شاه در **انحصار تنباکو** به دولت که الحال در تمام دنیا معمول است و کرورها مداخل می‌کند برای شاه کتابچه‌ای نوشتم. به دست امین‌السلطان خواهد افتاد که پیش نخواهد برد.

جمعه ۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۴ قمری. صبح منزل پسر حاجی محمد کریم خان رفتم. تا ساعت سه تمام رساله‌ای که در معاش و معاد نوشته بود خواند. بسیار خوب نوشته بود. از آن جا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. انحصار تنباکو که جناب وزیر دربار متکفل شده بود و زحمت چهار ماه ما را باطل کرده بود و به شاه عرض کرده کتابچه‌ای به تر از فلان کس نوشته است. نتیجه‌اش این شد از تمام بلاد مأمورین امین‌السلطان را سنگ باران کرد و به ریش او فلان کردند. شاه هم از ترس موقوف کرد. به علاوه محض ترضیه‌ی امین‌السلطان تمر را هم موقوف کردند. امروز در پست‌خانه آشتی‌کنان میان امین‌الدوله و امین‌السلطان و مخبرالدوله بود.

چهارشنبه ۸ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۴ قمری. شنیدم ایل سمنان در شورش مسئله تنباکو سر ضیاءالدوله حاکم را شکسته بودند. امروز عصر دختر غلامعلی‌خان امین همایون قهوه‌چی‌باشی را به آقامحمدحسن برادر امین‌السلطان عقد بستند.

جمعه ۱۴ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۳ قمری. این قانون **انحصار تنباکو** که ایجادش یعنی وضع ایجادش به من رجوع شده چند روز است مرا زیاد مشغول می‌دارد.

یک شنبه ١٤ جمادی‌الثانی سال ١٣٠٣ قمری. بعد دربخانه آمدم. **کتابچه انحصار توتون و تنباکو** را که چندیست با زحمت زیاد نوشتم و هفت کرور به مالیات علاوه نمودم، به شاه تقدیم کردم و عرض کردم اول سال هفت کرور خدمت خانه زاد است پیش کش به دولت.
سه شنبه ٢٣ جمادی‌الثانی سال ١٣٠٣ قمری. امروز به شاه عرض کردم حاصل **کتابچه انحصار تنباکو** چه شد؟ فرمودند همه تمجید کردند. عرض کردم پس چرا مجرا نمی‌دارند؟ بفرمایید ظل السلطان مجرا دارد.
سه شنبه ٢٠ محرم سال ١٣٠٤ قمری. خدمت شاه رسیدم. اطاق آبدارخانه ناهار صرف فرمودند. در طاقچه **کتابچه تنباکو** تألیف خودم را دیدم. افسوس خوردم که چهار ماه زحمت کشیدم، کتابچه نوشتم و الحال به موجب فرمان بی‌شرط به امین السلطان داده شد.»

تا این تاریخ فقط سخن از برقراری حق انحصاری دولت و دربار بر کشت و کار و مصرف تنباکو و توتون در داخل کشور است. اما چهار سال بعد برای نخستین بار اعتمادالسلطنه از قرارداد خارجی و حوادثی می‌نویسد که با نارضایتی روس‌ها از انعقاد آن قرارداد همراه است.

«دوشنبه سلخ صفر سال ١٣٠٨ قمری. صبح به رستم‌آباد منزل مشیرالدوله رفتم، نبود. از آن جا بازدید سفیر عثمانی رفتم. او می‌گفت روس‌ها ایرادی در **امتیاز انحصار تنباکو به انگلیس‌ها** دارند و معاهده با امین‌السلطان بسته‌اند که هر چه از طرف آن‌ها گفته می‌شود به ایلچی انگلیس گفته شود. در صورتی که هر دوی این مطلب بی‌معنی است و صورت نخواهد گرفت.
جمعه ١٠ رجب سال ١٣٠٨ قمری. عصر امین‌السلطان کاغذی نوشته بودند که کار واجبی دارم با شما. بیایید مرا ببینید. من هم رفتم. معلوم شد در فقره **امتیاز تنباکو** که به ماژر «طالبت» داده بودند، حالا او به جهت اجرای امتیاز خودش آمده بعضی اشکالات از خارجه و داخله میان آمده. مرا به جهت مشاوره خواسته‌اند. من یک صورت اعلانی که نوشته بودم به ماژر طالبت داده بودم.
سه شنبه ١٤ رجب سال ١٣٠٨ قمری. با عارف خان مشغول صحبت بودم که سرزده حسینقلی‌خان برادرزاده نواب سفارت انگلیس ورود کرد. می‌خواست اعلانی در مسئله تنباکو در روزنامه چاپ کند. جوابی دادم رفت.

سه‌شنبه ۲۰ شعبان سال ۱۳۰۸ قمری. دیشب باغ ایلخانی که حالا به تصرف کمپانی تنباکو است مهمان بودیم. این باغ ایلخانی را امین‌السلطان با ملحقات‌اش بیست هزار تومان از شاه خرید. ملحقات‌اش را علی‌حده فروخت! خود باغ را به این کمپانی فروخت پنجاه هزار تومان.

شنبه غره صفر سال ۱۳۰۹ قمری. باز از این راه شروع کردند. از سه کار یکی را باید بکنید. یا قشون برود به زور اسلحه اهالی تبریز را مطیع کند. یا آذربایجان را از عمل تنباکو مستثنی کنید یا «مونوپول» را موقوف کنید. «باندرول» ایجاد کنید، والاّ تبریزی‌ها اگر دست خارجی نبود کجا عقل‌شان می‌رسید سگ را به گردن‌اش طناب ببندند و کاغذی به گردن سگ آویزان کنند که فرستاده‌ی شاه امین حضور است.

یک‌شنبه ۲ صفر سال ۱۳۰۹ قمری. بعد از ناهار به منزل آمدم. عصر شارژ دافر روس آمد. معلوم شد امپراطور روس سخت ایستاده که عمل تنباکو به هم بخورد.

جمعه ۲ ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۹ قمری. می‌گفت که فتوایی از جناب میرزا حسن شیرازی که اعلم و بزرگ مجتهدین است در «سرمن رای» منزل دارد، رسیده است. در منع استعمال تنباکو و توتون و این فتوا را در مسجد شاه و سایر جاها خواندند. مردم تمام قلیان و چپق‌ها را شکستند. از این حرف اگرچه باور نکردم، لاکن اگر راست باشد کار مشکل خواهد شد.

شنبه ۱۳ ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۹ قمری. همین قدر شنیدم شاه به امین‌السلطان فرموده بودند این کار تنباکو را تو سبب شدی، اصلاح او هم با تو است. از قراری که از همه کس می‌شنوم مسئله تنباکو خیلی اهمیت دارد و مردم از زن و مرد، عالم و عامی در این کار سخت ایستاده‌اند... از آن جا که بیرون آمدم درست ملتفت نبودم که مسئله‌ی استعمال توتون و تنباکو به این درجه سخت است. بقیه سیگاری که در خانه‌ی فوریه می‌کشیدم به لب‌ام بود که بیرون آمدم. شخص مجللی با سرداری خز می‌گذشت. همین که دید من سیگار می‌کشم بنا کرد به فحش دادن. خلاصه خانه آمدم. شنیدم حاجی ملک‌التجار را به اتهام این که در این باب تنباکو محرک مردم بود دیشب گرفته زنجیر نموده به قزوین که حالا محبوسین را آن جا می‌برند بردند. عصر که من مراجعت به دوشان تپه می‌کردم البته قریب **سی هزار نفر** مردم تماشای اسب‌دوانی رفته بودند، مراجعت می‌کردند. احدی را ندیدم سیگار یا چپق بکشند. صورت فتوای جناب میرزا از

این قرار است که از ایشان استفسار نموده‌اند، جواب مرقوم فرمودند که به عین هم استفتا و هم جواب را در این جا می‌نویسم.»

این که تهران ۱۵۰ سال پیش اصولاً سی هزار جمعیت را در خود جای داده باشد، که همگی را روانه تماشای نمایش اسب‌دوانی کنند و بسیاری از دیگر اشارات در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، از قماش نقل زیر، برگه دیگری در رد صحت و یا ورود ملحقات جاعلانه به بخش‌هایی از خاطرات او را محرز می‌کند.

«بعد از این که قدری از پوست کلیجه او تعریف کرد و دو سه بوسه بر لب و لوچه و صورت چون گه پخته او داد او هم نازید و نوازید، چشمی خمار کرد، لبانی غنچه نمود، وزیر اعظم چند آیه به آواز حزین و لحن نمکین تلاوت فرمود، حکیم الملک قرآن را از دست وزیر اعظم ربود، به **آهنگ راک** آن ناپاک قدری تغنی فرمود.» (روزنامه خاطرات، ص۲۹۴)

ملاحظه فرمودید: تغنی و ترقص به آهنگ راک در دربار ناصرالدین‌شاه!؟ معلوم است که در میان این همه آشفتگی گفتار در باب حوادث آن زمان، وارد کردن این رقص و لحن به دربار ناصرالدین‌شاه، آن هم در قرائت قرآن، محل شگفتی نیست.

«**استفتا ــ حجت الاسلاما!** ادام الله عمرکم العالی، با این وضعی که در بلاد اسلام در باب تنباکو پیش آمده فعلاً کشیدن قلیان چه صورت دارد و تکلیف مسلمانان چه است. مستدعی است آن که تکلیف مسلمانان را مشخص فرمایید.
فتوای جناب میرزا: بسم الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است، حرره اقل محمد حسن الحسینی...»

تدارک و تأسیس حوزه علمیه قم با همت آقا شیخ عبدالکریم حائری یزدی به ابتدای سال ۱۳۰۰ هجری شمسی محول است و اطلاق عنوان آیت الله و حجت‌الاسلام و دیگر خطاب‌های این چنینی و مصطلح موجود، در روابط درونی و بیرونی روحانیت، در آن زمان رواج نبوده است. علما به ندای میرزا و حاج شیخ و سید و آقا بسنده می‌کردند و تعارفات و مقامات کنونی در آن زمان بر زبان‌ها جاری نمی‌شد.

«**آیت‌الله** =با نشانه خداوند، عنوانی عام برای فقها و مراجع طراز اول و دوم شیعه از اوائل سده ۱۴ قمری/۲۰ میلادی، در ادوار پیشین تاریخ اسلامی، برای فقها در کنار القاب و عناوین خاص مانند مفید، صدوق و شیخ‌الطائفه، یک سلسله القاب مانند شیخ‌الاسلام، ملا و آخوند به کار رفته است. برخی القاب مانند ثقه‌الاسلام، حجت‌الاسلام، محقق، علامه و نیز آیت‌الله نخست به قصد تعظیم در موارد خاص به کار رفته و بعدها لقبی برای فردی معین شده و سپس بیش و کم به صورت عنوان عام شده است.» (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوم، ص ۲۶۰)

چنین عناوین حراج شده امروز، که در مواردی همچون آیت‌الله، در تغییر موضع‌گیری سیاسی دارنده آن، لاجرم ابطال می‌شود، به حکما ضرورت نگاه دوباره به این گونه القاب نوساخته را گوشزد می‌کند که مثلاً در لغت و لفظ آخوند، چنان که دهخدا نیز اشاره دارد:

«الف لئیه در ابتدای برخی اسماء و افعال **افاده سلب گونه‌ای** در معنای اسم و فعل می‌کند و از آن که خوند و خواندگار نیز در لغت متداول خطابی برای خداوند است، پس عنوان آخوند به بی‌خدا نیز معنا می‌شود، که نمی‌دانم ساخت آن سوقات چه کس و از کجا رسیده‌ای است**!؟**»

«اجازه مداخله اتباع خارجی در امور داخله‌ی مملکت و مخالطه و تردد آن‌ها با مسلمین و اجرای عمل تنباکو و بانک و راه‌آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهیه و **موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت** و موجب پریشانی رعیت است.

جمعه ۹ جمادی الاولی سال ۱۳۰۹ قمری. امروز با وجود این که احوالم خوب بود، اطبا مانع شدند. نگذاشتند جاجرود بروم. صبح امین‌الدوله دیدن آمد. می‌گفت منع تنباکو به قدری است که سه چهار روز قبل به جهت عیال من قلیان می‌آوردند. بنا و عمله که مشغول کار بودند، دست از کار کشیدند رفتند. پرسیدم چرا می‌روید؟ بنا جواب داد خانه‌ای که بدین وضوح بی‌دین باشند که قلیان بکشند ما کار نمی‌کنیم. عصر هم که رئیس تنباکو آمده بود این جا، خود او هم مأیوس بود. می‌گفت گمان نمی‌کنم کار از پیش برود با این وضع.

شنبه ۲٤ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۹ قمری. شنیدم که دیشب بعضی اعلانات به دیوارها چسبانده‌اند که هر گاه تا روز دوشنبه کار تنباکو موقوف نشود

جهاد خواهد شد و تمام فرنگی‌ها و اتباع آن‌ها را خواهیم کشت. دربخانه که رفتم دیدم هنگامه‌ی غریبی است.

شنبه غره‌ی جمادی‌الثانی سال ۱۳۰۹ قمری. می‌گفت این کار تنباکو را امین‌السلطان خبط کرده و این قرار تازه با کمپانی تنباکو که عمل خارجه به دست آن‌ها باشد و در گمرک صدی بیست گرفته شود این اسباب فتنه و شورش خواهد شد.

دوشنبه ۳ جمادی‌الاخر سال ۱۳۰۹ قمری. مسئله معلوم شد که دیروز شاه دست خطی به نایب‌السلطنه نوشته بود که یا این که فردا میرزاحسن‌مجتهد آشتیانی می‌رود روی منبر قلیان می‌کشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا این که از شهر بیرون برود. نایب‌السلطنه دست خط می‌دهد عبدالله‌خان‌والی می‌برد خدمت میرزاحسن. جواب می‌گوید قلیان که نخواهیم کشید. اما رفتن از شهر را اطاعت می‌کنم. فردا خواهم رفت. امروز هم شاه به معین نظام حکم می‌کند برود توی شهر به قهوه‌خانه‌ها قلیان بگذارد و به مردم حکم کند قلیان بکشند. هر کس اطاعت نکند شکم آن‌ها را پاره کند. این هم نتیجه‌ی شورای صبح بود. از اتفاق امروزکه دوشنبه‌است وفات‌سیده‌النساءعلیهاالسلام بود. خانه‌ی میرزاحسن، مجلس روضه‌خوانی برپا می‌نماید. تمام علما را خبر می‌کند. جمعی محض خصوصیت، جمعی به واسطه‌ی فضولی حاضر می‌شوند.

یک شنبه ۲۳ جمادی‌الاخر سال ۱۳۰۹ قمری. خلاصه دست خطی که دیروز شاه خطاب به تجار تنباکو فروشان نوشته بودند به من حکم فرمودند که در «اطلاع» بنویسم، سوادش را از امین‌السلطان خواستم. اصل‌اش را به من داد که صورت او را عیناً در این جا می‌نویسم. «نایب‌السلطنه جناب امین‌السلطان و سایر وزرای محترم دولت این یادداشت ما را ملاحظه کرده برای تجار محترم و غیرتجار معتبر تنباکو فروش قرائت نمایند. حکمی که پادشاه دولت می‌کند او را خود دولت لازم الاجرا می‌داند و هر حکمی که می‌کند چه در خارجه و داخله و اجنبی و غیراجنبی از روی خدعه و اشتباه نخواهد بود. یک وقتی مقتضی شد عمل دخانیات را به کمپانی انگلیسی بدهند، دادند. چندی بعد مقتضی شد که آن امتیاز را از کمپانی بگیرند، گرفتند. اعلان دولتی هم نوشته و به همه جا انتشار داده شد که این عمل از کمپانی گرفته شده است.»

سه شنبه ۲۵ جمادی‌الاخر سال ۱۳۰۹ قمری. امروز صبح شهر آمدم. عیادتی از امین‌الدوله کردم. بحمدالله به‌تر است. بعد منزل آمدم. شنیدم جارچی در

کوچه و بازار جار می‌کشد که حکم جناب میرزای شیرازی رسید که حرمت قلیان برداشته شده اجازه‌ی استعمال دادند. همه مردم قلیان کشیدند. آفرین بر قلم جناب میرزا که بیش‌تر از سر نیزه دولت اثر دارد. عصر مراجعت به دوشان تپه کردم.

پنج شنبه ۲٦ رجب سال ۱۳۰۹ قمری. امروز صبح به پارک امین‌الدوله رفتم. از قراری که امین‌الدوله می‌گفت کمپانی رژی مبالغ گزافی مطالبه خسارت می‌نماید و ایلچی انگلیس ایستادگی دارد. از آن جا دربخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به منزل نمودم. عصر شارژ دافر روس دیدن من آمده بود.

دوشنبه ١٤ شعبان سال ۱۳۰۹ قمری. می‌گفت وجه خسارت تنباکو را به یک کرور لیره که سه کرور و دویست و پنجاه هزار تومان پول حالیه است قرار دادند که از بانک شاهنشاهی قرض کنند. از قرار صدی هشت تنزیل بدهند.

پنج شنبه ١٦ رمضان سال ۱۳۰۹ قمری. گفت دولت روس حاضر است تنخواه خصارت تنباکو را با شروط بسیار سهل به دولت ایران بدهد. صحبت‌های غریب می‌کرد. من جمله می‌گفت حکیم طلوزان که هیجده سال قبل امتیاز همین سد اهواز را گرفته بود در آن وقت انگلیس‌ها مانع شده بودند.

جمعه ۱۷ رمضان سال ۱۳۰۹ قمری. در این چند روز سندی به سفارت انگلیس دادند که از غره‌ی رمضان الی انقضای چهار ماه دولت ایران به عهده می‌گیرد که نهصد هزار لیره خسارت تنباکو را بدهد. این سند به صحه و مهر شاه رسید و این از خبط‌های بزرگ بود که کردند.

یک شنبه ٢٦ رمضان سال ۱۳۰۹ قمری. چند دقیقه‌ای با کمال احتیاط با من خلوت کرد، در باب استقراض از روس‌ها. نمی‌دانم حرف شاه را قبول کنم که به گردن وزیرش می‌اندازد یا حرف وزیر را که به گردن شاه می‌اندازد.

جمعه ۲۱ شعبان سال ۱۳۱۰ قمری. شاه دوشان تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر دیدن محقق رفتم از قراری که مشهور است کمپانی تنباکو دبه درآورده چهل هزار لیره دیگر هم مطالبه می‌کند.»

این پایان بیانات اعتمادالسلطنه از ماجرای تنباکو است که رفیع‌ترین قله تاریخی آن ماجرا در میان پاسخ استفساریه از میرزای شیرازی نمایان است. عجیب این که می‌نویسد در تعیین مجرم بستن قرار تنباکو میان شاه و وزیرش مردد است. آیا همین کلام شک در سفر شاه به فرنگ را موجه نمی‌کند؟



فصل نامه تخصصی تاریخ معاصر ایران در شماره پاییز و زمستان سال ۱۳۷۸ که ویژه بهاییت است، عکس بالا را بی‌هیچ مجامله، متعلق به آقا سید صادق مجتهد «فقیه پارسا و محبوب تهران در عصر ناصرالدین‌شاه و پدر سیدمحمدصادق طباطبایی پیشوای مشروطه» می‌داند که لااقل و به صورت واضح هر دو دست، انبوهی موی ریش و ابرو و فضای پشت عکس، ترسیمی و الحاقی است. مناسب می‌دانم در همین

ابتدای مدخل یادآوری کنم که صحنه به دار کشیدن شیخ‌فضل‌الله‌نوری و چنان که خواهد آمد میرزای‌شیرازی نیز الحاقی خواهد بود.



چنان که این عکس را در همان منبع به شیخ شامخ میرزای شیرازی متعلق می‌دانند. سازنده این عکس هم نمی‌دانسته است که در حالت تشهد و به خصوص سلام آخر مناسب و عادت نیست که پیش نماز یک دست خود را به زیر عبا برد، چنان که

سمت و زاویه توجه میرزا با محل مهر و جا نماز همسو نیست و جا گذاری نعلین‌های پیش نماز و عبا و عمامه بی‌تردید اضافی و دخالتی جاعلانه در عکس است.





ما در این دو عکس که ظاهراً برداشتی از یک مجلس وعظ و نماز است، حتی لباس خطیب را تعویض شده می‌بینیم، اما در فرم و حالات شیخ یا گلیم بافته گسترده بر زمین، ذره‌ای تفاوت نیست، جماعتی ایستاده و گروهی نشسته‌اند و در چپ و راست پیش نماز، مردم مختلفی مشغول درد دل با یکدیگرند. عکس ترکیبی از قطعات مختلف با نورهای متفاوت است که در مواردی به تمپلات نزدیک شده است. زندگانی و جایگاه و آوازه مجتهد بزرگ شیعه را، همه جا از سامره بلند می‌کنند و دو عکس بالا نمایشی از برگزاری نماز جماعت در آن خطه به امامت شیخ شیراز است که با یک نما و ضمائم ثابت، در مقام امام جماعت نشانده‌اند. آیا کسی در حد آن است که این گونه تجمع بی‌تناسب آدمیان از خرد و کلان، حتی در اطراف سجاده شیخ را، منظری از اقامه نماز جماعت بداند؟! و آیا همه چیز را به طرزی موهن بازسازی و شاهد تراشی نکرده‌اند که در ماهیت تاریخی خود مکان و منطق وقوع نداشته است؟!